نگین فروزنده ایران

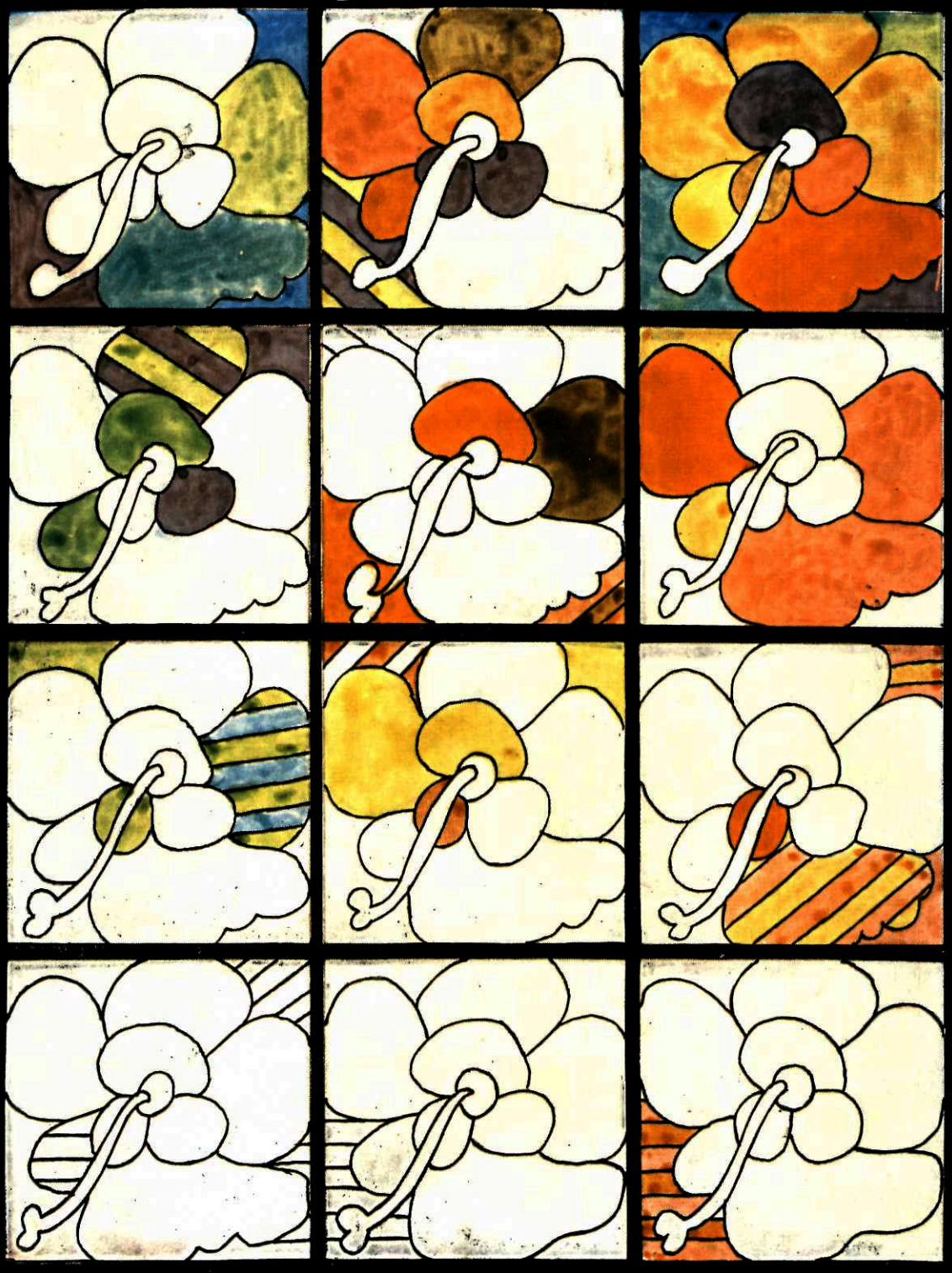

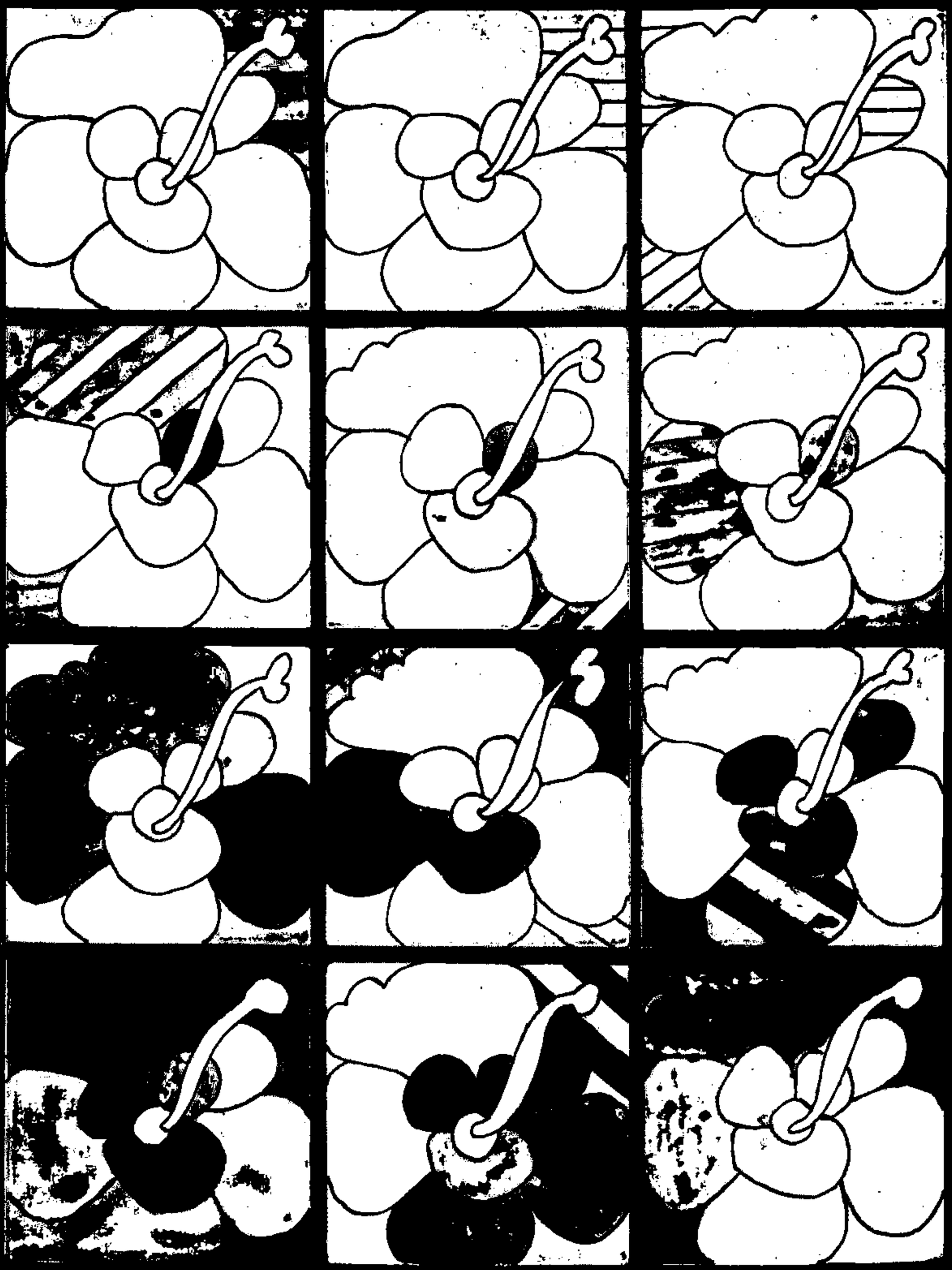

آنچه در زیر می‌آید ترجمـه یك فصل از کتابی است که یکی از دانشمندان‌بزرگ‌علوم‌سیاسی‌امروزه‌موریس‌دوورژه Maurice Duverger درباره «اصول‌علم سیاست» نوشته است . دوورژه ازاستادان بنام دانشگاه پاریس است و آثار گوناگونش که از جمله زنده ترین وروشن‌بینانه‌ترین نوشته های علوم سیاسی معاصر بشمار می‌آید به بیشتر زبانهای مهم دنیا برگردانده شده است .

دو ورژه در کتاب « اصول علم سیاست » به بحث و گفتگو در ماهیت سیاست و مفاهیم اساسی آن می‌پردازد . بنظر او سیاست چون زانوس خداوند افسانه‌ای یونانیان دو چهره دارد : چهره‌ای که جامعه را به چگونگی میخواند و چهره‌ای دیگر به پیکار و مبارزه . بدینسان عـام سیاست بر دوپایه متضاد پیکار و چگونگی استوار است .

«اصول علم سیاست» که بهمت آقای دکتر ابوالفضل قاضی و بـا همکاری موسسه انتشارات فرانکلین به فارسی درآمده بزودی از طرف سازمان کتابهای جیبی انتشار می‌یابد .

از موریس دو ورژه پیش ازین هم ترجمه کتاب کوچك «رژیم‌های سیاسی» (سازمان کتابهای جیبی) انتشار یافته است .

موریس دوورژه

ترجمه : دکترابوالفضل قاضی

روانکاوی و سیاست

استنتاجهای‌روانکاوی درقلمروسیاست‌مانند سایر قلمروها ، پیچیده ، درهم و به اعتبار نویسندگـان، تغییرپذیرند . ما فقط اصلی‌ترین و منسجم‌ترین آنها را بیان می‌داریم . خصیصهٔ آنها که گاهی عجیب یا مخالف با عقیدهٔ عموم جلوه می‌کند نباید شگفتی‌آور باشد : روانکاوی باکوشش برای نفوذ در ژرفنـای اسرار انسانی ، لزوماً از روشنیهای دروغین به‌دور می‌افتد .

مستقرترین پایه مطلب این‌است که نخستین مراحل کودکی در تکوین روانی فرد اهمیت‌قطعی دارد . دراین دوران ، پدر ومادر نقش اساسی برعهده دارند : از خلال آنهاست که اول بار ، انسان وضع خود را نسبت به جامعه تعیین می‌کند. سپس ، این روابط پدری و مادری ، به طریـق ناخودآگاه برکلیه روابط اجتماعی دیگر وخصوصاً برروابط اقتداری اثر می‌گذارند .

این نظریات مربوط به اهمیت نخستین مرحله کودکی ، مبنایی زیستی دارد که فرویـد بدان توجه کافی معطوف نداشته است . بنا به‌گفته آلدوس‌هکسلی(۱) ، انسان یك«جنین‌میمونی»(۲) یا یك میمون نطفه‌ای است : کودك در مرحله‌ای از نمو خوددزاده می‌شود که از هرپستانداردیگری عقب مانده‌تر است . این بدان معنی است کـه انسان به جای اینکه دربند رحم مادری بماند زودتر با انفعالات بیرونی تماس می‌گیرد : پس هوش‌وی باید زودتر به کار افتد . درعین‌حال ، آدمی از خیلی زودتر حیوانی اجتماعی است . در میـان آدمیان روابط مادر و فرزند از جمله روابـط اجتماعی است ، حال آنکه این روابط ، نزد سایر حیوانات در طی دوره بسیار طولانی‌تری روابط فیزیولوژیك محض می‌باشد . به هرصورت ازمیان نتایج این تولد زودرس جنین انسانی ، بایـد به اهمیت فراوانی که روانکاوی به اولین سالها و حتی به اولین ماههای زندگی می‌دهد ، توجه کرد .

کودك ، در این مرحله از هستی خود ، در حالتی به سرمی‌برد که تمتع و آزادی برآن سایه گسترده است . سراسر هستی وی برجستجوی لذت بنا نهاده شده است . فروید این حالت را که کشش جنسی کودکانه می‌نامد به طرز بسیار نیکویی توصیف کرده است . درین مرحله ، کشش جنسی ، پراکنده ، چند شکل و نامتمرکز براندامهای خاصی از بدن ، به‌وسیله تظاهـرات بسیار متنوعی بیان می‌شود . این لذت جویی کودك با هیچ قاعده مخالفی برخورد نمی‌کـند . کودك پیوسته نمی‌تواند دیگران را وادار کند تا به وی لذت بخشند ، به او شیر دهند ، بـا خود حملش کنند ، در گهواره‌اش نهند و نوازشش نمایند ولی دیگران نیز نمی‌توانند وی را از لذت موجود منصرفش سازند : هردم که بخواهد فریاد می‌زند ، حرکت می‌کند ، می‌خوابد ، جیغ‌می‌زند، به همین جهت ، زندگی کودکانه در سلطه « اصل لذت » است . آدمی ، اندوه این بهشت گمشده اوان زندگی‌را پیوسته درخود نگاه می‌دارد .

اما وی مجبور است که این بهشت را ترك گوید : نخستین یکه ، ، نخستین «چشم زخم» هستی که فرد را در سراسر زندگیش متاثـر می‌سازد ، از اینجا ناشی می‌شود . برای ادغام‌شدن در زندگی اجتماعی بایستی « اصل واقعیت » را جایگزین اصل لذت کند ، یعنی از لذت چشم‌پوشد یا آن را فوق‌العاده محدود کند . به یك سلسله قواعد اجبارآور ، الزامات و ممنوعیتها تن دردهد. از تعقیب غرایز ، محرکات ، سایقه‌ها و امیال‌خود چشم پوشی کند . ولی نیاز به لذت ، شدیدتر از آن است که بدین‌سان سرکوب شود . این نیـاز همیشه می‌ماند . تعارض میان جامعه و این میل به لذت ، ناکامی (۳) هایی را به دنبال می‌آورد که علت اصلی تضادهای اجتماعی است . نیاز به لذت یا « لیبیدو » (٤) یـا در وجـدان ناخودآگاه واپس زده می‌شود و در آنجا سبب خیالهای واهی و ناخوشیهای عصبی می‌گردد و یا اینکه از راه جا به جایی ، جانشین یا تصعید (٥) به نیازی با طبیعت دیگر تغییر شکل می‌دهد . مثلا اگرآدمی نتواند امیال جنسی خود را خرسند کند ، خودرا در رقابت اقتصادی ، مسابقات ورزشی ، مبارزه سیاسی و آفرینش هنری و نظایر آن خواهد انداخت .

بدین‌سان ، پاره‌ای از روانکاوان گمان دارند که تمدن صنعتی که به ساختن جهانـی عقلانی ، مکانیزه ، اخلاقی و منزه گرایش دارد، اساساً با گرایشهای غریزی و امیال ژرف انسان ناسازگار است . اصل واقعیت به سوی نابودی تام وتمـام اصل لـذت کشش دارد یحتـمل این قالب غیرانسانی از راه جبران موجب توسعه تجاوز و قهر می‌گردد . همان‌گونه که نـورمن براون (٦) می‌گوید : « تجاوز ، ناشی از طغیان غریزه‌های سرکوفته علیه دنیایی غیرجنسی وناقص است . » این نظریه ، درست برخلاف نظریه‌هایی است که توسعه فنی‌وترقی سطح زندگی ناشی ازآن را ، سرچشمه تضعیف تنش(۷)ها و درجهت ایجاد همگونگی می‌دانند . برعکس ، طبق این نظـریه ، پیشرفت فنی با ساختن‌دنیایی که در آن غرایـز محلی از اعراب ندارند ، سبب افزایش تجاوزطلبی، قدرت‌گرایی ، قهر وخشونت ، و درنتیجه سبب توسعه تضادها و تعارضها می‌گردد .

نظریه ناکامی یکی از مبانی توجـیه روانکاوی از تضادهای سیاسی است . ولی این‌نظریه به‌گمان فروید نیز نارسا آمد و با نظریات دیگری به تکمیل آن پرداخت. فروید در نیمه دوم زندگی خود چنین اندیشید که تجاوزطلبی و خشونت نیز

بقیه در صفحه ٤٦ مکرر

همراه با آرزوی سعادت و رستگاری ملت ایران در سال جدید ،
شهادت سالار شهیدان وسرور آزاد مردان حضرت حسین‌بن‌علی (ع)
را بعموم شیعیان تسلیت میگوئیم

در این شماره :

روانکاوی وسیاست	ترجمه : دکتر ابوالفضل قاضی
ادبیات در عصر فضا	دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن
مفهوم عشق ودگرگونیهای اجتماعی‌آن	عبدالعلی دست‌غیب
دیوانه شای‌یو	ترجمه دکتر هوشنگ کاوسی
واقعیت‌گرایی	فریدون رهنما
آگاهی از صدور فرمان مرگ سقراط	ترجمه : هوشنگ مستوفی
فرائد جرائد	تنظیم از : هما دانش
نامزدهای جوائز اسکار سال ۱۹۶۹	حسن فیاد ــ لوس‌آنجلس
قرنطینه	نویسنده : فریدون هویدا
«وظیفه نقد ادبی درعصر ما»	ترجمه ح . اسدپور
فیلم و تحولات اجتماعی	گزارش‌ازهمکار«نگین»درامریکا
داستان وارونه	ترجمه ح . عباسپور تمیجانی
شجره طیبه	از : غزاله

● دراین شماره ازدرج‌نوشته‌همکاردانشمند وفرزانه ،آقای دکترمهدی پرهام محروم شدیم . امیدواریم در شماره آینده مجددا از آثـار ایشان استفاده کنیم .

● اثر شیرین و جالبی نیز از ارنست همینگوی به ترجمه همکار گرامی ما آقای کامبیز فرخی بدفتر مجله رسیده بود که بعلت تاخیر وصول چاپ آن بشماره بعد موکول شد . ازایشان خواهشمندیم عصر ها با دفتر مجله تماس بگیرند .

نگین

۸۸ صفحه ـ تکشماره ۲۰ ریال

شماره ۵۸ ــ مخصوص نوروز

اسفندماه ۱۳۴۸

صاحب امتیاز ومدیر : دکتر محمود عنایت

***

طراحی و تنظیم صفحات از : فرشید مثقالی

آدرس مجله : تهران خیابان پهلوی کوچه عدل شماره ۵۲
تلفن ۴۶۴۷۹

آبونمان سالانه : ۲۴۰ ریال ــ برای خارج باضافه مخارج پست
شماره‌های گذشته نگین‌را از «خانه‌کتاب» مقابل دانشگاه تهیه‌فرمائید

راپرت : از محمود عنایت

یك آدم ناشناس که قلم و قرطاسش حکایت از بی‌غمی و تعین و تمکن و فراخی دست وبالش میکند درنامه‌ای بی‌امضاء به «نگین» تاخته است که چرا در مورد « اسرائیل » و وابستگی‌های خاص این دولت در پشت پرده سیاست سکوت اختیار کرده‌ایم وچرا از بعضی مسائل روزمره سیاسی که «نگین» را باآن هیچ سروکاری نیست چیزی نمیگوئیم .

اولا اگر حضرت با سبك این مجله آشنائی داشت و شماره‌های گذشته «نگین» را خوانده بود چنین سخنی نمیگفت ، و ثانیا اگر این آدم لااقـل اثری از مهر و امضاء خود پای نامه‌اش میگذاشت و یا به روش بسیاری از افراد که نه تنها اسم ورسم بلکه آدرس منزل و محل کار خود را هم صاف وصریح وفاش و بی‌پرده اعلام می‌کنند تاسی میکرد شاید اورا درحرفهایش صادق و صمیمی میدانستیم اما کسی که ذره‌ای شجاعت و صراحت در وجودش‌نیست و به ادا واصول وطنازی و غمازی در تاریکی میرقصد و خردلی غیرت و حمیت یك باربر فلسطینی را ندارد اورا چه به رجزخواندن و لاف وگزاف گفتن وگیسوان بافتن و بردوست و دشمن تاختن ؟

واز شکل و شمایل کار پیداست که طرف با بزرگـان پیوند کرده و دستی به عرب و عجم‌دارد و همچون بسیاری از روشنفکران بی‌غم ودرد این دوران که بقولی «پول» را بر «پوپل» (Peuple) تـرجیح داده وبلـکه دفـاع از«پوپل» را وسیله‌ای برای کسب پول و مقام قرار داده‌اند یحتمل شغل نان وآب داری چون مقاطعه‌کاری و واسطگی و مشاورت و دلالت موسسات بازرگانی و تجاری را بیدك میکشد و چه بسا همین فردا اگر دعوت نامه‌ای از تل‌آویو بدست مبارکش رسید و آقا را برای «مطالعات علمی » به اسرائیل فراخواندند از تو بیك اشاره از ما بسر دویدن . آنوقت است که احساسات انقلابی فروکش میکنـد و درد ورنج برادران فلسطینی فـراموش میشود و موشه دایان و گلدامایـر در کسوت اولیاءالله و قدیسین تغییر چهره میدهند و بصدر مصطبه می‌نشینند .

یکبارعرض‌کردم ، وحالاهم تکرار میکنم‌که دعواها همه برسر یك بشقاب عدس است . همان عدسی که یعقوب به‌عیسو داد و ارشدیت و اولویت را از او خرید . داستانش را میدانید . یعقوب برادر کوچکتر عیسو بود واین دو برادر همیشه بر سر مقام ارشدیت دعوا داشتند و کفش و کلاه میدریدند که من برادر بزرگتر هستم و تو کوچکتری یا بعکس . یك روز عیسو تشنه وگرسنه از صحرا آمد دید یعقوب مشغول عدس خوردن است گفت بـرادر ، درست است که من برادر بزرگتر و ارشد هستم ولی فعلا شکمم گرسنه است و دین وایمان ندارم. کاسه عدس را بده و درعوض برای همیشه‌تو برادر بزرگتر باش یعقوب‌هم‌فرصت‌را غنیمت‌شمرد وبدین‌ترتیب غائله ختم شد . عیسو عدس را گرفت واز آن پس ارشدیت را به یعقوب واگذاشت . حالا هم بیشتر مجادلات و مناقشات با همه شدت و حدتی که در ظاهـر دارد ، ولی در باطن برسر همان بشقاب عدس است . و غالبا هم با معامله‌ای این چنین ختم میشود . منتها طول مدت دعوا بسته به زمان انجام معامله است ، بسته به‌اینکه بشقاب عدس دیرتر یازودتر ردوبدل شود . وعوام از همه جا بی‌خبر هم غالبا این تاخیر در انجام معامله را بحساب استقامت و پایداری مدعی میگذارند ! در حالیکه استقامتی در کار نیست ، معامله ، آنهم معامله ایرانی چانه زدن دارد ، بحث مسلکی و عقیدتی در بین نیست ، دعوا بر سر « نـرخ » عـدس است ، و طبعا «نرخ» عقیده و مسلك هم مزید برعلت میشود ، این نرخ بالا میگوید و آن نرخ پائین، وتالحظه‌ای‌که این خرید وفروش

بقیه در صفحه ۴۵ مکرر

www.KetabFarsi.com

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

ادبیات در عصر فضا

قسمت دوم

*** در بین آثار بزرگ ادبی تقریبا به هیچ اثری بر نمیخوریم که تأیید کننده ظلم وشقاوت باشد .**

* تسخیر کره ماه براثر مایه شاعرانه و حسرت دنیای والاتر صورت گرفت

*** فاجعه آنست که علم و فن ، انسان را عبد و عبید خویش سازد .**

* تلویزیون از فعالیت مغزی انسان میکاهد و نسلی یکدست و «اونیفورم» بوجود میآورد .

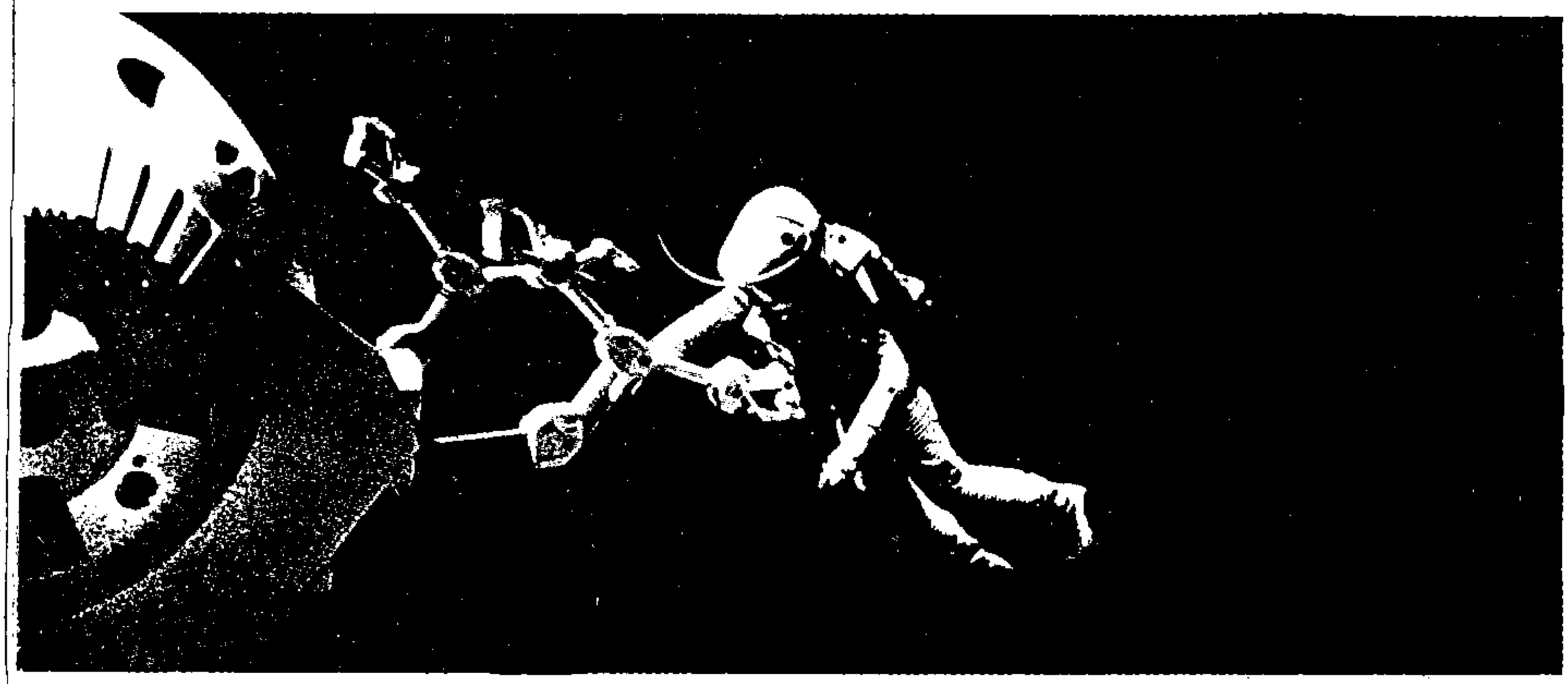

ادبیات در ارتباط بانفس زندگی :

آیا ادبیات برای بشر جنبه تفننی وتجملی دارد یا ضرورتی است ؟ شارل‌بودلر شاعر فرانسوی می‌گوید : « سه روز میتوان بدون نان بسر برد ، بدون شعر هرگز . وکسانی که جز این فکر می‌کنند در اشتباهند . »

این نکته در نظر اول البته غلو آمیز می‌نماید . آیا منظور این‌است که پیشخدمت قهوه‌خانه **آرل** یا دهقان کنگوری اگر سه‌روز شعر به آنها نرسد خواهند مرد ؟ البته که نه . ولی منظور بودلر بهتر دریافته می‌شود اگر برسر این سوال برگردیم که چرا شعر و ادبیات و بطور کلی هنر بوجود آمده است و آیا می‌توانست بوجود نیاید ؟ می‌شود گفت که ادبیات بیان کمبود های زندگی است . به‌عبارت دیگر ، بشر دامن ادبیات را به‌افق خاکی خویش وصله کرده‌است تا احساس تنگ نفس نکند . موضوع ، محتاج توضیحی است .

ساختمان وجود بشر طوری است که پای‌بند جسم وپای‌بند زندگی خاکی خویش است ، واز سوی دیگر چون روح بی‌انتها و اوج گیرنده دارد ، تعارض و کشمکشی در زندگی او بین این دو حالت متضاد ایجاد می‌شود . این کشمکش جانفرسا خواهد بود اگر چیزی نباشد که شکاف بین جسم وروح را پر کند . روح بشر طوری است که میتواند به نیروی تخیل واندیشه ، زمان و مکانها را در یك آن در نوردد ، مثلا برود در ایران دوره هخامنشی زندگی کند ، یا در بزم خسرو پرویز حضور یابد ، ویا از لحاظ مکان ، این لحظه در سوماترا باشد و لحظه‌ای دیگر در برمودا . ولی البته جسم خاکی قادر نیست که روح را دراین سیر عجیب همراهی کند . باری ، انسان که به نیروی روح می‌تواند بر همه کائنات و عالم امکان محیط شود ، از لحاظ جسم ، موجودی مفلوك واسیر وآسیب پذیراست ؛ بقول پاسکال « شکننده مانند نی » درمعرض بیماری است ، درمعرض پیری وافتادگی است واز همه بدتر ، در معرض زوال است ، باید چند صباحی زندگی کند و برود .

روح بشر توانسته است خلاق همه چیز باشد ، حتی خلاق اعتقاد جاودانی بودن خود . برای مثال ، دنیای **المپ** را در یونان باستان بنظر آوریم ، با همه جلال و جبروت و برو وبیا و هوس‌ها و شهوت‌هایش این نمونه ، به ما خوب می‌نماید که قوه تخیل بشر یارائی آن را داشته است که دنیاهائی بیافریندکه بهیچ وجه تاثیرشان کمتر از دنیای واقعی نباشد . بشر با نیروگرفتن از تخیل واندیشه ، وبا ایجاد ادبیات و هنر که صورت متشکل آنند ، محیط تنگ و تیره حیات را قابل تحمل و قابل زیست کرده است . در کنار این دنیای واقعی که در هرقدم پایش به‌سنگ می‌خورد ، که سراپایش گرانبار از سرخوردگی وناکامی ودهنه زدنهاست ، دنیای پرشکوه معنوی‌خود را جای داده است که رنگارنگ است و پهناور ودلنشین ، وهمین دنیای دوم است که حیات را از صورت یك حادثه خارج کرده و به آن تلالوء و عمق بخشیده ، واین شبیه به همان دنیائی است که‌مولانا جلال‌الدین درباره‌اش گفته‌است :

باغ سبز عشق تو بی منتهاست
جز غم و شادی در او بس میوه‌هاست
عاشقی زین هردو حالت برتر است
بی‌بهار و بی‌خزان سبز و تراست (۱)

« این باغ سبز عشق » این دنیائی که همیشه بهار و همیشه باروراست ، آفریده اندیشه و تخیل است ، و چنانکه اشاره کردیم مکمل دنیای موجود قرار می‌گیرد .

دنیائی است که چرا گاه شاعران و هنرمندان است و در آثار همه بزرگان ادب بصراحت یا به کنایه ، به آن اشاره شده‌است یکی از نقادان ، چکیده فکر بودلر شاعر فرانسوی را چنین بیان می‌کند : « اراده از نو ساختن خلقتی که بنظر نا کامل می‌آید ... » ودر این رباعی منسوب به خیام نیز همین مضمون را می‌بینیم :

گر برفلکم دست بدی چون یزدان
برداشتمی من این فلك را ز میان
و ز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کازاده به کام دل رسیدی آسان

وحافظ آرزو می‌کند که « فلك را سقف بشکافد و طرحی نو در اندازد » و جای دیگر به تلمیح می‌گوید :

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پوشش باد

و همین دنیاست که در تمثیل نی مولانا جلال‌الدین بازگشت بدان ، با آن همه شوق آرزو شده است .

آیا نی زبان حال همه بشریتی نیست که احساس غربت می‌کند ، خودرا **ناتمام** می‌بیند و تمام شدن خویش را می‌طلبد :

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدائی ها شکایت می‌کند
هرکسی کاو دور ماند از اصل‌خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
هرکه او از همزبانی شد جدا
بی نوا شد ، گر چه دارد صد نوا

آنگاه راه رهائی را در عشق می‌بیند :

جسم خاك از عشق برافلاك شد
کوه در رقص آمد و چالاك شد

و عشق ، چنانکه می‌دانیم ، خود نیست مگر آرزوی چیزی که در دسترس نیست و دست نیافتنی است ، زیرا بقول **آراگون** شاعر فرانسوی «عشق کامروا وجود ندارد . »

ادبیات ، هم آرزوی تحقق این دنیای دیگر را بیان می‌کند، وهم نارسائی وناموزونی دنیای موجود را . فردوسی گیتی را بی‌سرو پا می‌خواند واین مفهوم صدها بار در شاهنامه تکرار می‌شود . رودکی نیز تلخی سرزنشش کمتر از فردوسی نیست .

این جهان پاك خواب کردار است
آن شناسد که دلش بیدار است
کنش او نه خوب و چهرش خوب
زشت کردار و خوب دیدار است

از خیام نگوئیم که چکیده رباعی هایش سراپا بیان نارسائی دنیاست . همینگونه است ادبیات سایر کشورها . شکسپیر از زبان هاملت دنیا را باغی می‌بیند «پوشیده ازعلفهای هرزه‌که دانه می‌دهد، و تنها مخلوق‌های متعفن و زمخت طبع ، از ثمر آن بهره می‌گیرند (۲) .

بدینگونه می‌بینیم که آدمی در مرز بین قبول و نفی زندگی قرار گرفته است ، هم آن را می‌خواهد ، شیفته آن‌است ؛ وهم‌آن‌را اینگونه که هست رد می‌کند ؛ در ورای آن چیزی می‌طلبد که نوید دهنده تکامل و گسترش آن باشد . عصاره و چکیده ادبیات ملت‌ها آرزوی دنیای بهتر است . آنچه را که ما آثار ادبی می‌خوانیم ، گرچه برای این جهان ودر وابستگی به‌این جهان ایجاد شده است ، پرتوئی از آن جهان دیگر را در خود دارد وگرنه ادبیات نمی‌شد . کلام اگر ازاین اکسیر بهره نیابد ، کلام ادبی نمی‌شود . سر **جهانی** بودن و **بی‌زمان** بودن شاهکارها نیز در همین است . چرا همر و شکسپیر و خیام به همه زبانها ترجمه شده و همه ملت ها آنها را می‌خوانند ، چنانکه گوئی متعلق به آنها و فرهنگ بومی آنهاست ؟

---

۱ ــ مثنوی ــ چاپ نیکلسن .
۲ ــ هاملت ــ پرده اول ــ صحنه دوم

چرا ما امروز رودکی و مولوی را می‌خوانیم ، با همان درجه اشتیاق و شاید هم بیشتر که همزمانهای آنها ؟ و حال آنکه اینهمه قرن و اینهمه تغییر در سیمای دنیا ، مارا از آنها دور کرده است . این نیست مگر بسبب آنکه آثار بزرگ ادبی از مقداری حقایق جهانی وابدی وزوال ناپذیر برخوردارند ، واین حقایق آنهائی هستند که باوضع و سرنوشت آدمی رابطه ناگسستنی داشته‌اند، ودر راس همه ، تمنای تعالی و حسرت دنیای بهتر است .

بی‌جهت نیست که دربین آثار بزرگ ادبی ، ما تقریبا به‌هیچ اثری برنمی‌خوریم که تایید کننده ظلم و نکبت وشقاوت باشد . برعکس ، در تاریخ ادبیات جهان این مبارزه مداوم و مستمر ، گاه پنهان و گاه آشکار ، بین ادبیات و عوامل فاسد کننده و فروکشنده زندگی ، چون ابتذال ودروغ وریاکاری وحرص واستثمار و حق‌کشی واسارت و تبعیض و تفرعن و مردم آزاری ، که حاکی از نارسائی امور هستند ، دیده می‌شود . ادبیات واقعی ، نمی‌تواند انسانی نباشد ، اگر انسانی نباشد ادبیات نیست . آنچه دراین باره گفته‌شد به‌معنای آن نیست‌که دنیای ادبیات‌در نقطه‌مقابل دنیای‌واقعی قرار دارد . نه ، سرنوشت بشر آن است که در دنیای ممکن زندگی کند و چشم اندازی از دنیای نا ممکن در برابر خود داشته باشد ، این دو باهم ودر کنارهم هستند وادامه طبیعی زندگی انسان درگرو این هردوست . به همین علت است که بنظرمن ادبیاتی‌که بنحو خالص بیان کننده واقعیت باشد وجود ندارد . حتی آن مکتبی که رئالیست خوانده شده است ، واقعیت را نه آنگونه که هست ، بلکه آنگونه‌که باید باشد عرضه می‌کند . ادبیات رئالیست ، واقعیت هارا جابجا می‌کند ، انتخاب می‌کند ، اگر بی‌کم وکاست به‌بیان آنها بپردازد ، دیگر ادبیات نیست . ادبیات ، پاد زهر رئالیسم است ، نه خود آن .

اگر پرسیده شود که آیا انسان میتواند بدون فن و صنعت که حاصل علم است ، بزندگی خود ادامه بدهد وانسان باقی بماند ، جوابی که به ذهن متبادر می‌شود این است که انسان طی چند هزار سال با یك مشت تجربیاتی که بدشواری ممکن بود نام علم برآنها نهاده شود ، ادامه حیات داد ، تازه همین مقدار علم هم در زندگی عامه مردم تاثیر چندانی نداشت . البته امروز اگر علم و فن کنونی را از بشر بگیرند زندگی برایش بسیار مشکل خواهدشد ، ولی نسلش را منقرض نخواهد کرد . لیکن اگر همین سؤال را درباره ادبیات بکنیم ، دادن جواب « مثبت» دشوارتر خواهد بود . لازم نیست‌فلان دهقان یا فلان کاسب هرروز مقداری شعر بخواند ، یا شعر بنویسد ، تا برای ما ثابت شود که به ادبیات نیازمند است . فلان دهقان یا فلان کاسب ، ممکن‌است با آنچه ادبیات خوانده میشود خیلی کم سر وکار داشته باشد ، ولی این‌کم‌سروکار داشتن ، مانع از آن نیست که نطفه ادبی در وجود او باشد ، کانونی که زاینده تخیل واندیشه است، وامیدازآن سرچشمه می‌گیرد. مگرامید چیزی جزرشته‌نامرئی ای است که به‌گردن ما بسته شده ودر کوره راه زندگی به جلومان می‌کشد ؟ واگر ما بدنبال آن میرویم برای آن است که در هرلحظه ودر هرقدم چشمداشت وضع بهتری داریم . این‌نیست مگر بسبب آنکه هرانسان یك شاعر بالفطره است ، یعنی موجود متخیل ، و ما می‌دانیم که چون ایجاد اثر ادبی یا هنری می‌کنیم ، چیزی را نمی‌آفرینیم ، بلکه به محصول ذهن خود قالب و کالبد می‌بخشیم ، ودر ذهن دیگران نیز که بهره‌گیرنده اثر ما هستند ، همان حالت را برمی‌انگیزیم ، چون ابری را که بارور و زاینده کنند .

گذشته ازاین ادبیات ، صورت‌ها ودر جه‌های گوناگون دارد ؛ اصل وبدل ، قوی وضعیف . آشپزی که پای اجاق ، رادیو از کنار دستش خاموش نمیشود ، چوپانی که در بیابان دور ، در نی می‌دمد ، کارگر خسته از کاری که در قهوه‌خانه ها به داستانهای شاهنامه گوش می‌دهد ، هرکدام بنحوی نیاز چیزی شبیه به‌ادبیات را در خود فرو می‌نشانند .

همچنین است دختر پا به‌بختی که به فال حافظ یا قصه‌های رادیو گوش میدهد ، و آینده خودرا از پس شیشه‌های رنگی آنها تماشا می‌کند . همه اینها بدون علم میتوانند زندگی کنند ، امـا بدون ادبیات نه . برغم آنچه بعضی از افراد خام وبی‌مایه وانمود می‌کنند ، بین علوم وادبیات معارضه ای نیست ؛ نه‌آنگونه است که یکی به قلمرو پیشرفت ، ودیگری به قلمرو اوهام و کهنگی متعلق باشد . فرهنگ گرانقدری که برای بشریت مانده است ، محصـول تلفیق متعادلی است از واقعیت و آرمان ، ممکن و ناممکن ، اندیشه و تخیل . گمان میکنم که روانشناسان در این نظر متفق باشند که بدون تخیل ، علوم دقیق نمی‌توانست بوجود آید . گالیله ونیوتن و پاستور و انشتاین ، هم از تخیل قوی بهره‌مند بوده‌اند وهم از اندیشه بارور . منتها میزان عمل و نوع عمل اندیشه و تخیل ، در علـوم و ادبیات تفاوت می‌کند ؛ **واگر کسانی از زمین با اشتیاق حاضر شدند که سفر خطرناك ماه‌را در پیش گیرند ، باز براثر همین مایه شاعرانه و حسرت دنیای بهتر و بالاتر بود ؛** و هنوز خوشبختانه از حدت نیاز به هنر و ادبیات اصیل در درون افراد ارزنده و حتی کسانی که ستارگان صنعت جدید هستند ، بهیچ وجه کاسته نشده‌است؛ **والنتینا ترشکوا** در سفینه فضائی خود شعر **پوشکین** می‌خواند و فضانوردان امریکائی در حین پرواز به موسیقی بتهوون وباخ گوش می‌دادند . این را نیز باید گفت که ارزش علم در آن است که نه‌تنها معلومات ، بلکه مجهولات مارا گسترش می‌دهد ، یعنی مارا در بحر لایتناهی رمز کائنات غرقه‌نگاه میدارد. اگر روزی برسد که‌معلومات آدمی بر مجهولاتش فزونی گیرد ، و مجهولات ذهن ما ازمعلوماتمان کمتر بشود ، آنگاه دیگر باید عمر بشریت را به پایان خود نزدیك شده دانست . آنگاه انسان به موجود عجیب الخلقه‌ای تبدیل خواهد گشت که باید از او وحشت کرد .

در پاسخ به‌همین مدعیان خام فرهنگ‌است که پروفسور **جان‌نف** ، استاد دانشگاه شیکاگو می‌نویسد : « همه آنچه را که جهان خاکی لازم ومفید می‌شناسد ، نابود میشوند ؛ چیزهائی باقی می‌مانند کـه دنیای امروز متمایل است کـه آنها را غیر لازم اعلام کند . یعنی حقیقت «متعالی ، زیبائی ، مرگ ، عشق ، وغیره ... » (۳) وهم او باز می‌نویسد : « **در دنیای ماشینی و متمرکز ، در دهه‌ها و سده‌هائی که در پیش داریم ، آینده تمدن صنعتی باحتمال قوی ، کمتر وابسته خواهد بود به دانشمندان ، مهندسین و اقتصادیون تا به‌نوعی تجدید حیات در پژوهش کمال شخصیت بشری . این پژوهش مستلزم آن خواهد بود که یك اقتصاد کیفی (غیر انتفاعی) یعنی اقتصادی که مبری از ارزشهای تولید مسلسل واتوماسیون ونیروی اتمی باشد ، بوجود آید .**

این اقتصاد کیفی است که باید از نو ایجاد شود ودر خدمت نیکی قرار گیرد و سرانجام نیز به‌اداره و راهنمائی اقتصاد کمی و صنعت که اکنون بردنیای ما چیره هستند ، منجر گردد . منابع کیفی روح ودل انسان خیلی گوناگون تر وعمیق‌تر وپایان ناپذیرتر از آنند که همزمانهای ما تصور می‌کنند . (٤) و باز اوپنهایمر در اشاره به رابطه ماده و معنی‌ست کـه می‌گوید ، « این دو ادراك ، یعنی ادراك حدوث و قدم وادراك ابدیت وروحانیت ، دو وجـه کوشش بشر برای شناختن دنیائی هستند که او درآن زندگی می‌کند. هیچ‌یك ازاین ادراك نه مانع دیگری است و نه کاهنده دیگری ، این دو ، چنانکه در اصطلاح فیزیك گفته می‌شود ، مکمل یکدیگرند. هریك برای دیگری لازم است ، زیرا هیچ یك کامل نیست .

آینده ادبیات

اکنون به‌بینیم که با توجه به آنچه گفته شد ، ادبیات در چه راهی پیش می‌رود . گفتیم که آدمی نمیتواند از ادبیات چشم بپوشد ، ولی این بدان معنا نیست که در آینده صورت آن و نحوه برخورداری از آن تغییر نکند .

ما دراینجا می‌کوشیم که با استنباط از واقعیت های‌موجود،

---

۳ ــ در کتاب «مبانی فرهنگی تمدن صنعتی » ص ۲۲۰ .

٤ ــ از همان کتاب ص ۲۱۸

به چند حدس و گمان راجع به آینده ادبیات توسل جوئیم ، گفتیم حدس و گمان نه پیش بینی ، زیرا خصوصیت دوران ما این شده‌است که به قول پل والری (۵) « پیش بینی ناپذیر و غافلگیر کننده باشد » والری در سخنرانی‌ای که سی‌ودوسال پیش تحت عنوان «ادبیات و سرنوشت ما » ایراد کرد ، براین جنبه پیش‌بینی ناپذیری زمان حاضر تکیه نمود . گفت : « ما در حالی که پشت به آینده داریم به جلو میرویم . آینده را نمی‌توانیم به بینیم . دستخوش‌بحران عدم توانائی پیش بینی کردن شده‌ایم » وی البته علت را سرعت پیشرفت‌های علمی وصنعتی می‌داندکه‌جهان‌را درمعرض تغییری‌مداوم قرار داده و نتیجة ، راه را برپیش بینی بسته است . در گذشته اینطور نبود . دنیا طی چندین هزار سال سیر کم وبیش یکنواختی داشته ، آینده شبیه به گذشته بوده ؛ بعبارت دیگر ، در گذشته ، دامنه غیر منتظر ، و غیر مترقب محدود بوده است ؛ امروز نامحدود است . امروز بشر ، بصورت روزمره زندگی می‌کند . عدم ثبات و عدم امنیت که در گذشته جنبه استثنائی و گذرنده داشته ، امروز بصورت یك اصل مستمر در آمده است . این حال به‌انسان مجال نمیدهد که خودرا با وضع جدید که هرآن براثر اکتشافهای تازه و تسلط ابزار های صنعتی ایجاد شده است ، تطبیق دهد ؛ ازاین‌رو ، همواره دستخوش نوعی احساس غربت زدگی وریشه‌کن شدگی است .

علم وصنعت با چنان سرعتی به جلو می‌روند که حتی در همین سی سالی که از قرن بیستم باقی مانده ، تغییرات تصور ناپذیر در همه شئون پدید خواهند آورد . در دوره‌ای که ما وضع ادبیات را در آن بررسی می‌کنیم ، فرض ما براین است که در دستگاه مغز و سلسله اعصاب انسان دگرگونی اساسی‌ای روی نخواهد داد . چه ، ساختمان فعلی بدن انسان که در انطباق با وضع وموقع کنونی کره خاك تنظیم شده است ، تا زمانی که همین وضع و خصوصیات کم‌و بیش باقی است ، دستخوش تغییر کلی نخواهد شد وتا زمانی که این تغییر کلی حادث نشده است ، بشر به همه حوائج مادی و معنوی خود که از قدیمترین زمان تا به‌امروز داشته است ، وابسته خواهد ماند .

پیشرفت تکنولوژی در پنجاه سال اخیر معادل با پیشرفت آن در پنج هزار سال پیش از آن بوده است . بنابراین یك انسان هفتاد ساله امروز که هنوز هم زنده است از لحاظ تکنولوژی ، دو دنیا به خود دیده است ، یکی دنیای پنجهزار سالهٔ پیشین ، ویکی دنیای پنجاه ساله کنونی . لیکن نیاز های درونی و معنوی این انسان تغییر محسوس نکرده است .

علت آن است که تحول روحی انسان خیلی کندتر از پیشرفت های مادی و فنی است . اما اگر تغییر روح بشر از پنجاه سال پیش تاکنون بطی بوده‌است ، دلیلی نیست که در سی سال آینده هم به همان کندی صورت گیرد . تکنولوژی ، آثارروحی واجتماعی خودرا در آینده خیلی سریع‌تر بروز خواهد داد . مثلا در همین بیست سال اخیر ، می‌بینیم که تحول روحی و اجتماعی انسان خیلی تندتر از سی سال قبلش بوده است . خوب است برای روشن تر شدن موضوع چشم اندازی از دنیای آینده را در نظر آوریم ؛ **خصوصیت دنیای امروز تعارض و تناقض است ، یعنی برخورد عناصر متضاد و نبرد بین آنها : بین کهنه و نو ، ماده و معنی ، فقر و غنا ، اندیشه و عمل و غیره ... این تعارض در دنیای آینده ، بی‌تردید حادتر و شدیدتر خواهد شد .** افزایش جمعیت (که حدس زده میشود تا سال ۲۰۰۰ نزدیك دوبرابر جمعیت کنونی یعنی شش بیلیون خواهد شد) ، تراکم جمعیت (در زمین های صنعتی نود در صد مردم شهرنشین خواهند بود) از لحاظ اجتماعی و سیاسی ، وضع بسیار پیچیده‌ای ایجاد خواهد کرد . **پیشرفت فنی و نحوه زندگی جدید، بیش‌ازپیش‌موجب‌برانگیخته‌شدن‌توقع‌ها** Rising expectations **خواهند شد ، و چون در هرحال امکانات زندگی ، با همه‌گسترشی که خواهد یافت خیلی کمتر از توقع‌ها خواهد بود ، ناآرامی و نارضائی بخصوص در میان جوامع شهرنشین تشدید خواهد گشت . ازاین رو جامعه سی سال آینده ، جامعه‌ای خواهد بود مشوش تر، شکننده‌تر ، با اختلاف و بیگانگی بیشتر در میان مردم ، از طرف دیگر ، همین تضادی که از آن نام بردیم بیشتر از امروز ، عناصر متغایر را در کنار هم خواهد نشانید : اشراق ودین درکنار مادیگری وبیدینی ؛ خرافه ، در کنار تعین های علمی . واین تغایر و تضاد ، ریشه‌های اخلاقی و معتقدات را ، بخصوص در میان جوانان و جوامع دانشگاهی بسیار سست خواهد کرد . گذشته ازاین ، دنیائی که دستخوش تغییر و تبدل مداوم است ، احترام واعتقاد به‌اصول را که زائیده ثبات هستند ، متزلزل می‌کند .**

تغییری که در روح بشر حادث خواهد شد ، ناشی از تغییری خواهد بود که براثر پیشرفت تکنولوژی در محیط وزندگی انسان پیدا می‌شود . میتوان چند مورد آن‌را با توجه به‌پیش‌بینی دانشمندان برشمرد :

وجود آدمك های ماشینی در خدمت بشر (کلفت ونوکر و پیشخدمت آدمکی) .

افزایش طول عمر و دوران جوانی . براثر کشف داروهای تازه و پیشرفت طب .

افزایش ساعات فراغت براثر تعمیم اتوماسیون .

تکمیل ماشین های ترجمه و تحقیق وحساب که قسمتی از کارهای مغزی بشررا انجام خواهند داد .

وسائل تازه تبلیغ برای تصرف در روح وطبع انسان .

تصرف در امر استراحت و خواب وکاهش ساعات خواب .

تصرف در اقلیم و محیط ، بوسیله ایجاد باران مصنوعی و راندن ابرها .

تسلط برگرما وسرما واستخراج ذخائر دریائی .

تسلط برتاریکی شب ، باایجاد دستگاههای عظیم روشن کننده اتمی .

ایجاد فرستنده های بزرگ تلویزیونی کیهانی .

گرایش دنیا بجانب قبول زبان وفرهنگ و آداب مشترك.

تصرف در جنسیت جنین وانتخاب آن از لحاظ پسری و دختری .

بدینگونه ، طبیعی است که تغییر ناشی از علم و تکنولوژی که چند مورد آن بعنوان نمونه ذکر گردید ، در امر ادبیات تغییر محسوسی پدید آورد .

ادبیات محافظه‌کار وادبیات عنان گسیخته

در آغاز این مقال اشاره کردیم که اعتقاد بشر و طرز اندیشیدن او از نامرئی و لایتناهی ، به ماده و محدود گرایش پیدا کرده‌است . من تصور می‌کنم که این امر اگر در آینده بهمین روال ادامه یابد ، مهم‌ترین تاثیر را برادبیات خواهد نهاد . بدین معنی که از جنبه آرمانی ، امید دهندگی ، بی‌مرزی ، خیال انگیزی و تسلی بخشی ادبیات خواهد کاست ؛ و برجای آن ادبیاتی حساب شده ، مستند ، سرد ، محافظه‌کار (از جهت رعبی که علم و فن در دلش انداخته‌اند) خواهد نشانید . نیز در قطب دیگر ، رشته خاصی از ادبیات که عنان گسیخته و هرج و مرج گرای خواهد بود ، مورد پسند قرار خواهد گرفت .

اگر با مثالی بخواهیم روشن کنیم ، عالم ادبیات درگذشته مانند دشتی بوده است گسترده و پهناور ، با افقی دور و چشم اندازی بی‌انتها ، لیکن عالم ادبیات دنیای صنعتی نظیر گردنه ساری خواهد بود که در آن افق محدود و چشم انداز بسته است . شما از یك‌گردنه که به‌بالا روی می‌نهید ، خیـــال می‌کنید همین یکی است و پشت آن سرزمینی دلگشا و پهناور است که مقصد شما خواهد بود . ولی بعداز این گردنه ، باز گردنه‌ای دیگر می‌آید و همینطور گردنـــه

۵ــ Paul Valéry نویسنده وشاعر فرانسوی (۱۸۷۱ــ۱۹۴۵) استاد کلژدو فرانس و عضو آکادمی فرانسه ، صاحب آثار متعدد در شعر و نثر. یکی ازچند تنی‌که درنیمه دوم‌قرن بیستم ، درفرهنگ وادب فرانسه وحتی اروپا تاثیر بسیار داشتند .

پشت گردنه .

دومین تغییر مهم در زمینه وسیله ارتباط خواهد بود . تا به‌امروز بشر از طریق کلام نوشته ، یعنی خواندن به ادبیات دست می‌یافته‌است ، این امر احتمال آن است که در آینده تا حد زیادی جای خودرا به تصویر بدهد ، یعنی دیدن جای خواندن و تصویرجای نوشته را بگیرد .

رواج تلویزیون و بخصوص ، ایجاد فرستنده های عظیم کیهانی بوسیله اقمار مصنوعی که خواهند توانست برنامه برای سراسر دنیا پخش کنند ، این موضوع‌را تسریع خواهدکرد . جانشین شدن کلام بوسیله تصویر ، رابطه تازه‌ای بین مغز و دنیای بیرون برقرار می‌کند .

درواقع ، دنیای یك بعدی تصویر جانشین دنیای دو بعدی کلمه میشود . توضیح آنکه ما چون مطلبی را می‌خوانیم یا می‌شنویم مفهوم کلمات نخست تصویری در مغز ما ایجاد می‌کندوسپس معنی‌ای که از آن حاصل می‌گردد ، به خزانه ذهن سپرده میشود . اما اگر همین موضوع را بصورت تصویر به‌بینیم ، یعنی بجای آنکه مفاهیم را از دالان مغز بگذرانیم و تصویر ذهنی‌ای از آنها بسازیم ، مستقیما به‌سراچه ذهن‌سرازیر کنیم، دنیای‌خارج بجای‌دومرحله، بایك مرحله به‌درون ما راه می‌یابد . این امر مجال فعالیت را از مغز سلب می‌کند ، وممکن است پس‌از آنکه مدتی گذشت ، توانائی آن را تضعیف نماید .

تا به امروز ، فرهنگ بشر ، فرهنگ کلامی بوده‌است و آدمیزاد در عالم پهناور و پر عمق و مبهم کلمات به‌اندیشیدن پرداخته ؛ اما باورود بشر به دوره «ما بعد صنعت» بیشتر چشم از طریق تصویر ، ارتباط مغز را با دنیای خارج بر قرار خواهد کرد ، واین چه بسا که انسان را برگرداند به دوران مادی اندیشی آغاز تمدن خود .

نکته دیگر در این مورد آن است که تنها موضوعات عینی و توصیفی را با تصویر می‌توان نمایاند ، امور انتزاعی ونفسانی قابل گنجیدن در آن نیستند ، بنا براین بااین روش ، جنبه نفسانی و معنوی امور کاهش خواهدیافت ، همچنین ادبیاتی‌که از طریق رادیو عرضه شود تاثیر گذشته خود را از دست خواهد داد ، زیرا هنگام شنیدن ، برعکس خواندن ، این امکان برای ما نیست که روی کلمات درنگ کنیم ، مفاهیم را مضمضه نمائیم ، برسر عباراتی که میل داریم برگردیم ، و آنها را آنگونه که باید در مغز جابجا کنیم، بپرورانیم ؛ و خلاصه از کلمات **کام بگیریم** . هنگام خواندن، کلمات ومفاهیم در اختیار ما هستند ، ولی هنگام شنیدن از رادیو ، ما در اختیار کلمات قرار خواهیم گرفت ، واین البته مفاهیم عمیق ولطیف را اندك اندك تضعیف خواهد کرد .

نسل «تلویزیون»

تلویزیون از هم اکنون رقیبی برای کتاب ونوشته شده است؛ البته چون تعداد با سواد و تعداد جمعیت در کشورهای غیر صنعتی افزایش می‌یابد . ودر کشور های صنعتی نیز بر تعداد کسانی که تحصیلات عالی می‌کنند افزوده می‌گردد ، این رقابت هنوز درتیراژ کتاب تاثیری ننهاده است ، ولی باحتمال قوی در آینده نزدیك محسوس خواهد بود .

ساعات فراغتی که قبلا در راه مطالعه صرف می‌شد ، اکنون قسمتی از آن به تماشای تلویزیون وگوش دادن به رادیو می‌گذرد ؛ فقط کسانی که دارای عمق فکری بیشتری هستند ، هنوز مقاومت می‌کنند ، چه ، تماشای تلویزیون تلاش مغزی کمتری می‌طلبد و سرگرمی بیشتری را فراهم می‌کند ، وبنابراین عجبی نیست که برای مردم خسته از کار ، خسته از فعالیت فکری ، خسته از روش زندگی‌ای که در آن همه چیز جنبه مسابقه بخود گرفته ، پناهگاه مخدر واری باشد .

هم‌اکنون شهرهائی است که در آنها تعداد تلویزیون بیشتر از تعداد خانه‌هاست (زیرا ممکن است در خانه‌ای چند تلویزیون باشد) . در چنین وضعی صبح که مردم از خانه هایشان بیرون می‌آیند، مثل این است که همه یك چیز می‌دانند ، یعنی همان چیزی که شب پیش روی صفحه تلویزیون دیده‌اند ، وچون در وسائل نقلیه عمومی بسوی محل کار خود روانه شوند ، گوئی همه بطرز عجیبی به هم شبیه هستند ؛ چه ، تازه‌ترین ذخیره مغزی آنان که از تلویزیون دوشینه بدست آمده ، در میان همه آنها مشترك است ؛ به‌این قیاس ، می‌توانیم وضع فکری دنیای آینده را مجسم کنیم‌که ساکنانش برنامه‌های واحدی از فرستنده‌های اقمار مصنوعی تماشا کنند .

همین وجود تلویزیون منجر به ضعیف شدن وسرانجام از بین رفتن زبان ملی نیز خواهد شد ، زیرا برنامه هائی که از فرستنده‌های غول پیکر کیهانی به یکی دو زبان بزرگ پخش‌خواهد شد ، بینندگان را اندك اندك به آموختن آن زبانها سوق خواهد داد؛ به‌همین نسبت آداب و اطوار و حرکات و ذوق و تشخیص همه مردم جهان بتدریج به همسان بودن خواهد گرائید .

تغییر دیگر ، ناشی از تغییر محیط زندگی انسان خواهد بود . اگر بلائی حادث نشود در عرض نیم قرن آینده ، علم توفیق خواهد یافت که تا حد زیادی برطبیعت مسلط گردد یکی فصول است: دستگاههای عظیم گرم کننده یا سردکننده خواهند توانست درجه حرارت یك شهر یا منطقه وسیعی را متعادل نگاه دارند . دراین صورت ، دیگر تفاوت بین فصول از میان برداشته خواهد شد . نه‌گرم ونه‌سرد و همیشه بهار ! حتی دیگر شاید منطقه قطبی و منطقه استوائی بصورت کنونی وجود نداشته باشند و هردو از هوای ملایمی برخوردار گردند . همینگونه خواهد بود تقسیم باران و رطوبت و ابر برجهان . سرزمین های کویری وبیابانی سرسبز خواهندگشت و کناره های دریا از خشکی و آفتاب بیشتر بهره خواهند یافت . براثر راندن ابرها ، شهرهائی که اکنون آفتابگیر نیستند ، آفتابگیر خواهند شد و شهر های خشك برخوردار از ابر وباران باندازه ومرتب . **دوم زوال شب است ؛ منبع های عظیم روشنائی بصورت ماهواره ها برزمین نور خواهند افشاند . چه بسا که اینها بتوانند روشنائی خورشید را در روز ذخیره کنند و در شب بازتابانند . بدینگونه ، دنیائی خواهد بود بدون فصل ، بدون سرما و گرما ، بدون تیرگی شب ، بدون باد وطوفان ، بدون گرمسیر و سردسیر ، همه‌جا سبز ، همه‌جا روشن !**

علم و فن در راهی افتاده که جز خودش هیچ چیز مانعی در برابرش ایجاد نمی‌کند. دنیای آینده گرانبار خواهد بوداز اعجاز؛ البته بشرط آنکه علم و فن ، انسان ، یعنی فرمانروای خویش را عبد عبید و فرمانبر خود نکند . قضیه دیو وشیشه است : اگر آدمی موفق شود که دیو را توی شیشه نگاه دارد ، همه چیز بروفق مراد خواهد بود ، اما اگر دیو از شیشه بیرون آید ، آنوقت وای برآدمیزاد ، اورا یك لقمه جانانه خواهدکرد . (٦)

به‌همین قیاس ، روابط اجتماعی نیز تغییر خواهد کرد ، خانواده، عشق، دوستی، همه‌اینهابی‌دوام‌تر وسست‌ترخواهدشد. روابط

بقیه درصفحه ٦٦

٦ــ از هم اکنون چشم‌انداز خروج دیو از شیشه تا حدی نمودار شده است و به همین سبب عکس آنچه برای آینده بر شمرده شد نیز قابل تصوراست. مجله معروف وال‌استریت Wall Street Journal در تحقیقی که اخیرا انجام داده و طی آن نظر ده تن از دانشمندان را جویا شده است ، می‌نویسد که اگر باسرعت فعلی هوای جهان آلوده شود تا سی سال دیگر زمین قابل زیست نخواهد بود ، وانسانها و حیوانها و گیاه‌ها بعلت کمبود اکسیژن دستخوش‌اختناق‌خواهندشد. گذشته ازاین‌افزایش آلودگی‌هوا می‌تواند برمیزان برودت در روی خاك تا بدان حد بیفزاید که دنیا را بطرف یك دوره دیگر انجماد ببرد . اگر ازهم اکنون فکر اساسی دراین نشود ، بزودی خیلی‌دیر خواهد بود .

مفهوم عشق و دگرگونیهای اجتماعی آن

عبدالعلی دست‌غیب

یك قصه بیش نیست غم «عشق» واین عجب
کز هرزبان که می‌شنوم نا مکرر است
«حافظ»

مفهوم های هنری وزیبانگری را بـاید از دریچهٔ روابط و تحولات اجتماعی و تاریخی دید و سیر کمال یابندهٔ اجتماعی و فرهنگی آنرا بررسی کرد ، زیرا خود هنر وزیبائی نیز مسئله‌ای اجتماعی است و بطور انتزاعی نمیتوان دراین‌باره داوری کرد.

عاطفه ، «عشق» نیز دراین سیر تاریخی است ودگرگونی های عشق وابسته محیط فرهنگی دوران متفاوت است و غم «عشق» هرچند یاك نکته بیش نیست از هرکه می‌شنویم نا مکرر است .

در دوران باستان ، افلاطون از کسانی‌است که زیبائی مطلق را باور دارد . از دیدگاه او باگذرکردن از مراتب دیالك‌تیك عشق می‌توان به‌شهود زیبائی دست یافت . انسان عاشق به درك حقیقت و نیکی میرسد و از زندان تمایلات بدنی آزاد می‌شود . وی درکتاب «مهمانی» Symposium و «فدروس» سخن از عشق بمیان می‌آورد و از عشق بدنی به عشق معنوی می‌رسد . افلاطون در «مهمانی» حدیث عشق را از زبان زن کاهنه (دیوتیما) نقل می‌کند . زیرا بنظر او (و سقراط) زن نماینده زیبائی است و مرد را متوجه زیبائی محسوس می‌کند وسبب می‌شود که نیروی زنده‌ای در مـرد ایجاد شده و کمال او ادامه یابد .

پژوهش های داروین ، زیست شناسان دوره جدید را به بحث درباره عواطف انسانی کشاند . ارنست هگل از پیروان داروین دراین باره که «عشق» سرچشمه عالیترین صورت فعالیت انسانی است تاکید بسیار کرد و گفت :

« ... و سترمارك Westermark در تاریخ زناشوئی خود نشان داده است که چگونه اشکال خشن و حیوانی زناشوئی وحشیان به‌تدریج به صوت لطیف‌تر احساسات روانی «همدردی» و «محبت » انسانی کمال یافت و سرانجام آنها را به مرحله‌ای عالیتر کشاند . عشق گرامی شمرده شد و بصورت غنی‌ترین سرچشمه فعالیت معنوی ، بویژه در هنرهای پیکره‌ای و موسیقی وشعر تجلی کرد . »

همین کمال تدریجی در رشد احساس زیبائی نیز مشاهده پذیر است بنابراین با تصدیق پژوهش روانی افلاطون درباره عشق تا آنجا می‌توان موافق بود که به تصدیق متافیزیك او و نظریه **جاودانی بودن روان ومطلق بودن ایده‌ها** نیانجامد .

عشق در معنی جدیدکلمه ، احساسی است‌که محصول‌کل تکامل تاریخی نوع انسان است . اگر بگوئیم که احساسات و عواطف ژرف وحس‌همدردی و عشق واشکال دیگر فعالیت معنوی در ابتدا بهمین صورت در انسان وجود داشته است ، به خطا رفته‌ایم . در دوران پیش از تاریخ ، عشق جنسی و احساسات و عواطف عاشقانه در نوع انسان موجود نبوده‌است .

ویل دورانت می‌نویسد :

«... اقوام ابتدائی ظاهرا عشق را چندان زیاد نمی‌شناسند . در زبان آنان به ندرت کلمه‌ای برای بیان آن پیدا میشود . محرك آنان به ازدواج آنچه ما عشق می‌نامیم نیست ، بلکه بیشتر میل به داشتن فرزند و غذای‌مرتب است . لوبك می‌گوید در یروبا Yoruba جشن ازدواج درمیان بومیان با بی‌علاقگی هرچه تمامتر صورت می‌گیرد . مرد در گرفتن زن همانقدر فکر می‌کند که در بریدن یاك خوشه گندم واز عشق واحساسات‌هرگز سخنی درمیان نیست ... بعقیده نی‌چه «عشق داستانی» اختراع شاعران دوره‌ـ گرد «پروانس» است . ولی بی‌شك آنجا که تمدن بیشتر است یك «امرمعنوی» در محرك جنسی تولید نسل بسط وافزایش می‌یابد . یونانیان شعر عاشقانه را، گرچه در راه غیر طبیعی آن باشد ، می‌شناختند و داستان های هزارویکشب نشان میدهد که سرودهای عاشقانه از قرون وسطی جلوتر بود . ولی ترغیب عفت و پاکدامنی از طرف کلیسا که عشق را بعلت دور از دسترس بودن ، جذابیت بخشید ، مایه نضج غزل عاشقانه گردید . » (لذات فلسفه ــ ترجمه زریاب خوئی ــ ص ۱۳۰) .

فردریك می‌گوید : عشق جنسی فردی پیش از قرون وسطی وجـود نداشت . بدون شك زیبائی بدنی ، محرمیت و تمایلات اجتماعی ، آمیزش جنسی ، دوجنس مخالف را باعث آمد .

اما این هنوز از عشق جنسی معمول بین مردم امروز بسی دور بود . در جهان قدیم زناشوئی عاشقانه ، تمایلی درونی نبود بلکه وظیفه‌ای بود اجتماعی . این امر بنیاد زناشوئی نبود بلکه مکمل آن بود ودنباله آن بشمار می‌آمد . برای شاعر رامشگر باستانی آناکرئون Anacreon عشق جنسی بمعنی امروز همانند جنس معشوق بی‌اهمیت بود . در روزگار قدیم مردان زن‌دار از آشکار کردن کوچکترین نشانه عشق به زنانشان شرمسار می‌شدند . اما اگر زنانشان مورد تحقیر قرار می‌گرفتند ، مثل این بود که خودشان تحقیر شده باشند و می‌بایست از عهده آن برآیند . آنها زنانشان‌را چندان نمی‌نواختند و مهر خودرا به جوانان زیبا روی نثار می‌کردند . در دوران نخستین شعر پارسی دری ودوره سامانیان و غزنویان عشقی که‌بوسیله شاعران وصف می‌شد غالبا عشق به همجنس‌بود. فرخی‌ها و عنصری‌ها عاشق غلامان زیبا روئی می‌شدند که خود خریداری کرده بودند وازاین روشگفت‌آور نیست که می‌بینیم در شعر آنها عشق با کامیابی و شادی ولذت همراه است واز سوز و گداز شاعران دوره‌های بعد در شعر آنها خبری نیست . شاعر رو در روی معشوق می‌ایستد و به او عتاب و خطاب می‌کند و اگر از هجران هم گله کند میداند که روز بعد معشوق از آن او خواهد بود . حتی گاه عشق خود را مایه مباهات معشوق می‌داند . فرخی می‌گوید :

دل آن ترك نه اندر خور سیمین براوست
سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست
از همه شهر دل من سوی او دارد میل
بیهده نیست پس این کبر که اندر سراوست

اما پس از هجوم مغول ورواج صوفیگری این عشق به عشق معنوی بدل می‌شود و کار سوز وگداز عشق بالا می‌گیرد و فی‌المثل شاعری چون سعدی به‌معشوق می‌گوید « من بی‌مایه که باشم خریدار تو باشم ؟» وحتی از ترس عشق خودرا درشب پنهان می‌کند .

« ای دریغا گرشبی در بر خرابت دیدمی ؟»

دراین دوره عشق همراه با شکست های اجتماعی جنبه درونی بخود گرفته ومعشوق بمقامی بس بزرگ ارتقاء یافته و عشق به زمین افتاده بوسه بر خاك می‌زند !

نظامی گنجوی در مثنوی خود عشقی درونی ، پرسوز و گداز وگاه عرفانی را وصف می‌کند . عاشق نمی‌خواهد به وصال معشوق برسد وحتی‌گاه می‌خواهد از او آزار و شکنجه بیند تا مزه عشق را بیشتر به‌چشد . مجنون نماینده عاشقانی ازاین دست ، گوش خودرا برنصیحت اندرز گویان بسته‌است و برآن است که آتش عشق هردم اورا بیشتر بسوزد :

گویند ز عشق کن جدائی — کاین نیست طریق آشنائی
پرورده عشق شد سرشتم — جز عشق مباد سرنوشتم
یارب به خدائی خدائیت — و آنگه به جمال کبریائیت
کز عشق به غایتی رسانم — کاو ماند ، اگر چه من نمانم
از چشمه عشق ده مرا نور — این‌سرمه مکن زچشم من‌دور

عشق در غزلها و مثنوی های عرفانی از پیرایه های مادی عـاری شده وصورتی مرموز و عرفانی به خود گرفته‌است .

●

بقیه درصفحه۷۶

ژان ژیرودو

ترجمه دکتر هوشنگ کاوسی

دیوانه شای یو

LA FOLLE DE CHAILLOT

پی‌یس در دو پرده

دیوانه شای‌یو نخستین بار در ۱۹ دسامبر ۱۹۴۵ در تئاتر آته نه به مدیریت لوئی ژووه به صحنه گذاشته شد .

پرسوناژ ها به ترتیب ورود به صحنه

متاطعه کار خاکبرداری	تردست
گارسون کافه (مارسیال)	دلال
دختر گلفروش	ولگرد
مدیرعامل	اورلی (دیوانه شای‌یو)
بارون	کارمند بازنشسته
خواننده دوره‌گرد	نجات دهنده غریق
پاسبان	پی‌یر
دربان کافه	یك پاسبان دیگر
کهنه فروش	مامور بازدید گندابرو
کرولال	کنستانس (دیوانه پاسی)
دختر ظرفشوی کافه	گابری‌یل (دیوانه سن‌سولپیس)
واکسی	ژوزفین (دیوانه کنکورد)

عده‌ای رهگذر زن و مرد

پرده اول

تراس کافه فرانسیس میدان آلما *

مدیر عامل

بفرمائید بنشینیدآقای بارون به‌گارسون‌گفتم «پورتو»ی★ مخصوص مرا بیاورد ، باید این روز تاریخی را جشن بگیریم .

بارون

با پورتو کاملا موافقم .

مدیر عامل

یك سیگار برگ هم جزء دستور است .

بارون

من یك قلیان را ترجیح میدهم ، خودم را در یك افسانه مشرق زمین احساس می‌کنم فکر می‌کنم در یکی از آن صبح های بغداد که دزدان قهرمان باهم آشنا می‌شوند زندگی می‌کنم. مخصوصا پیش از اینکه دنبال ماجرای تازه‌ای بروند کارهایشان را برای هم تعریف می‌کنند .

مدیر عامل

من آماده‌ام ، برای اینکه روی دریای ماجرا ، کشتی ها باید موقعیت خودشان را دقیقا معین کنند . شما شروع بفرمائید .

بارون

اسم من ژان ئی‌پولیت بارون تومار .....

یك خواننده دوره‌گرد به مقابل آنها میرسد وشروع بخواندن می‌کند

خواننده دوره‌گرد

«بشنو تو این نوا را
ارکستر بد صدا را»

مدیر عامل

گارسون ، این مرد را دور کنید !

گارسون

او دارد آواز میخواند .

مدیر عامل

از شما نپرسیدم چکار می‌کند ، گفتم دورش کنید .

خواننده دوره‌گرد دور میشود

بارون

اسم من ژان ئی‌پولیت‌بارون‌تومار ، زندگی من تا پنجاه سالگی خیلی راحت و ساده بود . فعالیت من‌محدود میشد به فروختن املاك موروثی و خرج کردن پولش برای معشوقه‌ها اسم زمین ها را کم‌کم با اسم کوچك زن ها عوض میکردم آخرین ملکی کـه برایم باقی ماند «فروتو» بود که با اسم آنوشکا مبادله شد ــ بعد یـك دوره بحران مالی در زندگی‌ام پیش آمد که ناچار شدم با راهنمائی یك کتابفروش‌تکالیف ادبی وریاضی دانش‌آموزان دبیرستان ژانسون را باگرفتن حق‌الزحمه بنویسم . ازاین طریق با پسر شما آشنا شدم . بعد از اینکه آنوشکا را به او معرفی کردم اوهم مرا به شما معرفی کرد شما هم ازمن خوشتان آمد و یك صندلی میان اعضای هیئت مدیره بمن دادید .

مدیر عامل

حالا نوبت من ، اسمم ...

دختر گلفروش

آقا گل بنفشه بدهم ...

مدیر عامل

برو گمشو ..

دختر گلفروش دور میشود .

مدیر عامل

اسم من امیل دوراشون ، ارنستین دوراشون مادرم روزهای دراز کار می‌کرد و از خستگی نزدیك به مرگ می‌شد میخواست پول اسم نویسی مرا در مدرسه بپردازد تنها تصویری که از او در ذهنم باقی مانده هیکل چمباتمه نشسته او درحال رخت شستن است . وقتی مدرسه میرفتم اولین شرکت سهامی را درست کردم که کارش کرایه دادن کتاب های شهوی با قیمت زیاد به شاگردها بود ، از مدرسه اخراجم کردند وآمدم پاریس تا از روش کار مردان مشهور تقلید کنم . اول بعنوان دربان در اداره روزنامه «لافروند» وارد خدمت شدم سه ورین مدیره روزنامه که یك گورستان مخصوص حیوانات در آنی‌یر درست کرده بود مرا مامور بردن لاشه حیوانات به گورستان کرد اما گویا بالاشه سگ‌ها بدرفتار میکردم این بود که عذرم را خواستند ، بعد چمدان‌دار سارابرنار شدم یك روز که او چمدانهایش را شمرد و دید یکی کم است از آنجا هم بیرونم کردند . بعد رفتم پیش قهرمان دوچرخه‌سواری ، ژاکلن اوهم یکروز لاستیك هایش را شمرد و چون کم بود مرا بیرون انداخت ،

★ Alma میدانی مشرف به رود سن در ناحیه شانزدهـم‌پاریس که اعیان نشین است .

★ Porto ــ یك مشروب مشهی که قبل از غذا نوشیده‌میشود .

روابط من با دولت و شهرت به نتیجه‌ای که انتظار داشتم نرسید و همانطور گرسنه و محتاج و تحقیر شده و ژنده پوش ماندم گاهی به این چهره های ناشناس و بی‌حال که وسط جمعیت در گوشه‌ای کمین می‌کردند چشم میدوختم تا اینکه شانس بسراغم آمد یکروز در مترو صاحب یکی از این چهره‌ها از من خواست مقداری سکه تقلبی‌اش را عوض کنم و ازاین راه هزار فرانك بدستم رسید ، در میدان اپرا یك نفر دیگر ازمن خواست باطری‌های سوخته‌اش را بجای نـو بفروشم ازآن به بعد هروقت با این‌آدم‌های معیوب و عبوس روبرو میشدم‌خدمتی‌به‌آنها میکردم‌تااینکه به‌این‌جارسیدم‌که می‌بینید. امروز رئیس هیئت مدیره یازده شرکت بزرگ وعضو هیئت عامل‌پنجاه ودو موسسه و صاحب حسابهای متعدد در بانك ها و همچنین موسس و مدیر عامل شرکت بین‌المللی هستم که شما یك صندلی در هیئت مدیره آن اشغال می‌کنید .

یك کهنه فروش قلندر نزدیك شده به زمین خم میشود .

مدیر عامل

دنبال چی میگردی ؟

کهنه فروش

دنبال این که از جیب شما افتاده .

مدیر عامل

هیچوقت چیزی از جیب من نمی‌افتد

کهنه فروش

مگر این اسکناس صد فرانکی مال شما نیست ؟

مدیر عامل

بده بمن ، برو گمشو .

کهنه فروش پول را میدهد و میرود

بارون

مطمئنید که اسکناس مال شما است ؟

مدیر عامل

بهرصورت بمن بیشتر تعلق دارد تا به او . اسکناس های صد فرانکی مال دولتمندها است نه فقرا . گارسون مواظب باش مزاحم ما نشوند ، اینجا درست مثل بازار است .

بارون

آقای مدیر عامل میشود دانست که هدف و منظور ایـن شرکت چیست ؟

مدیر عامل

دانستنش ضرری ندارد ندانستنش هم عیبی ندارد و شمـا نخستین عضو هیئت مدیره این شرکتید که کنجکاوی از خودتان نشان میدهید .

بارون

معذرت میخواهم دیگر تکرار نمی‌کنم .

مدیر عامل

بهمان اندازه که معذرت شما را می‌پذیرم خودم فعلا نمیدانم هدف شرکت ما چیست !

بارون

سرمایه کافی در اختیار دارید ؟

مدیر عامل

یك دلال ماهر با من کار می‌کند والان منتظرش هستم .

بارون

یك کارخانه تولیدی ، یا یك معدن در اختیار دارید ؟

مدیر عامل

بارون عزیز باید بدانید که یك شرکت در موقع تاسیس احتیاج به هدف ندارد باید فقط در فکر انتخاب عنوان باشد مـا جوانمردان تجارت هیچوقت نمیخواهیم به خریداران سهام بفهمانیم که با خرید سهام نباید درانتظارنفع باشند بلکه‌باید تخیل وابتکارشان را توسعه بدهند چونکه ما به تخیل و ابتکار آنها احتیاج داریم نباید ما اشتباه رمان نویس ها را تکرار کنیم که وقتی عنوان کتاب آینده خودشان را پیدا کردند مقید می‌شوند که حتما یك رمان براساس آن عنوان بنویسند .

بارون

میشود بدانم عنوان ما چیست ؟

مدیر عامل

من هم هنوز نتوانسته‌ام پیدا کنم ، اگرهم قدری عصبی بنظر میرسم برای آنست که قدرت ابتکارم امروز کمی کند کار می‌کند ... ببینید اینهم یکی .. هرگز چهره‌ای به این جذابی ندیده بودم .

بارون

چهره جذاب ؟ چهره یك زن زیبا ؟

مدیر عامل

یك چهره ، یکی از همین قیافه هائی که یك لحظه پیش صحبتش را می‌کردم آن مرد را که سمت چپ نشسته آب می‌آشامد می‌بینید ؟

بارون

چهره جذاب ، او درست مثل یك سنگ علامت کناره جاده است .

مدیر عامل

درست گفتید علامت کنار جاده پشری ، حرص و سرکشی این قیافه ها همه‌جا سر راه قمار ، پولاد ، شهرت و فسفات قرار دارند ، آنها مردان موفقیت ، جنایت ، تبعید و قدرت‌اند ببین اوهم متوجه ما شده ، حتما مقصودمان را فهمیده ، میخواهد بیاید اینجا

بارون

مبادا قصد ما را برای او تعریف کنید .

مدیر عامل

بارون عزیز ، من هرگز نه به زنم ، نه به دخترم حتی بـه صمیمی‌ترین دوستانم اسرارم را نمی‌گویم منشی هایم ازمن چیـزی دستگیرشان نمی‌شود ماشین‌نویس من نمی‌داند خانه‌ام کجاست اما همه چیز را برای این ناشناس که اتفاق او را سر راهم گذاشته است می‌گویم ، قیافه بی‌حالتشان‌اطمینان بخش **است** هیچیك از ایـن چهره ها خیانت نمی‌کنند ، لب های لرزان ، نگاه گریزان آنها در کانون فعالیت ما تضمینی است برای درستی ، آن درستی که مـا احتیاج داریم ، مثل اینکه اوهم بمن اعتماد کرده ، اوهم میخواهد همه چیزش را برای ما فاش کند نشانه هائی که اشخاص متمایل بـه اخلاق مخصوص از آن همدیگر را می‌شناسند در مقابل علاماتی که ما مردان ثروت را بهم معرفی می‌کند ناچیز است ، این بی‌رنگی این نور مرگ که روی چهره ما قراردارد ما را بهم می‌شناساند مطمئنا تا چند لحظه دیگر او اینجا خواهد آمد .

یك کرولال پاکتی روی هرمیز میگزارد

مدیر عامل

این توطئه ها یعنی چه ، کی میخواهند ما را راحت بحال خودمان بگزارند ؟ یاالله پاکت را بردار و برو ، زودباش !

کرولال با حرکات دست می‌فهماند که چیزی نمی‌فهمد

مدیر عامل

گارسون بیا ، آقای بارون دست به این پاکت نزنید این کرولال مامور پلیس است و اثر انگشت های ما را جمع می‌کند .

بارون

واقعا که پلیس با جمع این اثرانگشت ها کار پر موفقیتی انجام میدهد !

مدیر عامل

بیچاره پلیس ، چقدر ساده لوح است اثر انگشت بی‌فایده یك عده مشتری بخشنده و شرافتمند کافه‌ها به چه دردش میخورد آهای کرو لال میروی گم شوی یا بفرستمت زندان .

کرولال حرکات عجیب وغریب می‌کند .

(ناتمام)

فریدون رهنما

واقعیت گرایی فیلم

۳ــ دخالت در واقعیت .

الف ــ آنها که دخالت در چگونگی واقعیت را به از نو ساختن آن محدود می‌سازند . کار رابرت‌فلاهرتی[۱] از این‌گونه است. در نقاشی نیز ــ از کاراواجیو[۲] تاکوربه[۳] ــ برخی واقعیت را از نو شناختند و با اینهمه ، به آن وفادار ماندند . برخی دیگر دخالت بیشتر کردند . اینان با وسیله‌هایی که از واقعیت می‌گرفته‌اند داستان فیلمی یا تصویری خود را می‌گفته‌اند . درواقع گویی کوششی در پذیرفتنی گرداندن اثرشان بوده است[۴] . برای این‌کار نیز واقعیت را جامه امروزی می‌پوشانده‌اند[۵] یا واقعیت روز را شکل گذشته می‌بخشیده‌اند .

نخستین‌سینماگران‌شوروی‌ــ وپس‌ازآنان چند «نوواقعیت گرای» یا «نئورئالیست» ایتالیائی‌ــ دخالت‌های خودرا درواقعیت‌ــ بسان فلاهرتی ــ محدود نساختند . بلکه کوشیدند حقیقت را برپایه‌ــ های واقعی ــ که آنرا پدید آورده است ــ استوار سازند .

ب ــ دخالت سراسری . اینان همه چیز را می‌پندارند . مارا به درون جهان پنداری خویش می‌آورند . درنقاشی ، بایك زبان تصویری محض وجدا ازهرگونه داستان‌گویی ، جهانی را به ما می‌نمایند . از رنگ ها و خطها ، پهنه ها و شکل های تصویری ــ و پیوند این همه ــ مجموعه‌یی می‌سازند ومی‌کوشند تا تنها به یاری این عنصرها چیز یا چیزهایی بیان کنند . سینماگرانی که ازاین گروه‌اند به همه‌گونه کار فنی وصحنه‌یی‌وپیوند تصویری می‌پردازند.

یك ــ هنگامی که دخالت به کار پیوند (مونتاژ) محدود می‌شود ومربوط به ترکیب چیزهای عینی یا مادی است . این را در کار بسیاری از نقاشان می‌توان یافت . ترکیب یك دست با یك میز ، یك تخت بادیوار ، یك آسمان آبی درپشت سر مسیح ، وازاین‌گونه . اینها همه وسیله‌هایی است‌که ازجیوتو تا رامبرانت و ازرامبرانت تا سوررئالیست ها به کار برده شده است .

نقاش پیوسته می‌کوشد کشمکشی یا هیجانی را بیان کند . از همه وسیله ها بهره می‌برد تا دیدگاه خویش را به ما انتقال دهد . هروسیله‌یی ممکن‌است کشمکش را گویاتر، روشن‌تروپرتر، گرداند.

پرده بوسه یهودا کار جیوتو ــ ۱۳۰۵ م . یك قسمت از پرده

حتی یك ستون میان دوشخصیت ، یك کوه عظیم کنار یك کلبه کوچك ، یك دریا که باآسمان می‌آمیزد ، یك درخت ، یك پلکان ، دوری یا نزدیکی یك شخصیت ، همه این‌ها وسیله‌هایی است که نقاش به‌کار می‌برد .

سور رئالیست ها و بویژه بونوئل ــ واز همه بیشتر در دوران فیلم های کوتاه سوررئالیست خود ــ این ترکیب شیئی ها و شخصیت‌ها را به اوج رساندند . بونوئل جسد الاغی را بر یك پیانو دراز خوابانید و استخوان بندی (اسکلت) مرد مرده‌یی را جامه یك سکوبای مسیحی پوشاند... هانس ریشتر و مایادارن ، از این گونه پیوندگری فراوان دارند ... از سوی دیگر ، شستروم و اکسپرسیونیست های آلمانی و ایزنشتاین نیز این توانایی های فیلم را جلوه ویژه بخشیدند . طبیعت و کوه بلند در فیلم تبعید شدگان[7] و صحنه سیل در فیلم «ساعت شکسته»[8] که هردو از ساخته های شستروم است و پلکان روشن مرگ و نقش شمع های بسیار بلند گورستان در فیلم «سه روشنایی» اثر فریتس ــ لانگ و صحنه‌آرایی‌های نقاشی‌گون‌فیلم «دفترکاردکتر کالیگاری» اثر وین[9] وریش‌بلند ایوان که به اندازه صف دراز مردمانی است که آمده‌اند تا ازاو خواهش کنند به پایتخت بازگردد در فیلم «ایوان مخوف» اثر ایزنشتاین ، از همین‌گونه است[10] .

دریافت این امر ، یعنی تاثیر برخورد فکری و احساسی‌که از پیوند شیئی‌ها و شخصیت ها پدید می‌آید و نقاشی پیزاناللو[11] را به‌کارهای دلاکروا[12] می‌پیوندد روزبه روز در فیلم های سینماگران بزرگ جهان اهمیت پیدا می‌کند[13] .

به‌کار بردن طبیعت چون عنصری نمایشی در مکتب سوئدی، یا صحنه آرایی‌های نقاشی‌گون در فیلم‌های اکسپرسیونیست آلمانی ، یا صحنه آرایی های غول آسا در نخستین مکتب بزرگ ایتالیائی (پاسترونه)[14] و سپس در فیلم های تاریخی گریفیث[15] ، همه اینها گواه تاثیر بسیاری است که این گونه کار ترکیبی در روان تماشاگر تواند داشت . زیرا این ترکیب‌ها نه تنها توانایی های فیلم‌را افزون می‌سازد بلکه انگیزه‌یی تواند بود به نزدیك شدن بیشتر به واقعیت . داستان نویسان (رمان نویسان) این‌را دریافته‌اند وبرای پذیرفتنی گرداندن صحنه‌یی یارویدادی « خاشیه می‌روند » یعنی توضیح‌هایی درباره وضع محل ــ ازنوع‌اتاق ومیزوسندلی‌وجامه ــ به‌رویداد می‌افزایند .

دو ــ دخالت به شکل ترکیب های انتزاعی . دراین زمینه نه تنها می‌توان از زاویه هنرشناسی (استتیك) به بررسی سودبخشی پرداخت[16] بلکه نیز ممکن است آنرا به بررسی های دیگر نیز آمیخت . به نمونه تاثیر جسمانی (به‌گونه‌یی فیزیولژیك) رنگ و سایه وروشن و شکل هندسی و ترکیب خطها و پهنه‌های تصویری .

زیرا چنین ترکیب ها در روان مردم تاثیر دارد و شاید بتوان روزی این‌همه را سنجید وطبقه‌بندی‌کرد . ازهم‌اکنون در رشته های معماری بویژه در زیور اتاق و تالارها آزمایش‌های سودبخشی انجام گرفته‌است که می‌توان به‌خوبی گسترش بخشید[17] .

به‌نمونه ، کوهی که سه ربع یك پرده نقاشی را پرمی‌کند و یك زن ومرد در کنار آن هستند ــ جدا از جنبه فقط داستانی یا نمایشی که دارد ــ یك‌احساس ویژه را نیز تلقین تواند کرد . به‌دلیل جنبه‌انتزاعی آن وبه‌نمونه ، سنگینی‌کوه وفشار آن بردوتن[18]

بهرحال این زبان انتزاعی ــ که هنرشناسان می‌کوشند در کارهای پیشینیان جست و جو کنند[19] ــ می‌تواند یکی از راه های ارزنده بیان‌سینمایی بشود. دره‌یر، ایزنشتاین وسینماگران‌کنونی ژاپن آنرا بسیار بجا بکار برده‌اند[20] .

به نمونه درباره رنگ ــ که آن نیز زبان ویژه خود را دارد ــ آقای ه . ولانسی[21] . بررسی قابل توجهی کرده است درمجله «هنرشناسی» (زیبا شناسی) چاپ پاریس . با خواندن مقاله ایشان بیاد جمله ون‌گگ می‌آییم که گفته بود: «رنگ بخودی خود چیزی را بیان می‌کند ... »[22] این بررسی برپدیده های فیزیولوژی

نقش کبوتر روی جامه میشلین پرل را (در فیلم شیطان در تن کار اتان لارا ۱۹۴۷) بانقش گل شیطان روی آستین زن ناشناس در صفحات بعد مقایسه کنید .

ترکیب های انتزاعی ــ نوشته‌ای در مسجد بزرگ بروسه در ترکیه

رنگ[۲۳] ــ با آنکه می‌دانیم چنین دریافت هایی باید تا چه اندازه با احتیاط آمیخته باشد ــ استوار است . به هرحال چنین مطالعه‌ها انگیزه جست‌وجو های علمی دیگر تواند بود ، بویژه در زمینه‌های تاثیر شکل‌های تصویری انتزاعی در روان همگان[۲۴] .

ما تا اینجا فقط پرداختیم به پیوندهای تصویری انتزاعی در یك سطح ثابت . حال آنکه آشکار است که در نقاشی ــ و نیز در یك نقاشی ثابت فیلمی ــ زمان به میان می‌آید . البته در فیلم ، جنبش ثابت ــ یا زمان نگاری (زمان پلاستیك) ــ همراه است با یك جنبش راستین ، از یك سو درون یك نمایا تصویر (واین تصویر در واقع یك پرده نقاشی ثابتی است بروی پرده سینما) واز سوی دیگر ، در انتقال از یك نما به یك نمای دیگر از راه کار پیوند (مونتاژ) .

زمان در نقاشی ، نخست ، زمان نگاه است . زمانی است که مارا از یك گوشه پرده نقاشی بگوشه دیگر می‌برد و یك پیوندجنبان پدید می‌آورد . باید گفت در پرده نقاشی براستی یك گونه‌راه ورودی هست .

به رغم گشودگی کامل یك پرده نقاشی ، چشم همه‌چیز را در دم نمی‌بیند . لازم است به‌درون آن آید . همانگونه که به‌درون یك خانه می‌آییم. چیزهایی هست که بیشتر توجه‌مان‌را جلب می‌کند. گاه حتی باید از دالان ها وراهروهایی بگذریم ودر اتاق های انتظار بمانیم . چشم ناچار است خط سیری داشته باشد . رنگی چشم را می‌گیرد ، حالتی یا شکلی چشم را متوقف می‌سازد . در اینجا ارتباط های فراوان به‌میان می‌آید که عاطفی ، داستانی و تصویری است . به‌نمونه حدود یا قالب یك تصویر (کادراژ) جدا از نقش ترکیبی که دارد ، یك اثر عاطفی و نمایشی (درامی) در تماشاگر تواند داشت . رنگ به‌گونه‌یی خوانده می‌شود . شنوده می‌شود . هماهنگ یا ناهماهنگ . خطها ، شکل های تصویری، رنگ‌ها ، همه ،کشمکش ها و داستان های خودرا دارد .که از ممیز (ویرگول) به شکل خط، نقطه به شکل رنگ ، وشاید جمله به شکل پهنه ، تشکیل شده است .

این زمان ، که در حالت ثابت است پیوندهای پیچیده‌تر پدید می‌آورد . یك‌گونه «هم‌نوازی» (ارکستر) به‌میان می‌آید . این واژه‌را سزان[۲۵] به‌کار برده‌است . او در نظر داشت «تکه‌رنگ پراکنی » «دلاکروا» را تجدید کند . به‌این معنی که رنگ ها را به‌گونه‌یی بروی هم بگذارد که رنگ زیرین اندکی بچشم بخورد[۲۶] . اما می‌توان واژه «هم‌نوازی» رنگین را از یك سو به سراسر یك نقاشی ثابت ــ که زمان ویژه خود را دارد وما به‌میان آوردیم ــ واز سوی دیگر به نقاشی متحرك ــ که هردو این توانایی‌هارا دارد ــ گسترش داد .

می‌توان از یك گوشه پرده نقاشی ، باهمه پیوندگری(مونتاژ) که در آن انجام گرفته‌است یعنی پیوند شیئی‌ها و شخصیت‌ها یا پیوند خطها و پهنه ها و حجم ها وشکل‌های تصویری ورنگ‌ها ــ به‌سراسر آن منتقل شد[۲۷] . در واقع این یك گونه گسترش کار پیوند است به شکل مداوم و به آنچه حتی در آینده در انتظار ما تواند بود .

شاید دراین باره بجا باشد از یك سو ارتباط نقاشی ثابت را با نقاشی متحرك واز سوی دیگر پیکر تراشی را با نمایش رقصی مقایسه کنیم . حرکت ها این ارتباط را افزون می‌سازد . این‌را «کولشف»[۲۸] در آزمایش مشهورش درباره کار پیوند با یك عکس از ماژوخین [۲۹] نشان داده است[۳۰] . ما همین ارتباط را در دوصدای موسیقی که در پی‌هم می‌آید می‌یابیم . نتیجه جمع این دو صدانیست بلکه صدای سومی است که از دو صدای دیگر متفاوت است . لایب نیتس[۳۱] نمونه‌یی دراین‌باره آورده است . در مورد تفاوت اساسی صدای موج دریا با صدای یکایك هر قطره‌ها .

پس ممکن‌است جدا از جنبه عینی (ابژکتیف) چون انسان، طبیعت ، آرایش صحنه ، و چیزهای دیگر ، ارتباط هایی پدید آید از خط ها ، رنگ ها ، حجم‌ها، پهنه‌ها ، شکل های تصویری نه فقط

در زمان یك نمای ثابت بلکه نیز درآن زمانی که ناگزیریم زمان حرکت یك‌نمای ناثابت بنامیم (راه‌دوربین[۳۲]، گردش دوربین [۳۳] ، وغیره) و نیز زمان پیوند یك‌نما بانمای دیگر از راه پیوند گری یا مونتاژ . بدینگونه آنچه بدست می‌آید یك ارتباط تصویری (پلاستیك) است در سطح بالاتر .

دراینجا کار دوربین نیز به میان می‌آید . که زمان خود را دارد وبه‌توانایی‌هایی که برشمردیم افزون می‌گردد . در واقع مابایك زمان سوم روبرو هستیم . حرکت‌دوربین همه‌گونه تواند بود: آشفته، ناموزون ، مدور ، ضلعی ، آرام ، غنائی ، ونوع های دیگر .

این زمان سوم یعنی زمانی که از حرکت دوربین پدید می‌آید شاید همانند کاری باشد که فرنان‌لژه در نقاشی انجام داده است . گونه‌یی که او شیئی‌ها و شخصیت‌های نقاشی خودرا باپهنه‌های رنگین از هم جدا می‌سازد یا به هم می‌پیوندد . خط های پهن عمودی وافقی او یك فضای دیگر به فضاهای دیگر پرده نقاشی‌اش می‌افزاید[۳۴] .

تا اینجاما ازفیلم نقاشی نشده، گفتیم حال آنکه تاثیر نقاشی در کار فیلم فقط به صحنه آرایی نقاشی شده و ارتباط های عینی یا انتزاعی شخصیت‌ها و شیئی‌ها وسپس خط ها و پهنه‌ها ورنگ‌ها و شکل‌های تصویری محدود نمی‌شود . می‌توان یك بخش از فیلم را نقاشی کرد و با بخش‌های نقاشی نشده آمیخت. یاآنکه سراسر فیلم را نقاشی کرد واین را همگان «مضحك قلمی » می‌خوانند . انگاشتن آنکه نقاشی بی حرکت آخرین گونه نقاشی است و «نقاشی جنبان» از دایره نقاشی به‌دور است همانند افتادن در دام کسانی است که تصمیم گرفته بودند بعد (پرسپکتیو) در نقاشی ، آخرین اسلوب‌است.

الف ــ در مرز فیلم نقاشی شده و نشده . ارتباط ها وتوانایی‌ها همان است که درگذشته گفتیم . نقاشی به شکل صحنه‌آرایی نقاشی شده در کاری که هرمن‌وارم[۳۵] برای فیلم «دفتر کار کالیگاری » انجام داده است به چشم می‌خورد[۳۶] .

اما می‌توان کار صحنه‌آرایی را تشدید کرد . به‌نمونه می‌توان یك پهنه تصویری را انگاشت که به‌روی آن ، شیئی‌ها و شخصیت ها به جنبش درآیند . از سوی دیگر نه تنها می‌توان‌شخصیت ها را جامه تصویری پوشاند ــ یعنی جامه‌یی که بخودی خود وبا در نظر گرفتن ترکیب های تصویری بیان کننده باشد ، بلکه نیز می‌توان آنهارا با شخصیت های نقاشی شده یا با نقاشی‌های جنبان آمیخت[۳۷] . البته با همه ترکیب های عینی و انتزاعی که به‌کار تواند آمد .

ب ــ نقاشی های جنبان ، دراین باره لئوپولد سورواژ ــ که اپولینر[۳۸] شاعر را سخت به هیجان آورده بود ، یکی از بهترین تعریف‌ها را کرده است : « ... یك شکل انتزاعی بی‌جنبش آنگونه که باید بیان کننده نیست .. فقط آنگاه که این شکل به‌جنبش درآید، دیگرگون شود ، و باشکل های دیگر برخوردکند، می‌تواند احساسی را پدید آورد ... » با آنچه سورواژ «وزن‌رنگین» (ریتم رنگین) می‌نامید ، شاید بتوان یك هنر شناسی تازه پایه گذاری کرد . تا آنجا که حتی از جلوه‌کارهای آزمایشی کسانی چون دیسنی و گریمو ــ با در نظر گرفتن کارهای دیگر چون کارهای ریشتر ، فیشینگر ، الکسه‌یف ، مك‌لارن ، ودیگران ــ بکاهد . وروح لئونارد داوینچی را غرق در رویا سازد[۳۹] .

ما دراین بخش « نقاشی وفیلم » برای‌پرهیز از پراکندگی، از نقش صدا هیچ نگفتیم . حال آنکه ترکیب های سمعی ــ بصری بخودی خود دامنه بسیار گسترده‌یی است که ما در بخش های دیگر این رساله به میان خواهیم آورد .

فیلم وپیکرتراشی

هنگامی که از نقاشی به پیکرتراشی منتقل می‌شویم، ایستادگی شیئی‌ها افزون می‌گردد . پرده نقاشی جای خودرا به‌سنگ یا بهرحال به‌یك عنصر حجم دار دیگر می‌دهد . با فضای تهی که پیرامون آن تواند بود . نتیجه آن می‌شود که گویی دراینجا زاویه دیدگاه هنر ــ

هایی که یك سطح‌دارد ــ چون نقاشی ــ بازتر تواندشد . دیدگاهمان را تغییر بیشتری توانیم داد و حرکت ما پیرامون یك مجسمه ، مارا بازاویه‌ها و قالب‌های تصویری متفاوت روبرو تواند ساخت . ازسوی دیگر برجستگی لمس پذیر یك‌پیکر مارا به‌گونه‌یی به‌واقعیت آن بیشتر متقاعد می‌سازد . پیکر تراش یونانی ــ پیش‌از آزمایش‌های حجمی وشکلی هنری مور[40] ــ می‌بایست تن انسان وویژگی‌های‌آنرا بخوبی دریابد .

لازم است گفته شود که توانایی گردیدن گرد یك‌پیکر ، زمان دیگری به میان می‌آورد[41] .

پس می‌بینیم که بجز زمان درونی یك اثر نقاشی که ویژگی خودرا دارد ، وزمان نگاه که از یك سطح معین فراتر نمی‌رود ، در هنر پیکر تراشی ما بایك زمان سوم روبرو هستیم ، که بازهمان نگاه است اما این بار گسترده‌تر زیرا به یك سطح معین ــ پرده نقاشی که بهرحال در شکل‌های کنونی آن مسطح است ــ محدود نمی‌شود .

از همین رو باید ارتباط‌های عینی (ابژکتیف) یا انتزاعی‌را بادرنظرگرفتن این زمان سوم بررسی کرد[42] .

ودر اینجا توانایی‌های دوربین نیز به‌میان می‌آید . زیرا روشن است که میدان جنبش آن بیشتر است .

ارتباط‌های انتزاعی که شکل ها تواند داشت در اینجا نیز مطرح است بااین تفاوت قابل توجه که حجم نیز به‌این ارتباط ها افزون می‌گردد .

شاید بتوان گفت که هنوز پیکر تراشی از همه امکان‌های

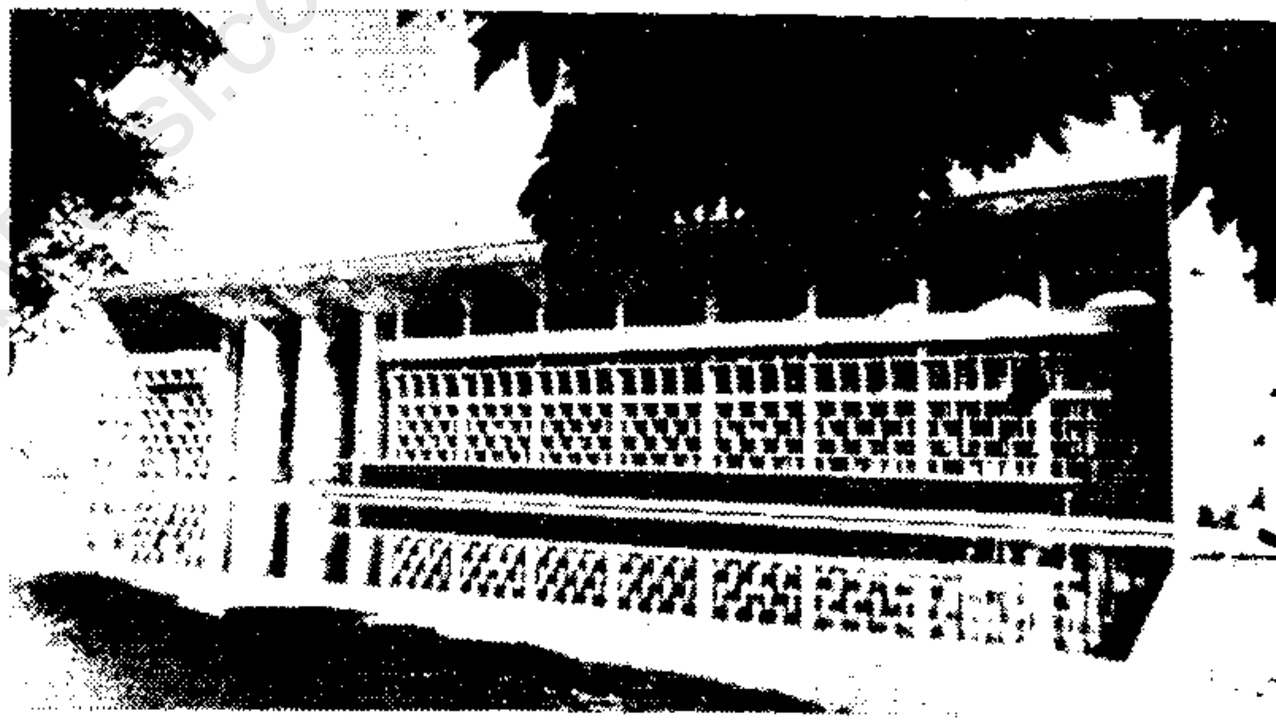

« یك ساختمان میتواند ستایشگاه باشد ، کاخ باشد ، سازمان کشور داری ساختمان به طرح لوکوربوزیه در شاندیگار (هندوستان)

صحنه‌یی ونمایشی نقاشی برخوردار نشده است . زیرا با درنظر گرفتن صحنه‌سازی هایی که در نقاشی های مکتبی (کلاسیك) وجود دارد و بررسی کردیم در خواهیم یافت که در فیلم چنین تواند بود .

در آن نقاشی مکتبی که گفتیم ، شیئی‌ها و شخصیت‌ها و طبیعت همه در یك صحنه آرایی ویژه قرار دارند وهمه چیزها از گونه قرار گرفتن تا ارتباط های شکلی و رنگی ، امکان هایی پدید می‌آورد که تاکنون در پیکر تراشی ندیده‌ایم . حتی در پیکر تراشی های دیواری[43] که به نقاشی نزدیك‌تر است .

ارتباط حجم‌ها در پیکرتراشی امروز از همه بیشتر مطرح می‌شود و نیز بعدهای ویژه که ازاین ارتباط‌ها بدست می‌آید . این مساله مارا به معماری نزدیك می‌سازد .

فیلم و معماری

اگر موضوع سکونت را ــ که پایه معماری است ــ به‌کنار بگذاریم ، معماری همه امکان‌ها وارتباط های هنر پیکر تراشی را در خود دارد .

دراینجا دو موضوع به‌میان‌می‌آید . یکی گردآمدن پیشه‌ها و هنرهای گوناگون ، ودیگر ، استفاده همگانی .

پیوند بادانش یا علم و برروییهم پیوند با بیرون ، افزون می‌گردد . البته در نقاشی ودر پیکر تراشی نیز این پیوند هست[44] .

اما در معماری به دلیل هایی که از همه بیشتر مربوط به مقاومت مصالح می‌شود این پیوند صد چندان می‌گردد .

این پیوند با بیرون ــ یا با «نامن»هاــ در دو جهت به‌چشم می‌خورد .

ــ در مساله های مربوط به جاذبه زمین یا موضوع گرانیگاه که بخودی خود مربوط می‌شود به‌مقاومت مصالح .

ــ در مساله گرد آمدن همکاران و اجراکنندگان گوناگون که به نوعی باز یك گونه «مقاومت مصالح» دیگر است .

یك ساختمان می‌تواند ستایشگاه باشد ، کاخ باشد ، کلیسا باشد ، سازمان‌کشور داری باشد ، بیمارستان باشد ، تالار نمایش یا موسیقی یا تئاتر یا سینما باشد ، یك خانه ساده باشد و یا مسکن هایی از نوع دیگر . برای هر یك از این ساختمان‌ها ، آشنایی ویژه لازم است . وطبیعی است که برای هریك نیز ، ارتباط های ویژه باسفارش دهندگان به میان می‌آید زیرا نیازها متفاوت است .

پیدایش همکاران ، مساله‌های دیگر پدید می‌آورد بویژه درآنچه «کارگروهی» می‌نامند . درگذشته گروه‌های گوناگون نقاش و مجسمه ساز در ساختمان یك بنا شرکت داشتند[45] . امروز نیز کار ویژه کاران ، استادکاران ، متخصصان ، مهندسان گوناگون به میان می‌آید که بی‌شباهت به کار «مدیران فنی» سینمای ایالت های متحد نیست . متخصصان انعکاس صدا ، متخصصان نور ، متخصصان رنگ ، متخصصان آرایش مسکن ودیگران .

این کار گروهی ممکن است بارور باشد . بهرحال در کار معماری تاثیر «نامن» ها افزون‌تر می‌گردد . وگشایش روبه‌بیرون بیشتر به چشم می‌خورد . هراظهار نظری به‌کار تواند آمد . هرگونه پاری ، سودمند تواند بود . واگر همه‌چیز در جهت باروری باشد امکان دارد که گمراهی ها وخطاها کاهش یابد .

لازم به توضیح نیست که در سینما نیز چنین تواند بود . سینماگر باید با هزاران کار ریز فنی آشنا باشد . باید بتواند با همکاران فنی ، اجتماعی ، اقتصادی ، هنری خود کنار آید . باید ــ چون مهندسی که لازم است زمین و جغرافیارا بشناسد .. با سرزمین و اجتماع و محیط کارش بخوبی آشنا باشد .

---

۱ ــ Robert Flaherty

۲ ــ Michelangelo Amerighi Caravaggio

۳ ــ Courbet

۴ ــ در سنت نقاشی عامیانه درایران که خود شاخه‌یی است جداگانه و سخت درخور بررسی (شناخته ترین این گونه نقاشان تا امروز قوینارآغاسی ومدبر هستند) همین کار با نبوغی خاص به چشم می‌خورد .

۵ ــ «مغان شهریار (Rois Mages) اوــ درکارهای‌بنوتزوگوتزولی (Gozzoli) شاهزادگانی هستندکه جامه‌آن‌زمان‌را به‌تن‌کرده‌اند»ژان‌لویی وودوایه Vaudoyer . تاریخ عمومی هنر . همین نویسنده درباره یك نقاش دیگر ایتالیایی ، دومینیکوگیرلاندایو Ghirlandajo مینویسد ، «داستان مریم‌او ــ در سانتاماریا نوولا (Santa Maria Novella) ــ یك گونه «واقعه نویسی» است از عادتها ورسم‌های باب‌روز .» ه . ك . وباز درباره تینتورتو Tintoretto : «او آنرا (واقعیت را) دیگر دیسی می‌بخشد . وبه‌رغم آنچه در ظاهر می‌نماید . نزدیك آن می‌ماند ، به‌آن رجوع میکند ، بویژه به‌آنچه دراین واقعیت، روزانه‌تر ، خویشاوندتر وحتی« پیش پاافتاده‌تر» است . او شاهزادگان ، قدیسان ، قهرمانان همه را از چشم مردم عادی می‌بیند . حواریون گردعیسی ، همه‌باربران گردن کلفت عضله‌دار و پرپشم هستند . دهگانانی که کار روستایی آنان را ازشکل انداخته است ...» ه . ك و . د . ورونزه Veronese : «بی‌آنکه کاری‌به مقدس بودن مضمون‌ــ های برگزیده‌اش داشته باشد ــ و یادست‌کم به حقیقت تاریخی ــ بزرگزادگان زن ومرد را در کاخ هاشان به شرکت درشام های توراتی فرامی‌خواند ... دادگاههای مذهبی او را به پای محاکمه کشاندند ...» ه . ك. درباره رامبرانت Rembrandt نیز : « حجله شمشون . شام عروسی است در همسایگی

بقیه درصفحه ۷۰

ترجمه : هوشنگ مستوفی

آگاهی از صدور فرمان مرگ سقراط

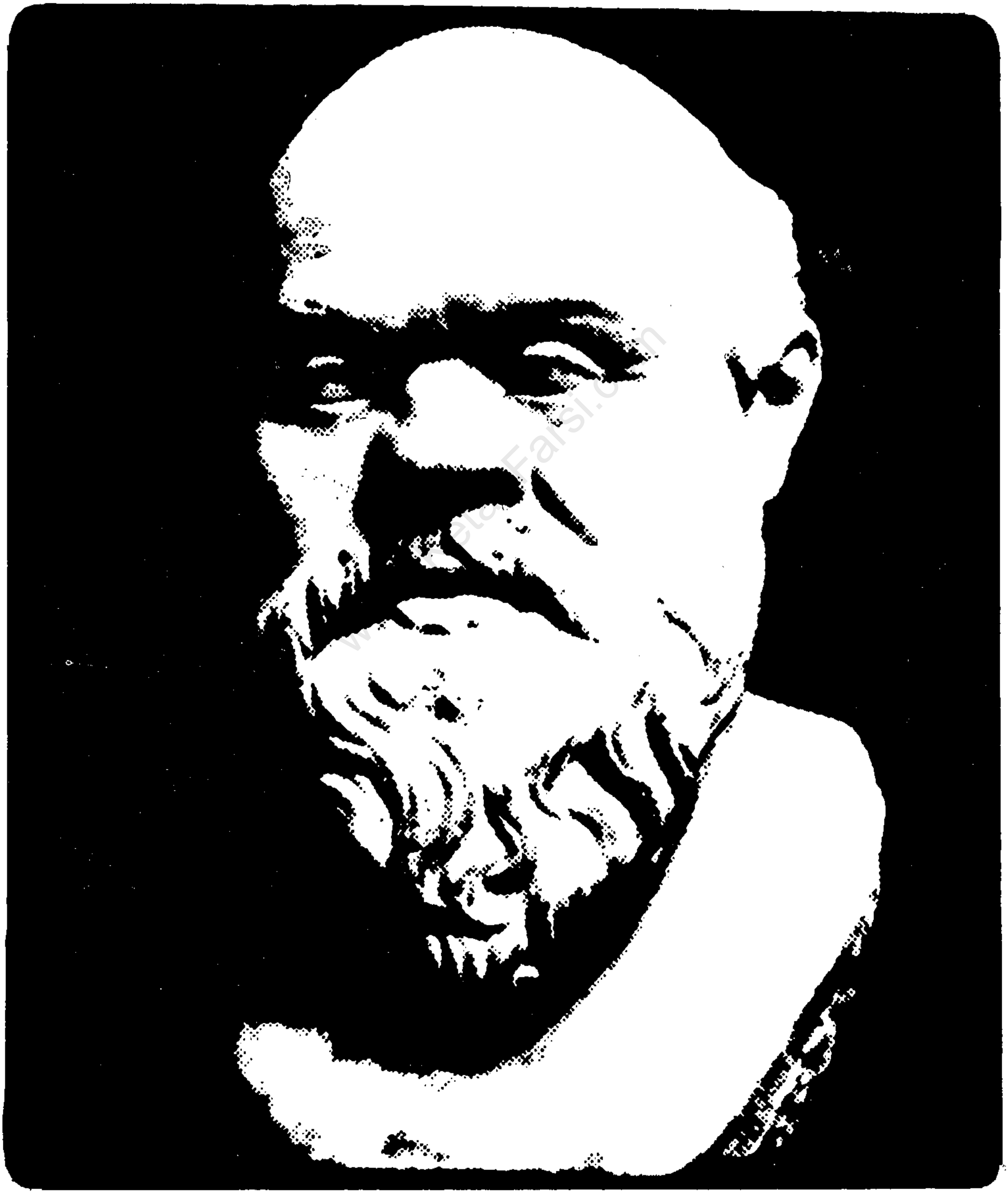

SOCRATES

469 B.C. – 399 B.C.

سقراط ، فیلسوف و حکیم خردمند آتن ، در سال ۳۹۹ قبل‌از میلاد به اتهام بی‌اعتقادی بخدایان مورد قبول عامه و«بدآموزیهای فساد انگیزی»که بقول مدعیان موجب گمراهی جوانان شده بود بدادگاه آتن فراخوانده شد .

خطابهٔ فصیح و خردمندانهٔ زیر که ازکتاب « دادرسی افلاطون » برگزیده و ترجمه شده‌است ، هنگامی بوسیلهٔ این فیلسوف بزرگ ایراد شدکه داوران دادگاه اورا گناهکار شناخته و محکوم بمرگ کرده بودند . سقراط پس‌از آگاهی یافتن از محکومیت خویش بیدرنگ این خطابه را در برابر مردم آتن ایراد کرد و طی آن صدور رأی دادگاه را مبنی‌بر محکومیت خود بمرگ نوعی خوشبختی بزرگ و نتیجهٔ الطاف پروردگار بزرگ خواند .

***

مدت درازی نخواهد گذشت ، ای مردم آتن ، که شما گرفتار سیرت زشت و ناسزاگوئی آن کسانی خواهید شدکه میخواهنداین شهررا ببدنامی بکشانند؛ باین دلیل که خواهند گفت شما سقراط آن حکیم خردمند را محکوم بمرگ کردید .

دربست کسانیکه تصمیم دارند شما را بدنام کنند این بهانه بصورت یك حقیقت مسلم درخواهد آمد ، گواینکه من در حقیقت هیچگونه حکمت و خردی ندارم . اما شما باید بدانید که اگر فقط مدت کوتاهی صبر میکردید مرگ من بخودی خود انجام می‌پذیرفت ، زیرا عمر من که سالهای زیادی را پشت سر گذاشته‌ام قسمت بیشتری سپری شده و بلحظهٔ پایان بسیار نزدیك است . البته من این سخنان را بهمهٔ شما خطاب نمیکنم ، بلکه مخاطب من فقط آن گروهی از شماست که بمحکومیت من رأی داده‌اند . نکتهٔ دیگری هم هست که باید باین گروه بگویم و آن اینکه : اینها پیش خود تصور میکنند من بدان سبب محکوم شدم‌که قدرت بیان و توانائی مباحثه نداشتم و کلماتی دردسترسم نبودکه با بکار بردن آنها شما را فریب بدهم ، زیرا دراینصورت امکان داشت بتوانم از مرگ بگریزم . در صورتیکه اینطور نیست و در حقیقت علت اصلی محکومیت من نداشتن قدرت بیان و براهین کافی برای برائتم نبوده **بلکه عامل دیگری این محکومیت را ایجاب کرد و آن نداشتن بیشرمی و وقاحت لازم و احتراز من از سقوط و خودداریم از دست زدن بچنین حرکاتی و بزبان آوردن چنین سخنانی** بوده است ؛ یعنی **کارها و سخنانی که همواره در نظر شما مطبوع و دلفریب مینمود و بهمین‌سبب هم هست‌که دلتان میخواهد من نیز بهمان نحو عمل کنم و سخن بگویم که مورد پسند شماست ؛ یعنی‌الحاح و التماس ، زاری کردن و گریستن ، زانو زدن و پوزش طلبیدن و بسیاری حرکات زشت دیگر که برای من مسلم است شایستهٔ شان و مقامم نیست ، در حالیکه شما به شنیدن این قبیل حرفها و مشاهدهٔ این کارها خو گرفته‌اید و قباحتشان درنظرتان از بین رفته است .**

اما من درآن هنگامی‌که باین دادگاه فرا ــ خوانده شدم این فکر را بمغزم راه ندادم که بایستی برای دوری جستن از خطر به کارهائی‌که شایسته یك انسان آزاد نیست دست بزنم ، و هم اکنون که محکوم بمرگ شده‌ام از اینکه چنین حرفهائی نزده و چنین اعمالی را مرتکب نشده‌ام کمترین پشیمانی و ندامتی دارم ، سهل است هنوز هم رجحان میدهم بجای دست زدن بچنین کارهائی بمیرم ولی در ذلت و خفت زنده نباشم . زیرا نه تنها در یك دادگاه بلکه در هرجای دیگر و حتی در میدان جنگ نیز شایسته نمیدانم که من و هرکس دیگری برای فرار از مرگ بهرکاری‌که ممکن است دست بزنیم . بخصوص این نکته در میدان جنگ کاملا آشکار است که یك سرباز در منتهای آسانی میتواند با دور انداختن سلاح خود و زانو زدن در برابر دشمن بمنظور جلب ترحم از مرگ رهائی یابد ، حتی هنگام بروز خطر تدابیر و نیرنگهای بیشمار دیگری نیز وجود دارد که با بکار بستن آنها میتوان به آسانی از مرگ گریخت ، اما بشرطی که انسان بتواند بخود بقبولاند که مجاز است برای فرار از مرگ بهر ذلتی تن در دهد و هر سخنی بزبان آورد .

شما ای مردم آتن ، بدانید که فرار از مرگ بهیچوجه کار دشواری نیست ، بلکه آنچه از هرکاری دشوارتر و اجراناپذیرتر است دوری جستن از فساد و تباهی و تسلیم نشدن به شرارت و تبهکاریست که باشتابی بمراتب تندتر از مرگ میدود ، و هم‌اکنون من که سالخورده و کند رو شده‌ام بدام آن یك ازین دو افتاده‌ام که آهسته‌تر حرکت میکند در صورتیکه مفتریان من ــ باآنکه هم پیروزمندند هم فعال ،گرفتار آن یك شده‌اندکه تندتر میدود ؛ یعنی شرارت و فساد و تبهکاری . آنها مرا بمرگ محکوم کرده‌اند و من نیز اکنون عازم این سفر هستم ، در صورتیکه خودشان بوسیلهٔ « حقیقت » محکوم شده‌اند ، درست مانند گناهکارانی که بجرم شرارت و بیدادگری محکوم شده باشند . من در محکومیت خویش استوار و ثابت قدمم و آنرا بارضای خاطر پذیرفته‌ام ، همچنانکه آنها نیز نصیب خودرا بارضامندی کامل قبول کرده‌اند ، کسی چه میداند ؟ شاید آنچه پیش پیش‌آمده بایستی رخ میداده است ومن بهتر از این سرنوشتی نمیداشتم .

از سوی دیگر ، من اکنون میخواهم آیندهٔ شما را ، شمائیرا که برای من فرمان مرگ صادر کرده‌اید ، پیش‌بینی کنم و با صراحت بگویم که چه سرنوشتی درانتظارتان است ؛ زیرا من اکنون در چنان حالتی هستم که انسانها معمولا هنگام دچار شدن بدان ، قدرت پیشگوئی و خاصیت‌الهام پیدا میکنند ، بخصوص اگر مرگشان باین اندازه نزدیك باشد . **بنابراین بگذارید بشما بگویم ، ای مردم آتن ــ یعنی ای کسانیکه مرا محکوم بمرگ کرده‌اید ــ پس‌از مرگ من بیدرنگ پنجهٔ مکافات گریبان شما را خواهد گرفت ؛ مکافاتی بمراتب سهمگین‌تر و سنگین‌تر ازآنچه نصیب من‌ساخته‌اید ، و این مکافات را خداوند بر سر شما فرود خواهد آورد . زیرا اینطور بنظر میرسدکه شما گرفتار این تصور باطل شده‌اید که با محکوم ساختن من از الزام پس دادن حساب اعمالتان رهائی خواهید یافت ، درصورتیکه من اطمینان دارم آن سرنوشتی که درانتظار شماست درست برخلاف این تصوراست،** مفتریان شما بمراتب بیشتر و بدکارتر از مفتریان من خواهند بود ؛ مفتریانی که تا امروز من در برابرشان ایستاده بودم و بدین سبب

دیدنشان برای شما میسر نبود ، مفتریانی کـه بمراتب سختگیرتر و بیرحم‌تر از شما خـواهند بود و بهمان اندازه که جوان و نیرومند وفعالند بهمان اندازه نیز شکنجه و آزار بیشتری بر شما تحمیل خواهند کرد . راستی آیا شما دچار این خیال موهوم شده‌اید که با محکوم ساختن انسان دیگری بمرگ خواهید توانست ستمگران دیگـر را از بیدادگری نسبت بخودتان و زنـدگـی آلوده‌ای‌که دارید باز دارید ؟ اگر چنین است بگذارید بگویم که سخت دراشتباهید ؛ زیـرا اینگونه فرار نه‌امکان پذیراست و نه شرافتمندانه ، در حالیکه راهی‌که من برگزیده‌ام هم سهل وآسان و هم شرافتمندانه است ؛ یعنی بجای جلوگیری از پیشرفت دیگران و در تنگنا گذاشتن آنان بمنظور مانع شدن از موفقیتشان ، بخود توجـه کردن ، نقایص و زشتی‌های خویشتن را شناختن و آگاهی ازاین حقیقت را برگزیدم که : «چگونه میتوان یك انسان کامل شد .»

و اکنون پس‌از این پیشگوئی سخنم را با شما که مرا بمرگ محکوم ساخته‌اید پایان میدهم ، اما در مدتیکه داوران این دادگاه بکار خود مشغولند و هنوز مرا بمحلی که بایستی درآنجا بمیرم نبرده‌اند ، میخواهم با مسرت خاطر دربارهٔ آنچه برایم روی داده است با شما که به برائت من رأی داده‌اید سخنی چند بگویم . پس ای مردم آتن ، این مدت کوتاه را نیز نزد من بمانید ، زیرا دراین فرصتی که بما داده شده است هیچکس مانع گفتگویمان نخواهد شد .

بگذارید سرنوشتی را که نصیب من شده است برای شما که دوستان حقیقی من هستید توجیه کنم ؛ شما ای داوران من ــ که اگر داورتـان مینامم براستی شایسته این نام هستید ــ آگاه باشید که برای من حادثه‌ای بس شگفت‌انگیزروی داده است ، وآن عبارت از اینستکه ؛ آن صدای آسمانی معهود که در هر یك ازپیش‌آمدهای اخیر ــ حتی هنگام وقوع ناچیزترین رویدادها ــ اگر در راه نادرستی قدم میگذاشتم بیدرنگ بمخالفت برمی‌خاست تا از ادامه آن راه بازم دارد ، در تمـام لحظات وقوع این ماجری ــ که شما خود شاهد آن بوده‌اید ویقین است که خداعلای‌تبهکاریست ــ این ندای آسمانی همچنان خاموش بود و با من مخالفتی نکرد ؛ یعنی نه در آن لحظه‌ای کـه سحرگاه امروز پای از خانه بیرون نهادم ، نـه هنگام ورود به محل این دادگاه و نه درمدتی‌که برای شما سخن میگفتم ، مطلقا ازاین ندای‌آسمانی خبری نبود ، نه برزبانم قید وبندی گذاشت و نه مرا ازآنچه انجام میدادم منع کرد . راستی آیا شما فکر میکنید که من چه انگیزه‌ای را سبب این رویداد میدانم ؟ اگر چنین سئوالی از من بکنید بیدرنگ درجوابتان خواهم گفت : « ایمان دارم آنچه برایم پیش آمده کمال لطف الهی بوده‌است.» این غیرممکن است که کسانیکه فکر میکنند مرگ رویداد زشت ونامطبوعی است برحق باشنـد و بهترین برهانی که میتوانم برای اثبات این مدعا در برابر شما بیاورم اینستکه : « اگر چنین‌امری غیرممکن نبود واگر آنچه برسرمن آمده است بصلاح من نمیبود ، بیشك بایستی تاکنون آن‌الهام آسمانی زمزمه مخالفت خود را در درون من آغاز کرده باشد .

اما اگر این نظریه را هم قبول نداشته باشیم ، ممکن است اینطور فکرکنیم که دست‌کم امید بزرگی وجود دارد که مرگ نوعی تفقد و مرحمت الهی باشد ؛ زیرا مردن جزیکی از این دوحالت را دربرندارد : « یا کسی که میمیرد بطور مطلق معدوم میشود وپس ازآن‌دیگرهیچگونه احساسی ندارد ، یا همانطور که گفته‌اند این‌نوعی تحول وتکامل قطعی وانتقال روح از مکانی‌بمکان دیگر است » . در صورت اول ؛ یعنی درصورتیکه مرگ نوعی انهدام عمومی‌احساس باشد ــ مثلا نظیر خوابی که شخص خوابیده در لحظات آن هیچگونه حسی ندارد وخوابی نمی‌بیند ــ شکـی نمیتوان داشت که مرگ پیروزی بزرگ وشگفت‌انگیزیست ؛ زیرا اگر کسی بتواند درمیان شبهای عمر گذشته خویش ــ که با آنهمه کابوس و هیاهو میخوابیده است ــ شبی را بیاد بیاورد که طی آن شب نـه خوابی دیده و نه احساسی داشته است وچنین شبی را با سایر شبهای پـرسروصدا و ناراحتی زندگانیش قیاس کند ، علاوه برآنکـه شمردن چنین شبهائی بسبب انگشت‌شمار بودن آنها بسیار برایش آسان خواهد بود ، ناگزیر بدیـن اعتراف نیز خواهد بود که آنشب شیرین‌ترین و دلفریب‌ترین شب زندگانی او بوده است ، و مـن مطمئنم که نه‌تنها برای یك فرد عادی بلکه حتی برای یك حکمران بزرگ ومرفه نیز شمردن‌شبهای کمیابی ازاین قبیل وقیاس آنها با شبهای دیگر عمرش کار بسیار آسانیست . پس اگرمرگ‌براستی چیزی ازاین نوع است ، من با صراحت اعتراف میکنم که پیروزی رقابت ناپذیریست ، زیرا بـا فرارسیدن چنین شبی تمام آینده وعالم هستی‌برای کسی که میمیرد پایان می‌پذیرد و پس ازآخرین لحظه حیات هیچ‌چیز برایش وجود نخواهدداشت.

اما در صورت دوم ؛ یعنی درصورتیکه فکر کنیم مرگ نوعی انتقال روح ازاین جهان بجهان‌دیگر است وبتوانیم بپذیریم که آنچه دراین مـورد گفته‌اند درست است وهمه مردگان درآن جهـان بسرمیبرند وحیات جاودان یافته‌اند ــ ای داوران من ، از شما میپرسم ــ چه نعمتی بزرگتر ازاین ممکن است متصور باشد ؛ **زیرا دراین صورت‌کسی که میمیرد بدون تردید با پیوستن بجهان‌ارواح از شر یکمشت متظاهر بداوری و دادگری رهائی یافته و درعوض با داوران حقیقی یعنی کسانـی محشور شده است که بحق برجایگاه داوری تکیه زده وفرمان داوری یافته‌اند ، داوران دادگری مانند مایتوس(۱)، رهادامانتوس(۲)، آیکوس(۳) و تریپتولموس (٤) که در تمام دوره‌زندگانیشان درجهان ما شبه خدایانـی بشمار میآمدند . در اینصورت آیا بازهم شما فکر میکنید که این نقل وانتقال یك رویداد غم‌انگیز است ؟ بمن بگوئید که شما به چه قیمتی ممکن است ازپیوستن به‌جمع اورفیوس (٥) ، میوسایوس (٦) ، هیزیود (۷) و هومر (۸) صرفنظر کنید ؟ بخداوند سوگند که اگر چنین سعادتی حقیقت داشته باشد من مرگ را با تمام وجودم استقبال خواهم کرد ، زیرابنظر من تنها سکونت درچنین دنیائی قابل تحمل و ستایش است ؛ یعنی جائیکه من بتوانم در آنجا با پیلامیدیس (۹) وآژاکس (۱۰) پسرتیلمون (۱۱) وهریك از انسانهای دیگری که درگذشته ستمگرانه بمرگ محکوم شده‌اند روبرو شوم ، ودرعین‌حال تصور میکنم ارزیابی وبررسی رنجها وشکنجه‌هائی که دراین دنیاکشیده‌ام‌وقیاس‌این‌رنجهاوشکنجه‌هابا مصائب آنها کار زیاد نامطبوع وکسالت‌آوری نباشد .**

اما اگر چنین چیزی حقیقت داشته‌باشد، بدانید که بازهم درآن جهان بزرگترین لـذت ومسرت من این خواهد بود که به آزمایش مردم بپردازم و همان کسانی را که یکبار دراین جهان آزموده‌ام باردیگر مورد سئوال و آزمایش قرار دهم وسرانجام این راز را کشف کنم که چه‌کسی در میان آنها خردمندتر است و کدامیك خودـ فریبانه متظاهر به‌حکمت و خردیست که ندارد .

ای داوران من ، به من بگوئید کـه چگونه و بچه قیمتی ممکن است یکنفر حاضر نباشد به ارزش چنین موقعیت گرانبهائی پی ببرد که مثلا بتواند از آن‌کسی که چنان ارتش‌نیرومندی را برضد سرزمین تروی **Troy** برانگیخت‌مورد تحقیق وبازرسی کند ؟ شما مطمئن باشید کسانی که درآنجا بسرمیبرند بمراتب خوشبخت‌تر از آنهائی هستند که دراین جهان زندگی میکنند ، زیرا از همه‌چیز گذشته اگر آنچه درباره دنیـای دیگر میگویند حقیقت داشته باشد ساکنین آن بیشك زندگی جاویدان یافته‌اند .

پس‌دراینصورت ای داورداوران من ، شما هم باید مانند من امیدهای شیرین وآمیخته به‌احترامی نسبت بمرگ داشته باشید و بیش ازاین درباره این تنها حقیقت عالم هستی بیندیشید که برای یك انسان نیکوکار وشریف هیچ زشتی وتباهی وجود ندارد ؛ نه در دوران زندگی و نه پس ازمرگ ، ودرعین حال هیچیك از درخواستها و نیازهای او نیز از جانب خداوند با بی‌اعتنائی روبـرو نخواهد شد و بی‌جواب نخواهد ماند . ضمنـاً باین نکته نیز توجه کنید که آنچه برای من رویداده است تنها نتیجه یك پیش‌آمد ساده نبوده بلکه امروز دیگر این حقیقت مانند آفتاب برای من روشن است که بمحض آنکه بمیرم از رنج تمام نگرانیها و شکنجه‌هائی که دچارشان هستم

بقیه درصفحه ۷۵

---

۱ ــ Minos
۲ ــ *Rhadamanthus*
۳ ــ Eacus
٤ ــ Triptolemus
٥ ــ Orpheus
٦ ــ Musaeus
۷ ــ Hesiod
۸ ــ Homer
۹ ــ Palamedes
۱۰ ــ Ajax
۱۱ ــ Telamon

انسان ، همیشه تنهاست !

آه ... این شکنجه های پیاپی
پادافره کدام گناهست ؟
من دستهای بسته‌ی خود را ،
آیا بخون راهبه‌ای تر نکرده‌ام ؟

آن خوابهای پاك متدس ،
وین لحظه های ظالم بیداری ؟
در خواب راه میروم آیا ... ؟
چشمان من ، دروغ نمیگوید ؟

باور نمیکنم !
این دستبند های طلائی را
دستان من ، چگونه پذیرا شد ؟
این شوکت دروغین ، این طبل ،
پای مرا چگونه بدام افکند ؟

***

آیا همیشه انسان می‌لغزد ؟

***

چشمان من چگونه خیانت کرد ؟
وقتیکه شیب تند گذرگاه ،
با اشتیاق جعبه‌ی نامکشوف
ــ با پوشش طلا ــ
پایان گرفت ،
ودستهای کودن من ، مشتاق
دندانه‌ی کلید مضرس را ،
درکام قفل گرداند ،
یکباره دست غافل من ، برخود
سنگینی دو حلقه‌ی زرین را
احساس کرد .

همزاد دیر باور من مرد
وجعبه‌ی گشاده‌ی مکشوف ،
ــ خالی تر از سکوت ــ
ــ سرشار از رذالت ممکن ــ
ذهن مرا زخواب پراکند .
واعتماد من ،
یکباره ، چون حبابی ...
ــ پك ــ
ــ ترکید

***

دیدی چگونه انسان می‌لغزد ؟
دیدی چگونه پایت لغزید ؟
تا ژرفنای مزبله‌ای مشئوم !

دیدی که با تلنگر انگشتی
تندیس ها ، چگونه فروریخت
دیدی ؟
ــ آنسوی چهره های رسولان را ؟

دیدی ؟
دیدی امید را ــ که امیدی بود ــ
یا آتشی که عصمت «عبدو» را
باجام باده‌ای به غنیمت داد ؟
دیدی ؟
آن بامداد را ، چه دروغین ،
شاید فروغ نیز ... ــ چه میدانم ــ

دیدی که دستمزد ترا ، هرماه
باوزنه‌ی رذالت ، با چندگانگی
ــ بادستمایه های تو ــ
ــ می‌سنجند ؟
دیدی ؟

***

آیا ،
ــ امروز ،
ــ انسان ،
ــ تنهاست ؟
یا جاودانه تنها بوده است ؟
آیا همیشه فاجعه اینگونه هولناك فرودمیآید ؟
آیا همیشه لحظه‌ی تصمیم به بن‌بست انتحار می‌انجامد ؟

انسان همیشه تنهاست !
انسان همیشه تنها بوده است !
همت کن !
همت کن ای بخواب فرورفته !
همت کن ،
تعبیر خوابهای تو این بود ؟
همت کن !
شاید هنوز راه گریزی هست !
همت کن !

***

من بینی‌ام زبوی عفونت ،
من سینه‌ام زنفرت ، آکنده است
اما چگونه برگردم ؟
من از تبار خویش بریدم
آیا مگر نه روح «یهودا»
ــ درمن دمیده است ؟
من با تبار خویش خیانت نکرده‌ام ؟
آخر چگونه برگردم ؟

***

ای خوابهای پاك متدس !
ای دستهای منتظر ،
ــ ای لحظه‌ی بزرگ ،
آخر چگونه برگردم ؟
درمن توان معجزه‌ای هست ؟

www.KetabFarsi.com

فرائد جرائد

از: کتاب تحفة‌الملوك

تنظیم از : هما دانش

بزرجمهر وزیر انوشیروان از مشاهیر جهان و سرامده دوران بود و برأی رزین و حزم متین موصوف ، از اوسئوال کردند:

● دین خدا چیست ؟ و دین شیطان چیست ؟ گفت :

● **دین خدا احسان است وحسن نیت ودین شیطان سیئاتست و خست نیت .**

● گفتند : عاقلترین مردم کیست ؟

● گفت : آنکه در امور و عواقب آن نظر کند و پیش از شروع نیك و بد آنرا بصدق فراست پیش خاطر مشخص گرداند و از دشمن بهیچ نوع غافل نشود و غنیمت شمارد .

● گفتند : هرنیك و بد که بمردم رسد از قدر است یا از عمل ؟

● گفت : قدر و عمل مانند تن و جانست ، تن را بی‌جان حرکت نباشد و روح بی جسد صورت نبندد .

● گفتند : کدام بی‌غم است ؟

● گفت : آنکه به اندك راضی شود .

● گفتند : کدام دامن پاك‌تر است ؟

● گفت : آنکه شرمگین تر باشد .

● گفتند : شرمگین کدام است ؟

● گفت : آنکه مذلت بروی سخت‌تر از فقر باشد .

● گفتند : چیست که چشم و دل را روشن گرداند ؟

● گفت : فرزند نیکبخت و جفت موافق .

● گفتند : کیست که سزای مرحمت است ؟

● گفت : کریمی که مسخر لئیم شود و عالمی که مغلوب جاهلی گردد .

● گفتند : کیست آنکه اورا دوست بیشتر باشد ؟

● گفت : متواضع .

● گفتند : کیست که بیشتر دشمن دارد ؟

● گفت : آنکه مردم را بزبان برنجاند .

● گفتند : چه چیز مردم را داعی است بهلاك ؟

● گفت : آرزوی نفس

● گفتند : چه‌چیز که فساد او زودتر اثر کند ؟

● گفت : سخن سخن چین .

● گفتند : قانع‌ترین مرد کیست ؟

● گفت : آنکه حیای او برشهوت غالب آید .

ودیگر گفت :

جفت موافق بمنزلت مادر و خواهر و کنیزك است و جفت ناموافق چون دشمن ودزداست .

www.KetabFarsi.com

و دیگر :

هر که سخن بسیار گوید ، واثق باش بجنون او !
چه تیغ زبان را بی‌ضرورت از نیام کشیدن کار خردمندان نباشد .

از کتاب قابوسنامه

در انواع هنرها

● بدان ای پسر که مردم بی‌هنر دایم بی‌سود بود چون مغیلان که تن دارد و سایه ندارد . نه خودرا سود کند ونه غیررا .

● **و بدان که از همه هنرها بهتر سخن گفتن است که آفریدگار ما از همه آفرید های خویش آدمی را بهتر آفرید و آدمی فزونی یافت بردیگر جانوران بده ارج که درتن اوست . پنج درون و پنج بیرون ، پنج نهانی چون : اندیشه و یادگرفتن و نگاه‌داشتن و تخیل کردن وتمیز وگفتار ، و پنج ظاهر چون : سمع‌وبصر وشم ولمس وذوق وازاین جمله .آنچه دیگرجانوران راهست نه برین جمله‌است که آدمی راست . پس بدین سبب آدمی پادشا و کام گار شد بردیگر جانوران و چون این بدانستی زبان را بخوبی و هنر آموخته کن .**

● و سقراط گوید : هیچ گنجی . بهتر از هنر نیست و هیچ دشمن بتر از خوی بد . وهیچ عزی بزرگوارتر از دانش نیست وهیچ‌پیرایه بهتر از شرم .

در خوشآمد جاهلان

● حکایت : گویند روزی افلاطون نشسته بود از جمله خاص آن شهر مردی بسلام او اندر آمد وبنشست واز هرنوع سخن همی‌گفت . در میانه سخن گفت : ای حکیم امروز فلان مرد را دیدم که سخن تو می‌گفت و ترا دعا وثنا همی گفت و می‌گفت : افلاطون بزرگوار مردیست که هرگز کس چنوندیده است و نباشد ، خواستم که شکر او بتو رسانم افلاطون چون این‌سخن بشنید ، سر فروبرد و بگریست و سخت دلتنگ شد .

این مرد گفت : ای حکیم از من چه رنج آمد ترا که‌چنین تنگ دل گشتی ؟ افلاطون گفت : از تو مرا رنجی نرسید ولکن مرا مصیبتی ازین بتر چه بود که جاهلی مرا بستاید وکار من اورا پسندیده آید ؟ ندانم که کدام کار جاهلانه کردم که بطبع او نزدیك بود که اورا از آن خوش آمد ومرا بستود ؟ تا توبه کنم ازاین کار واین مرا از آنست که مگر من هنوز جاهلم که ستوده جاهلان ، جاهلان باشند .

در پشت و روی سخن

حکایت : شنودم که مردی با غلام خویش خفته بود ، غلام را گفت : .... ون زین سوکن ! غلام‌گفت : ای‌خواجه سخن نیکوتر ازاین بتوان گفت . مرد گفت : چون گویم ؟ غلام گفت : بگوی که روی از آن سوکن که اندر هردو سخن غرض یکیست اما تا بعبارت زشت نگفته باشی . مرد گفت : شنودم وبیاموختم و بجرم آن سخن ناشایست که گفتم ترا آزاد کردم .

پس پشت وروی سخن نگاه باید داشت و هرچه گوئی بر روی نیکوتر باید گفتن تاهم سخن گوی باشی وهم سخن‌دان .

در شراب‌خواری

● اما بحدیث شراب خوردن ، نگویم که شراب خور و نیز نتوانم گفتن که مخور که جوانان بقول کسی از جوانی بازنگردند .

مرا نیز بسیار گفتند و نشنیدم تا از پس پنجاه سال ایزد تعالی رحمت کرد و توفیق توبه ارزانی داشت . اما اگر نخوری سود هردو جهان با تو بود و هم خشنودی ایزد تعالی بیابی وهم از ملامت خلقان واز نهاد و سیرت بی‌عقلان و فعلهای محال رسته باشی.

در عاشقی

● بدان ای پسر که تاکسی لطیف طبع نبود عاشق نشود ، از آنچه عشق از لطافت طبع خیزد و هرچه از لطافت خیزد بی‌شك لطیف بود . چون او لطیف بود ناچاره در طبع لطیف‌آویزد ، نه‌بینی که جوانان بیشتر عاشق شوند از پیران ازآن‌که طبع جوانان لطیفتر بود از پیران . اما توجهدکن تا عاشق نشوی اگر گرانی و اگر لطیف از عاشقی بپرهیز که‌عاشقی بابلاست خاصه بهنگام مفلسی !

در زناشوئی

● **اما چون زن طلب کنی طلب مال زن مکن و طلب غایت نیکوئی زن مکن که بنیکوئی معشوقه گیرند . زن پاك روی و پاك دین باید وکدبانو و شوی دوست وپارسا وشرمناك و کوتاه دست و کوتاه زبان‌و چیز نگاه دارنده بایدکه باشد تا نیك‌بود ... که گفته‌اند که : زن نیك عاقبت زندگانی بود** اگرچه زن مهربان وخوب روی و پسندیده تو باشد تو یکباره خویشتن را در دست او منه وزیر فرمان او مباش که اسکندر را گفتند که : **چرا دختر دارا را بزنی نکنی که بس خوبست ؟ گفت : سخت زشت باشد که چون ما برمردان‌جهان غالب شدیم زنی برما غالب شود .**

یك توضیح درباره رهبران مشروطه

. . . . چون درباره تطبیق عنوان رهبران مشروطه با نخست‌وزیران برای برخی از خوانندگان آن مجله سوء تفاهمی روی داده است ناگزیر این توضیح را می‌نویسم .

من از آغاز که به‌انتشار بیوگرافی‌های رهبران مشروطه مصمم شدم برآن اندیشه بودم که بیوگرافی تمام بنیانگذاران و پاسداران مشروطه را در ذیل این عنوان بنویسم زیرا این عنوان نامی است جامع‌که هم پیشوایان مشروطه را شامل می‌شود و هم نخست‌وزیران دوران مشروطه و هم رؤسای مجلس را ، نام دیگر که جامع‌تر باشد و بتواند هردوگروه بنیانگذاران و پاسداران را زیر یك عنوان گردآورد نیافتم .

بدیهی است آوردن‌بیوگرافی نخست‌وزیران در زیر این عنوان دلیل آن نیست که همه نخست‌وزیران نسبت باصول مشروطیت وفادار بوده‌اند ، همچنانکه برخی از بنیانگذاران مشروطه هم نسبت باصول مشروطیت وفادار نبودند .

من در ذیل این عنوان خواستم چهره‌های بنیانگذاران و پاسداران مشروطه را بشناسانم زیرا این‌کار برای تاریخ ماضرورت داشت و دربیوگرافی هریك از بنیانگذاران مشروطه ونخست‌وزیران وفاداری یا بی‌اعتنائی‌آنان را نسبت باصول مشروطیت و آزادی صریحاً نوشته‌ام . نخست‌وزیران چون بهرحال حکومت مشروطه ما را رهبری کرده‌اند میتوان آنان را رهبر مشروطه گفت، اما چگونگی رهبری آنان مطلبی است‌که در بیوگرافی هریك تا حدممکن‌مورد بحث واقع شده است .

ابراهیم صفائی

دیدارها

دیداری‌باسیداشرف‌الدین‌نسیم‌شمال

ازابراهیم صفائی

« پژوهشگر فاضل آقای‌ابراهیم صفائی‌که خوانندگان نگین با» «تألیفات تحقیقی وسودمند ایشان آشنا هستند (وبا انتشار بیوگرافی‌های» «رهبران مشروطه وکتابهای متعدد حاوی اسناد سیاسی دوران قاجاریه خدمت» «ارزنده‌یی در روشن‌شدن حقایق تاریخی قرن اخیر وقرن معاصر ایران» «انجام داده‌اند) در دوران زندگی‌خویش‌با شخصیت‌های مختلف برخوردهایی» «داشته‌اند که بسیاری ازآن برخوردها خاطره‌های جالب وشیرین همراه» «دارد و درعین‌حال گروهی از چهره‌های ادبی واجتماعی وسیاسی سی‌چهل» «سال اخیر را می‌شناساند . این برخوردها و خاطره‌های آقای صفائی ازاین» «پس زیر عنوان «دیدارها» درنگین بچاپ میرسد . با سپاسگزاری ازآقای» «صفائی توجه خوانندگان نگین را بخواندن این مقالات جلب میکنیم .»

روزشانزدهم‌یا هفدهم فروردین ۱۳۱۲ بود ، من درطهران تحصیل میکردم و در مجاورت‌منزل‌مرحوم‌وحیددستگردی‌یك‌اطاق کوچك محصلی داشتم ، مرحوم وحید دستگردی با پدرم (میرزا فخرالدین مجتهدزاده صفائی) سابقه الفت داشت ودر آغاز مشروطه چندی دوران طلبگی را در اصفهان با هم گذرانده بودند ، بهمین لحاظ با من عنایتی داشت وشعرهای جوانی مرا می‌پسندید و تشویق میکرد واز فضائل آن استاد بهره‌مند می‌شدم . ساعت ۸ صبح بود من تعطیل داشتم ، خدمتکار منزل وحید آمد وگفت آقای وحید با شما کار دارد ، وقتی نزد استاد رفتم بمن گفت : زن نسیم شمال مرده است . برو آنجا سرکشی کن و ببین چه نیازهایی دارند وبرگرد بمن بگو .

***

پیش از آنکه برخورد خود را با نسیم شمال بگویم این مطلب را یادآورمی‌شوم که سید اشرف‌الدین حسینی معروف به نسیم شمال مدیر روزنامه نسیم شمال بود، سید در ۱۳۲۵ قمری در رشت موطن خویش این روزنامه را بطرفداری نهضت‌مشروطه انتشار داد ،روزنامه فکاهی وسیاسی بود و شعرهای شیرین سید روزنامه را رونق میداد ، او نخستین کسی بود که شعر را در سطح افکار توده با مطالب سیاسی وفکاهی سرود ، چون ذوق لطیفه پردازی و قریحه قوی وتحصیلات ادبی داشت شعرهای او با آنکه درسطح افکار توده گفته می‌شد بیشتر قوی وفصیح بود .

سید اشرف‌الدین حسینی که پس از نهضت مشروطه فکر وقریحه و روزنامه خود را وقف‌دفاع از حقوق ملی و آزادی‌مردم نمود ، در ۱۳۲۷ ق که‌مجاهدان شمال از گیلان وبختیاری از اصفهان برای تسخیر طهران آمدند ، با عنوان یك روزنامه‌نویس همراه مجاهدان شمال به طهران آمد ، او روزنامه نویسی بود که مسلك وعقیده‌داشت، هدفش آزادی و دفاع ازحقوق ملی بود ، پول وسرمایه وپارك ومقام و اندوخته نمی‌خواست ، هنگامیکه بصف مجاهدان و پیکارگران آزادیخواه پیوست جثه کوچك وقامت کوتاه خود را غرق درقطار فشنگ کرده ومانند یك مجاهد واقعی مسلح شده وتفنگ بدوش می‌کشید و داشتن عبا وعمامه را با حمل اسلحه وجهاد در راه آزادی ناهماهنگ نمیدانست . سید باین ترتیب‌وارد طهران شد ، پس از رفتن محمدعلی شاه واستقرار مشروطه دوم او که آزادیخواهی پاکباز بود اجر ومزدی نخواست ، هوس وزارت و وکالت وقضاوت و خدمت دولت نکرد ، روزنامه نسیم شمال را در طهران براه انداخت و بمدد قریحه و ذوق خود با شیوه دلپذیری که داشت توجه توده مردم را بروزنامه خویش جلب کرد و از راه انتشار هفتگی نسیم شمال زندگی محقر خود را باقناعت و عزت نفس اداره نمود ، قناعت و عزت نفس درآن روزگار متاعی عزیز و ارزنده وانسانی بود که بمردم شخصیت

واقعی میداد و آنان را بی‌نیاز میکرد . روزنامه یا هفته‌نامه نسیم شمال در طهران بسیار رونق جست و یکی از پرتیراژترین روزنامه‌های آن زمان شد.

سید تا آغاز دوره شاه فقید ، نسیم شمال را مرتباً انتشار میداد ، درسال ۱۳۰۵ برای زیارت عتبات عازم عراق شد خرج این مسافرت را حکومت وقت به اومرحمت کرد . پس از بازگشت ازعتبات دوباره روزنامه را براه انداخت ولی نظم وترتیب انتشار روزنامه بهم خورد وهرچند گاه یك شماره منتشر می‌شد . درسال ۱۳۰۹ سید دچار جنون گردید ، علت جنون او مسمومیتی عمدی بود که درخانه یکی از پسران سپهدار برای او فراهم آوردند . این جنایت برای آن بود که یك کتاب‌خطی نفیس سید را ازدستش بدر آورند ، سید بیچاره روانه تیمارستان شد ، شادروان استاد بزرگ ملك‌الشعرای بهار از آن‌ماجرا آگاه گردید ، اوکه نفوذ سیاسی داشت پسر سپهدار را سخت تعقیب کرد وپولی که گویا رقم آن پنجهزار تومان بود برای سید گرفت ، اما سید بیچاره دیوانه و در تیمارستان بود. دادسرا ملك‌الشعرا را بعنوان قیم و وحید دستگردی را بعنوان ناظر برای‌سرپرستی سید تعیین نمود ، سید پس‌از چندماه که از تیمارستان بیرون آمد تا حدی بهبودی یافته بود ، یك اطاق روی آب انبار درعمارت کوچکی درعباس‌آباد شرقی خیابان عین‌الدوله نزدیك خندق برای او اجاره کردند و سید با زنش درآنجا زندگی میکرد ، سید فرزند نداشت ولی زنش از شوهر پیشین خود دو دختر داشت که در رشت زندگی میکردند و از زندگی فقیرانه سید گاهی پنهانی برای آنها چیزی می‌دزدید و می‌فرستاد . درهمان اطاق روی آب انبار بود که با نشانی‌هایی که مرحوم وحید داده بود بملاقات سید رفتم ، اطاق کوچکی بود سه‌متر درسه‌متر یك فرش کهنه درکف اطاق و یك دست رختخواب درکنار اطاق ومقداری ظروف و لوازم‌خانه در طاقچه‌های اطاق بود ، سید در حالیکه عبا پوشیده و عمامه سیاه بسرداشت دوزانو درحالتی بهت‌زده روی فرش نشسته بود و جنازه زنش که بوسیله چادرنماز پوشیده‌شده بوددرجلوی اودیده می‌شد، منظره‌یی رقت‌بار و دلخراش بود ، سید گاهی دست بریش کوتاه وسفید خود می‌کشید و میگفت لااله‌الاالله . اناالله وانا الیه راجعون . من وقتی وارد اطاق شدم با خود میاندیشیدم که چگونه به نسیم شمال تسلیت بگویم ، سرانجام باقیافه متاثر وملول چند جمله تسلیت‌آمیز باوگفتم ولی با کمال شگفتی دیدم سید از تسلیت‌گویی من روی درهم کشید وگفت : غصه نخور که خانم مرده است بجهنم که مرده است این ضعیفه مثل همه زنانی که از شوهران پیشین خود فرزند دارند منزل مرا غارت میکرد و برای دخترهایش می‌فرستاد شکر خدا . پس از این چند جمله سید سکوت کرد و پس از سکوت تبسمی نمود و گفت : هیچ مخبرالسلطنه رئیس‌الوزراء را می‌بینی ؟ گفتم : گاهی درعبور . پرسید : عمامه دارد یا کلاه ؟ گفتم : کلاه دارد اوهیچوقت‌عمامه نداشته است .

گفت : در زمانی که من روزنامه داشتم واو را میدیدم عمامه سبز سرش بود. فهمیدم که سید بیچاره هنوز دچارپریشانی حواس است ، بهرحال از نزد او بازگشتم و داستان را برای وحید گفتم ، او بوسیله نوکر وفادارش (زین‌العابدین) موجبات حمل جنازه زن نسیم شمال و دفن و کفن اورا فراهم آورد و ازآن پس یك پرستار برای سید گرفتند . ملك‌الشعرا در همان خانه از او دیدن کرد . چون پول سید که در اختیار وحید بود تمام شده بود ، ملك‌الشعرا و وحید تصمیم گرفتند روزنامه سید را انتشار دهند تا پولی برای گذران او ازاین راه تهیه شود .

در دوشماره روزنامه من کمك کردم وهمکاری داشتم ، نسیم شمال را روزشنبه بوسیله درشکه در محل توزیع جراید دفتر حاج محمد سقا (خیابان لاله‌زار) حاضر میکردیم او در یك اطاق دربسته‌می‌نشست چای وقلیان اورا دراختیارش می‌گذاشتند. واز او می‌خواستند برای روزنامه‌اش شعر بگوید .

پس از دوساعت یك اثر نظم فراهم میکرد اماشعرهای او در این زمان فصاحت وشیرینی شعرهای دوران تندرستیش را نداشت . بهرحال روزنامه سید راه افتاد از همان شماره اول نویسنده ارجمند آقای محسن ساعی حریرچیان که جوانی‌نوخاسته بود بتوصیه ملك‌الشعرا و وحید بیاری سید آمد و درانتشار روزنامه وپرستاری‌سیدنهایت فداکاری وجوانمردی را ابراز داشت و تا سال ۱۳۱۳ بکوشش آقای ساعی نسیم شمال هفتگی بنام خود سید منتشر می‌شد وگذران سید را تامین میکرد ، مجموع سرمایه و اثاثیه زندگی سیدپس ازبیست سال‌روزنامه‌نویسی پانصد تومان ارزش نداشت .

سید در اواخر ۱۳۱۳ درگذشت واز آن پس بپاس خدمات ساعی امتیاز روزنامه نسیم شمال ازطرف وزارت فرهنگ به او داده شد وبصورت یك نشریه سیاسی درآمد که بعدهم تعطیل گردید .

تاریخ مرگ‌سید در کتاب شرح حال رجال ایران (که اشتباهات زیاد دارد) بغلط ۱۳۰۲ نوشته شده ومتاسفانه در جلد هشتم یادداشتهای قزوینی هم همین اشتباه روی داده است . بجاست نمونه‌یی از شعر نسیم شمال را در پایان این مقاله بیاورم .

قسمتی از مسمطی است که در ذیحجه ۱۳۲۶ ق پس از سقوط اصفهان و چیرگی مشروطه خواهان آن شهر گفته و درروزنامه نسیم شمال چاپ رشت منتشر شده است .

آفرین براصفهان

اصفهانا گشته‌یی مأوای شیران آفرین
کرده‌یی بنیاد استبداد ویران آفرین
داده‌یی سرمشق برشیراز و کرمان آفرین
آمده در زیر حکمت یزد و کاشان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

★

ای صفاهان در جهان جای شهان بودی ولی
مسکن دانشوران و عالمان بودی ولی
مدتی ویران زظلم ظالمان بودی ولی
حال از مشروطه گشتی باغ رضوان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

★

ای صفاهان از کمند ظلم رستی مرحبا
مغز دشمن را بیك جنبش شکستی مرحبا
از هجوم جور استبداد رستی مرحبا
عدل را دادی زنو تاسیس و بنیان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

★

آفرین برهمت والای صمصام دلیر
به به از اقدام ضرغام شجاع شیرگیر
مرحبا برملت دانا و بینا و خبیر
کاینچنین افشانده در راه وطن جان آفرین
آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

حسن فیاد
لوس آنجلس

نامزدهای جوایز اسکار سال ۱۹۶۹

شکست فیلمهای تجارتی

GENEVIEVE BUJOLD

JANE FONDA

LIZA MINNELLI

JEAN SIMMONS

MAGGIE SMITH

RICHARD BURTON

DUSTIN HOFFMAN

PETER O'TOOLE

JON VOIGHT

JOHN WAYNE

جین سیمونز
در «پایان خوش»
اثر شوهرش
ریچارد بروکز

لایزا مینلی
در «پرنده بی‌ثمر»

اهداء جوایز اسکار بیش‌از آنکه جنبه هنری داشته باشد ، واجد تاثیر شگفتی از نظر تجارتی است . بهمین جهت ، از دو سه ماه قبل از اعلام نامزدهای جوایز اسکار ، هنرپیشه‌ها ، کارگردانها ، تهیه‌کننده‌ها ، سینما نامه‌نویس‌ها وهمه‌کسانیکه بنحوی در ساختن یك فیلم دخالت داشته یا دارند و جایزه اسکار بنحوی به‌آنها مربوط می‌شود، در روزنامه‌ها و مجله‌های مختلف سینمائی ، بخصوص دوروزی نامه «هالیوود ریپورتر » و «وراینتی» به چاپ عکسهای مختلف و نقل نوشته‌های مختلف از ناقدان فیلم (یا بقول حضرات رهنما و کاووسی سینمانویس‌ها) که کار آنها را ستوده‌اند ، می‌پردازند و بدین ترتیب ــ بقول خودشان ــ به نوعی مبارزه تبلیغاتی با یکدیگر دست میزنند .

کارآنها دو دلیل عمده دارد : یکی آنکه عده‌ای از اعضاء آکادمی که از پیروپاتالها تشکیل شده‌اند و حوصله سینما رفتن ندارند از این راه تحت تاثیر واقـع می‌شوند و فیلم‌ها را ندیده بآنها رای میدهند دیگر اینکه اگر این هنرپیشه‌ها و فیلمسازها نامزد یا برنده اسکار نشوند ، دست کم باین وسیله خودرا به استودیوها و تهیه‌کننده‌ها می‌شناسانند و احتمالا از این نمد کلاهی برای خود میدوزند. دراین‌میان‌پولی‌راکه صرف‌این‌مبارزه تبلیغاتی می‌شود ، نمیتوان نادیده گرفت چون در بسیاری موارد حتی با پولی که هنرپیشه صرف تبلیغ میکند ، میشود یك فیلم خوب ساخت .

تاثیر تجارتی اسکار از چه قراراست ؟

هنر پیشه‌ها و فیلمسازانی که حتی نامـزد

رابرت کراس نامزد اسکار بخاطر بازی در فیلم «دزدها»

«اولین سی‌ویک» نامزد یکی از بهترین فیلمهای سوئدی

اسکار می‌شوند از نظر تجارتی موقعیت ممتازی احراز میکنند ، همینکه هنرپیشه‌ای ، سینما ــ نامه‌نویسی ، فیلمبرداری ، کارگردانی یا تدوین کننده‌ای نامزد اسکار شود ، قراردادهای مختلف با مبالغ کلان باو پیشنهاد خواهد شد که برای سالهای سال درآمد وی را تضمین خواهد کرد . گذشته از این فیلمی که نامزد یا برنده اسکار در یك یا چند قسمت مختلف شود ، نه تنها در آمریکا بلکه در سراسر جهان درآمد سرشاری خواهد داشت زیرا که حس کنجکاوی مردم تحریك خواهد شد و بدیدن این فیلمهای باصطلاح نامزد شده یا برنده خواهند رفت تا قضاوت داوران را از نزدیك بسنجند . بنابراین پولی که هنرپیشه‌ها خصوصا و فیلمسازها عموما صرف چنین مبارزه تبلیغاتی برای نامزد شدن یا بردن جایزه اسکار میکنند ، کاملا حساب شده است .

یکی از بهترین نمونه‌های موفق این مبارزه تبلیغاتی امسال ، مبارزه تبلیغاتی سرسام‌آوری بود که توزیع‌کنندگان فیلم « زی » درآمریکا براه انداختند . فیلمی که کاملا یك نمونه فیلم هالیوودی است واز حد یك فیلم درجه دوم هیچکاك تجاوز نمی‌کند اما بخاطر محتوی سیاسی و گستاخانه آن ، مورد توجه ناقدان و خصوصا جوانان عاصی و سرخورده از اوضاع سیاسی آمریکا قرار گرفت . این فیلم بعنوان بهترین فیلم سال ، بهترین فیلم خارجی سال ، بهترین کارگردان سال ، بهترین سینما نامه و بهترین تدوین فیلم سال نامزد پنج جایزه اسکار شده‌است درحالیکه فیلم برجسته ویسکانتی : « نفرین شدگان » چندان مورد توجه اعضاء آکادمی قرار نگرفت (هرچند که از نظر تجارتی بسیار موفق بود) و فقط در قسمت بهترین سینما نامه نامزد اسکار شد و این نشان میدهدکه اهداء کنندگان جوایز اسکار چقدر از یك داوری صحیح و بی‌غل و غش بی‌بهره‌اند .

آنچه بیش‌از همه عده‌ای را خشمگین و در عین حال متنفر میکند ، شیوه انتخاب برندگان جوایز اسکار است که هنوز معلوم نیست واقعا طبق چه ضابطه و معیاری صورت میگیرد . مثلا چگونه میتوان باور کرد که فیلم « هزار روز زندگی آن با هنری هشتم » نامزد ده جایزه اسکار شده است ، (و حتی بعنوان بهترین فیلم سال) ولی کارگردان آن که اصولا بیش‌از هر شخص دیگر در ساختن آن دخالت داشته ، بعنوان بهترین کارگردان سال نامزد نشود ؟ چگونه میتوان فیلمی را بهترین فیلم سال شناخت اما کارگردان آن را که سازنده چنین فیلمی بوده ، بهترین کارگردان ندانست ؟ از طرف دیگر چگونه میتوان میان فیلمهای مختلف ، بازی های مختلف ، کارگردانهای مختلف وغیره بهترین آنها را در مقایسه با یکدیگر انتخاب کرد و یکی را بردیگری ترجیح داد درحالیکه هرکدام در نوع خود « بهترین » بشمار می‌روند ؟ مثلا چنانچه فیلم کابوی نیمه شب » را در برابر « سلام ، دالی » یا « هزار روز زندگی آن با هنری هشتم » را در برابر « بوچ کسیدی و ساندنس‌کید » یا « زی » قرار دهیم یا بازی هنر پیشگانی چون ریچاربرتون را باداسین‌هافمن ، وبازی لایزا ــ مینلی را با جین فاندا مقایسه کنیم باین نتیجه خواهیم رسیدکه هرچند ممکن است کلمه«بهترین» شامل هرکدام آنها ــ در نوع خود ــ بشود اما میان هریك ، بقول شاعر ، تفاوت از زمین تا آسمان است و ترجیح یکی بردیگری کاملا مشکل می‌نماید . بهمین جهت ، اسپنسرتریسی ، هنرپیشه فقید ــ سالها پیش ــ با شیوهٔ انتخاب برندگان جوایز اسکار بمخالفت برخاست زیرا که معتقد بود بهترین راه منصفانه و صادقانه انتخاب برندگان اسکار این است که بجای یك کارگردان ، یك هنرپیشه ، یك سینما نامه ... باید ، پنج کارگردان خوب ، پنج هنرپیشه خوب ، پنج فیلم خوب پنج سینما نامه خوب در زمینه های مختلف ــ از نظر فورم و محتوی فیلم ــ درهر سال انتخاب کرد.

از طرف دیگر در آمریکا (صرفنظر از اصناف دیگر) صنفی هست بنام صنف کارگردانها که خود هرسال بهترین کارگردان را انتخاب میکند و باو جایزه میدهد و رای دهندگان همه از کارگردانهای عضو این صنف تشکیل می‌شوند . معمولا همیشه کارگردانی که بوسیله این صنف انتخاب و برنده می‌شد ، جایزه اسکار را هم‌دریافت می‌کرد اما سال گذشته که این صنف آنتونی هاروی ، کارگردان فیلم « شیر در زمستان » را بعنوان بهترین کارگردان سال شناخت ، جایزه بهترین کارگردان اسکار به سرکرول‌رید برای کارگردانی فیلم « آلیور » داده شد . آیا میتوان یقین داشت که جان شلسینگر کارگردان «کابوی نیمه‌شب » که امسال جایزه بهترین کارگردان سال را از صنف کارگردانها بوده است ، جایزه بهترین کارگردان اسکار را هم دریافت کند ؟ بهرحال نسبت به متاعی که دکانی بنام آکادمی علوم و هنر های سینما عرضه میکند ، نمیتوان همیشه اطمینان داشت .

* * *

اعلام نامزدهای چهل‌ودومین سال جوایز آکادمی علوم و هنرهای سینما ، طبق معمول عده‌ای را خوشنود و عده دیگری را خشمگین کرد . فیلم « هزار روز زندگی آن با هنری هشتم » نامزد ده جایزه اسکار در قسمت‌های مختلف که بهترین فیلم سال ، بهترین هنرپیشه مرد در نقش اول (ریچاردبرتون) ، بهترین هنرپیشه زن درنقش اول (جه نه ویو بوجولد) و بهترین سینما نامه را شامل می‌شود ، در راس اسامی فیلمهای دیگر قرار گرفت اما کارگردان آن ، بریجت بولند ، بعنوان بهترین کارگردان سال نامزد نشد . فیلم بعدی ، « اسبها را با گلوله از پا در میآورند ، اینطور نیست ؟ » نامزد نه جایزه و فیلمهای دیگر: « سلام ، دالی » « بوچ‌کسیدی و ساندنس‌کید » و « کابوی نیمه‌شب » هرکدام نامزد هفت جایزه اسکار و فیلم « زن » نامزد پنج جایزه اسکار ، صورت فیلمهای عمده نامزدهای جوایز اسکار را تشکیل میدهند .

جان‌وین ، همچنانکه از مبارزه تبلیغاتی او انتظار میرفت ، پس از سالها بازی در نقش‌های کلیشه‌ای فیلمهای وسترن بالاخره برای بازی خود در فیلم **"True Grit"** که در ایران بنام « جوانمرد » بروی پرده آمد ، نامزد بهترین هنرپیشه مرد (در نقش اول) شد . فیلم « عرابه‌ات را رنگ کن » یکی‌از پرخرج‌ترین فیلمهای سال ۶۹ ــ که گویا قرار است آن را در ایران زیر عنوان « دلیجان خوشبختی » نمایش دهند فقط در قسمت بهترین موسیقی برای فیلمی موزیکال نامزد اسکار شد .

در قسمت بهترین هنرپیشه‌های زن (درنقش اول) همه برای اولین بار است که نامزد اسکار شده‌اند اما در قسمت بهترین هنرپیشه های مرد (در نقش اول) ریچاربرتون ، پیتراوتول و داسیتن‌هافمن هرکدام بترتیب برای ششمین ، پنجمین و دومین بار است که نامزد اسکار شده‌اند جان وونت ، برخلاف جان‌وین که سالها درفیلمهای وسترن ظاهر شده است ، تاکنون فقط در فیلم « کابوی نیمه‌شب » بازی کرده و قبلا بوسیله ناقدان فیلم نیویورك بعنوان بهترین هنرپیشه مرد سال ۱۹۶۹ نیز انتخاب شده است .

هنرپیشگانی چون پل‌نیومن ، رابرت ردفورد در فیلم (بوچ‌کسیدی و ساندنس‌کید) آنتونی‌ــ کوئین در فیلم (راز سانتا ویتوریا) استیو ــ

مکوئین درفیلم (دزدها) الن‌آرکین در فیلـم (پاپی) وکارگردانهائی چون سم‌پکین کارگردان فیلم (گروه وحشی) و استنلی‌کریمر کارگردان (راز سنتا ویتوریا) باهمه مبارزات تبلیغاتـی هیچکدام نامزد جایزه اسکار نشد .

رویهمرفته، توجه اعضای آکادمـی بـه هنرپیشگان جوان وتازه کاری ازقبیل جان‌وویست و داستین هافمن ، لایزامینه‌لی ، جه نه ویوبوجولد و جین فاندا از طرفی و فیلمهائی ازقبیل «سواری آرام » « رستوران آلیس » و « کابوی نیمه‌شب» (که درآن یکی‌ازفورمهای هنری مسائل اجتماعی را با دیدی تازه و تکان دهنده مورد بررسی قرار داده‌اند ،) ازطرف دیگر نشان میدهـد کـه دیگر هالیوود نه تنها از انحطاط و سقوط سیستم ستاره سازی آگاه شده بلکه برای فیلم بعنوان هنر جدیدی که میتواند درعین سرگرم کردن مردم ، در توسعه و بالا بردن سطح فکر و ذوق و معلومات آنها و بررسی جنبه‌های مختلف زندگی انفرادی و اجتماعی یك جامعه موثر واقع شود ، ارزش واهمیت قائل است . و این برای فیلمسازان جوان جای بسی خوشوقتی وامیدواری است .

اسامی نامزدهای چهل ودومین سال جوایز آکادمی هنرها و علوم سینما در قسمتهای بهترین هنرپیشگان ، تهیه‌کنندگان ، کارگردانها ، سینما نامه‌نویس‌ها ، فیلمبردارها ، تدوین‌کننده‌ها وبهترین فیلمهای خارجی بترتیب حروف الفباء ازاین قرار است :

بهترین هنرپیشه‌های مرد (در نقش اول)

۱ــ ریچارد برتون — برای بازی در فیلم « هزار روز زندگی آن با هنری هشتم »
Anne of a Thousand Days

۲ــ داستین هافمن — برای بازی در فیلم «کابوی نیمه شب »
Midnight Cowboy

۳ــ پیتراوتول — برای بازی درفیلم : «خداحافظ،آقای چیپس»
Goodbye, Mr. Chips

۴ــ جان‌وویت — برای بازی درفیلم : «کابوی نیمه شب »

۵ــ جان‌وین . برای بازی درفیلم « جوانمرد »
True Grit

بهترین هنرپیشه‌های زن (در نقش اول)

۱ــ جه‌نه ویو بوجولد — برای بازی در فیلم « هزار روز زندگی آن با هنری هشتم »

۲ــ جین فاندا — برای بازی در فیلم « اسبها را با گلوله ازپا درمیآورند ، اینطور نیست ؟»
They Shoot Horses, Don't They

۳ــ لایزا مینه‌لی — برای بازی در فیلم « پرنده بی‌ثمر »
The Sterile Cuckoo

۴ــ جین سیمونز — برای بازی درفیلم « پایان خوش »
Happy Ending

۵ــ مجی‌اسمیت — برای‌بازی در فیلم «خانم جین‌برودی »
The Prime of Miss Jean Brodie

بقیه درصفحه ۵۵

«زی» فیلمی از کوستاگاوراس ، نامزد بهترین فیلم سال

قرنطینه

Les Quarantaines

نویسنده : فریدون هویدا

سال ۱۹۶۲ ـ چاپ انتشارات گالیمارمعتبرترین موسسه انتشاراتی فرانسه ـ نامزد جایزه گنکور ترجمه بفارسی ، مصطفی فرزانه ـ ناشر کتابفروشی ایرانمهر ۳۷۶ صفحه

من فقط وقتی درانجام چیزی موفق میشوم که به شکست آگاه میشوم
فقط وقتی بخردم که خرد را بربنیاد بی‌خردی مینهم ،
و فقط هنگامی اعتقاد دارم که به اعتقاد خود شك می کنم

«کارل یاسپرس»

قرنطینه داستان یك بیگانگی است . بیگانگی از خود و از دیگران . جهنمی است که سامی در آن دست و پا می‌زند . مردابی است با مظاهر خررنگ کن و تو خالی . غرب آنچنان گودالی در مغز سامی کنده که آنسرش ناپیدا است . آتشفشانی است که بین ساعت ۱۰ و ۸ دقیقه و ۴۳ ثانیه تا ساعت ۷ و ۲۹ دقیقه فوران میکند . فوران سیال عقده ها و واخوردگیها است . داستان متعفن بورژوازی است . داستان بی‌ریشگی است .

داستان آدمهای هوائی است که هیچ تکیه گاهی‌در دوسوی عالم ندارند وزیر پایشان خالی است وفریادشان را در ابرها رها کرده‌اند. داستان هوسها ، عقده‌ها ، امیال کوفته شده ، ترس ، شکنجه وبیداری است . داستان سگهای نگهبان بورژوازی وداستان‌آدمهای‌بی‌سرنوشت‌است. داستان تنکه پگی ، صورت کتك خورده‌الجزایری، حبیب خادم ، ژاکلین ، بریژیت ، عبدالناصر ، موسی شالوم ، ایوان گراسیموف ، اسحق لوی ، شیخ توفیق و روژه‌فارو است . داستان غذاهای خوش آب ورنگ ، بستنی توت فرنگی ، روشنفکر، تره میس ، سارتر ، منطق ارسطو ، یونسکو ، وسامی سالم است . غده‌ای است که در نهایت چرکین شدن ترکیده ، باز شده و چرکش تمام زندگی یك آدم هوائی را پوشانده و در همین حال چشمانش را بازکرده . داستان بیدارشدن از خواب اصحاب کهف است .

داستان کرمهای مرداب است که می‌پوسند ومی‌پوسانند . داستان گریزاز غرب است . غربی‌که چنگالش را بازکرده ، گوشهای یك آدم شرقی واخورده وپرعقده را گرفته ، فرهنگش داده ، جیره خوارش کرده ، به تحسینش واداشته وبعد یك‌مرتبه گوشش را فشرده وآنچنان کشیده‌ای بگوشش نواخته که برق این سیلی کلید رمز همه عقده‌هایش را باو داده است . «**عرب کثیف ـ بمن دست نزن**» داستان بورژوازی‌سیروگردن‌کلفت غربی است. داستان لکاته‌ها ، باربرها، مارکسیستها، بانکداران ، مصریها ، ناسیونالیستها و واخورده‌ها است . داستان آدمهای غیر واقعی است . آدمهائی که اگرهم منطقی باشند پایشان را از منطق‌ارسطویی آنسوتر نمیگذارند . آدمهائی که در موقع بحث درباره آخرین نمایشنامه سارتر یا یونسکو فقط بازی آکتورها را می‌پسندند . داستان یك بیگانه است . بیگانه‌ای است درمیان دیوانگان ، اگر مرسوی بیگانه « آلبرکامو » از اعراب ، تراموا ، اداره ومحیط خشك وخشنش حرف می‌زند سامی از دنیای بورژواها ، خرپولها ، گوشت سرخ‌کرده وحبیب خادم میگوید ، اگر مرسوی « بیگانه » وجود خودش را بادیگری فرق میگذارد یعنی وجودش را تایید میکند . سامی حتی خودش را هم نمی‌شناسد . واخورده‌ای است که در قرنطینه نشسته وجویای مرض خویش است . **مرسوی بیگانه میداند چه میکند ، او با آگاهی بسوی‌سرنوشتش می‌رود اما سامی قرنطینه حتی سرنوشتی هم ندارد.**

(دراین لحظه فکرکردم میشود تیراندازی کرد ومیشود هم نکرد واین هردو یکسان است)

(بیگانه کامو)

(ومن کیستم ؟ بدون شك نسیان زده‌ای که گذشته‌اش در چاه عدم معلق شده بود) .

(قرنطینه ص ۲۶)

(من عرق وآفتاب را از خود دورکرده‌ام. فهمیدم که موازنه روز را وسکوت استثنائی‌کناره دریائی را که در آن شادمان بوده‌ام بهمزده‌ام . آن وقت چهاربار دیگر هفت تیر را روی جسد بیحرکتی که گلوله‌ها درآن فرومی‌رفتند وناپدید میشدند ، خالی کردم ، واین همچون چهارضربه کوتاه بود که بر در بدبختی می‌نواختم)

(بیگانه)

(من هیچم ، هیچ‌کس نیستم ، فقط یك اسم ، حاصل چند خاطره ، موجودی هستم نیمه نامرئی)

(قرنطینه ۳۱۷)

اگر مرسو خود سرنوشتش را می‌نویسد و خود پایانش را می‌داند سرنوشت سامی رادیگران با تحقیر رقم زده‌اند .

(فکر کردم جزاینکه عقب گردی بکنم وباین قضیه پایان بدهم کاری ندارم . اما سراسر یك کناره‌گداخته از آفتاب ، پشت سرم فشرده شده بود .... می‌دانستم که حماقت است ، میدانستم که با برداشتن یکقدم خودرا از شراین گرمای آفتاب نجات نخواهم داد . اما یکقدم برداشتم تنها یکقدم بجلو واین‌بار مرد عرب بی‌آنکه از جای خود بلند شود ، چاقوی خود را ازجیب درآورد و در آفتاب برخ من کشید . نور روی تیغه فولادی آن تابید و همچون تیغه دراز درخشانی به پیشانی‌ام خورد . درهمین لحظه ناگهان قطرات عرقی که در ابروانم جمع شده بود برروی پلکهایم سرازیر شد وآنها را با پرده ضخیم و ولرمی پوشاند . چشمهایم در پس این پرده اشك ونمك کور شده بود . دیگر چیزی جز سنجهای خورشید را روی پیشانی‌ام حس نمی‌کردم . وبطور نامحسوسی ، تیغه درخشانی را که درمقابلم همچنان از چاقو می‌جهید ، این شمشیر سوزان ، مژگانم را می‌خورد و در چشمان دردناکم فرو می‌رفت . دراین موقع بود که همه‌چیز لرزید ، دریا دمی سنگین وسوزان زد . بنظرم آمد که آسمان در سراسر پهنه گسترده‌اش برای فرو باریدن آتش شکافته است . همه وجودم کشیده شد ودستم روی هفت‌تیر منقبض شد ، ماشه رها شد ومن شکم صاف قنداق هفت تیر را لمس کردم) .

(بیگانه)

(بوی نوع خاصی از عطر درخت کاج دورم را گرفت ، صدای خستگی ناپذیر زنجره‌ها بگوشم رسید و رنگ آبی ناب آسمان لبنان که چند تکه ابر درآن معلق بودند درنظرم مجسم شد . دهساله بودم یا یازده ساله ؟ چه میدانم ، پیش از گرفتن تصدیق ابتدائی بود یا بعداز آن ؟ خانه ما درسوق‌الغرب بود ونزدیك خانه‌های‌مسکونی فرانسویان ، بعدازظهر گرمی بود و آفتاب داغی می‌تابید . با بچه‌های همسایه قایم موشك بازی می‌کردیم . من دنبال دخترکی می‌دویدم که از چنگم می‌گریخت ، باو رسیدم و بازویش راگرفتم. فریاد زد : عرب کثیف بمن دست نزن)

(قرنطینه)

مرسو بیگانه‌ای است از جمع بیگانه‌های این دنیا ، مرسو من وتو وعمر وزید است اما سامی واقعا تنهاست ، پایش را روی حفره‌های هوا گذاشته . **مرسو بیگانه‌ای است که از فرط پوچی حتی ازچیزی نفرت هم ندارد** . اما سامی از همه‌چیز نفرت دارد . ازشرق ، ازغرب ، از ژنرال ماسو ، از شیخ توفیق ، از ژاکلین ، از پل نواره ، اما بهرحال هردو بیگانه‌اند ، بیگانه درمحیطی که درآن زندگی می‌کنند . آنها وجه اشتراك دیگری هم با هم دارند . اگر مرسوی بیگانه فردای مرگ مادرش با ماری رفیقه‌اش می‌خوابد و شب بدیدن فیلم خنده آور فرناندل می‌رود . سامی قرنطینه هم شب شورش‌فرانسویان در الجزایر با ژاکلین می‌خوابد . **اگر مرسو شخصیت خودش را توجیه میکند ، سامی قادر به توجیه خودش هم نیست** ، او فقط نوار فیلم را می‌چرخاند و تصاویر را ساکت وبی‌گفتگو از چشم می‌گذراند .

اگر گره‌گوار یك روز صبح چشمش را باز می‌کند وخودش را حشره‌ای تمام عیار می‌بیند. **حالت سامی یك استحاله است . اوفقط پوست می‌اندازد** وچشمش را که باز می‌کند خود را روی ساعت ۱۰ و ۸ دقیقه و ۴۳ ثانیه می‌بیند . دنیای سامی دنیای تضاد است . دنیای هردمبیل است .

سامی یوری‌ژیواگو است که در بحبوحه انقلاب حرف می‌زند و برای « لارا » شعر میگوید سامی یوری‌ژیوگواست **باین دلیل که ژیواگو هم آدمی هوائی است . آدمی است که بین انقلاب وبورژوازی ایستاده و مبهوت به دو سویش می‌نگرد** . آدمی است که دربحبوحه کشتار سرخ وسفید راحت درخانه روستایی بالارا حرف می‌زند و می‌خوابد . سامی ژیواگو است باین‌دلیل که **روشنفکر دریك انقلاب نمی‌تواند بیطرف باشد وگرنه مثل دانه گندم ازهردوسنگ آسیا ضربه میخورد و له میشود** . سامی پاشا آنتیپوف (استرلنیکوف) است .

« **اگر امکانی در وجودت داری که می‌خواهد ظاهر شود وپیوسته آزارت می‌دهد ، هرچه مشغولیات داری کنار بگذار وبگذار ظاهر شود. زیرا این زندگی تو است وهیچکس نمیتواند خلاف آنرا بگوید . واگر نگذاری این امکان ظاهر شود در دلت می‌پوسد ولی اگر بگذاری ظاهر شود ، اگر بقیمت نان نخوردن هم باشد ، اقلا زنده می‌مانی**» .

(قرنطینه ص ۳۶۲)

(بغض نسبت باعراب جان تازه‌ای گرفته است . اعراب هم ازفرانسویان بیزار شده‌اند . اعراب برضد شماها متحد شده‌اند . برای برکردن گودال فردا دیر است وپرواضح است که جای من پیش هموطنانم ، برادران دینی ونژادیم خواهد بود . من دیگر نمی‌توانم در فرانسه بمانم . دیگر نمی‌خواهم .)

(قرنطینه ص ۲۸۵)

(من همیشه از اینگونه مجالس پکر بخانه باز می‌گشتم ، بیزاریم از این بورژواها نبود ، بلکه از خودم بود ، این طور بنظرم رسید که آمیزش با این دنیاداران وخموشیم دراظهار عقیده خودم خیانتی است به اعتقادات قلبیم »

(قرنطینه ص ۵۰۲)

سامی قرنطینه ثابت نیست ، پوست می‌اندازد ، شخصیت ثابت ومحکم مدیرمدرسه آل‌احمد را ندارد .

« **از در که وارد شدم سیگارم دستم بود**

زورم آمد سلام کنم . همینطوری دنگم گرفته بود قد باشم رییس فرهنگ که اجازه نشستن داد . نگاهش لحظه‌ای روی دستم مکث کرد . وبعد چیزی را که می‌نوشت تمام کرد و می‌خواست متوجه من بشود که رونویس حکم را روی میزش گذاشتم بودم . حرفی نزدیم . رونویس را با کاغذهای ضمیمه‌اش زیرورو کرد وبعد غبغب انداخت وآرام و مثلا خالی از عصبانیت گفت :

جانداریم آقا . این‌که نمیشه ، هرروز یك حکم میدند دست یکی ومی‌فرستنش سراغ من ... دیروز به آقای مدیرکل ...

حوصله این اباطیل را نداشتم حرفش را بریدم که ممکنه خواهش کنم زیر همین ورقه مرقوم بفرمائید ؟ وسیگارم را توی زیرسیگاری براق روی میزش تکاندم . روی میز پاك ومرتب بود . درست مثل اطاق مهمانخانه تازه عروس‌ها ، هرچیز بجای خود . ونه یك ذره گرد . فقط خاکستر سیگار من زیادی بود . مثل تقی درصورت تازه تراشیده‌ای .... قلم را برداشت و زیر حکم چیزی نوشت وامضا کرد ومن از درآمده بودم بیرون . خلاص . »

(مدیرمدرسه)

آل‌احمد ــ صفحه اول و دوم

(وقتی بیاد این برخورد افتادم احساس نامطبوع لغزیدن برسطح اشیاء بمن دست داد . مثل حلزونی که برسطح شیشه بگذارند احساس جدا افتادگی کردم . احساسی که مرکب ازنچسبی به چیزهای قابل لمس وطرد اجباری بود . حالت در قرنطینه بودن ، انزوای بیرحمانه ، بیگانگی نسبت بدیگران وخودم که زمینه‌اش احساس پوچی همه‌چیز بود .)

(قرنطینه ص ۲۱)

(غلط انداز خودم را به فرانسه بندکرده بودم ودرنتیجه برخلاف انتظار تفاوت را عمیق‌تر حس می‌کردم . البته زبان فرانسه را بهتر از زبان مادریم بلد بودم . از تمدن غربی بیشتر سررشته داشتم تا از آداب ورسوم عربی ولی وقتی می‌خواستم از دنیای عرب صحبت‌کنم(آنهم آنطور که شاید وباید) فقط کلمات فرانسه را سرهم می‌کردم وامشب جمله شما که : بیشتر فرانسوی هستید تا عرب ، برخلاف بعضی اوقات که موجب خشنودیم میشد ، به‌نظرم‌بیشرمانه نابجا آمد)

(قرنطینه ص ۲۹)

واین است که شخصیت سامی ثابت نیست. یکجا نمی‌ایستد و وظیفه‌اش را روشن نمی‌کند .

« **من حتی از مزخرف‌گوئیشان ناراحت نمی‌شدم ، آنها فرانسوی بودند وبنظر من همین کافی بود** »

(قرنطینه ص ۱۹۹)

(درپاریس آنقدر با فرانسویان همجوش بودم که به خیانت باعراب تعبیر میشد)

(قرنطینه ص ۱۷۱)

(خودم را از سه جهت بیگانه حس می‌کنم . زیرا نه فرانسوی هستم ، نه لبنانی ، نه مصری)

(قرنطینه ص ۴۲)

(من جزو این سنخ مردم نبودم . جزو صنف کاستوس هم نبودم)

(قرنطینه ص ۱۲۵)

(ناگهان انگار می‌کنم که درمصر هزار ساله ، در زمان افتاده‌ام ودارم ساختن هرمی را تماشا میکنم . ولیکن امروزه دیگر صحبت مقبره درکار نیست . این دهاتیان مستمند وبی‌غذا رمق خودشان را بکار می‌برند و در زیر خورشید بی‌رحم قدافراشته‌اند تا ترعه را محافظت بکنند . زیرا که ازاین پس سرنوشت ترعه بدست ایشان است)

(قرنطینه ص ۱۰۲)

سامی مرسو است ، گره‌گوار است ، پرنس میشکین است . پی‌یربژوخوف است . شخصیت «من» بوف‌کور است ، استعمار زده است . بورژوا است ، انقلابی است سامی آقای پیکاسو نقاش شهیر است که در جلسات حزب کارگر شرکت میکند ، تابلوهایش را کشورهای کمونیست به نمایش میگذارند و ضمناً قیمت تابلوهایش را هم فقط حضرت خداوند و دلال‌های فرانسوی می‌دانند . **راستی سالم کیست ؟ این روشنفکر غرب زده ، این عرب انقلابی ، این تحسین‌کننده بورژوازی ولعن‌کننده آن ، این آدم هوائی که زیر پایش خالی است جهنم است** ، دره‌است ، **راستی این دنیای اضداد کیست ؟** باید چهره‌اش را شناخت . زیرو رویش کرد . عقده‌ها و واخوردگی‌ها را ازمغزش بیرون کشید و چهره حقیقی شرق را نشانش‌داد. **بایدعلت بی‌ریشه‌گی ، علت هوائی بودن اورا پیدا کرد . آنوقت دستش را گرفت انگشت را در حلقومش‌فروکرد تا حس تحقیر، عقده ، واخوردگی وپس‌ماندهٔ بورژوازی منحط را استفراغ کند .** باید رستگارش کرد و چشمش را روبه مردمش ، رو به‌ملتش گرداند .

راستی سامی سالم کیست ؟

(کودکی ، ملیت مصری ، پدر ناسیونالیست که زندانی انگلیس است و درتبعید بسرمی‌برد . تبعید به بیروت ، مدرسه فرانسوی ، استعمار ، تحقیر فرانسویان ، بورژوازی اخلاق خشن پدر ، حبیب خادم ، شیخ توفیق ، ستوان گرافه ، سرهنگ فرانسوی زبان فرانسه ، فرهنگ فرانسوی ، فرهنك استعماری ، جنگ‌جهانی ، بیداری اعراب ورود به فرانسه ، تحلیل در بورژوازی فرانسه ، سقوط، بی‌فکری ، گنداب وبیداری .)

« باید به مصر برگردم جای من البته پیش هموطنانم وهم‌کیشانم است »

« ... پدرم ما را با ترن تا آنجا برده بود ، سوار یك‌کشتی شدیم که عرشه‌اش پراز اشخاص مختلف بود . طربوشها با کلاه لگنیهای فرنگی وچادرهای زنان مسلمان مخلوط میشد . چندبار روی سنج‌چینی‌کوفتند وسوت گوش‌خراشی به همهمه صحبت مردم چیره شد . پدرم ما را بوسید . مادرم گریه می‌کرد . پدرم پیاده شد . دامن مادرم را چسبیده بودم واز لای نرده‌ها مردم روی ساحل را تماشا می‌کردم . آنها صف کشیده بودند ودستمال تکان می‌دادند ، حالا عرشه خلوت‌تر شده بود . مادرم نقطه‌ای را با انگشت نشان داد وگفت « پدرت آنجاست »

(قرنطینه ص ۷۹)

« از تمام صحبت آنها فقط موضوع مدرسه توجهم را جلب کرد . این کلمه را بارها از زبان کلفتها شنیده بودم . ولی نمی‌توانستم پیش خودم مجسم کنم که این جای عجیب چگونه جایی است »

(قرنطینه ص ۸۱ ــ ۸۲)

« سامی شنیدی ؟ تو بمدرسه فرانسوی خواهی رفت . صورتم را نوازشی کرد و ترس من درزیر نوازش مادرانه فرو ریخت . »

(قرنطینه‌ص ۸۲)

« رشید بیاد نماینده پدرم در ۱۹۳۰ فکر می‌کرد که لبنان همیشه تحت‌الحمایگی فرانسه را بردوش خواهد کشید « باید با فرانسویان کنار آمد » با وجود آنکه مسلمانان از مدارس مسیحی دوری می‌جستند ، او بچه‌هایش را به مدرسه غیرمذهبی فرانسوی گذاشته بود . هم او بود که مادرم را مجبور کرد که مرا بمدرسه فرانسوی بفرستند . »

(قرنطینه ص ۸۵)

دخترك گفت : خانم اسمت را می‌پرسند.

ــ سامی سالم

ــ با من تکرارکن ... من ... اسمم .

(با آنکه سعی کردم ، نتوانستم این‌جمله را بزبانی که سردرنمی‌آوردم بیان بکنم . زدم زیرگریه .... آنوقت حروف رنگارنگی را که از جنس تخته سلا بود روی تخته سیاه چید- B.A D.C ما با او هم‌آواز شدیم ... چندتا ازبچه‌ها خواستند سرصحبت را با من بازکنند . بعضشان زبان فرانسه را که برای من ناشناس ومرموز بود بلغور می‌کردند ومن با آنهایی که عربی حرف می‌زدند اخت شدم . با این وصف دلم شور می‌زد . فکر خانه ومادرم رامی‌کردم و دلم می‌خواست که ازاین جای بیگانه بگریزم)

(قرنطینه ص ۸۹)

هرچه کوشیدم نمی‌توانستم سه خط ابتدای شعر (زنجره ومور) را از بربکنم. ابتدا معنی آن را نمی‌فهمیدم . زیرا در خانه کسی نبود ... خانم آموزگار به‌کمك تصاویر بما گفته بود که معنی لغتهای فرانسه (زنجره) و (مور) چیست... وقتی جلو تخته سیاه درس پس می‌دادم به زحمت گفتم «زنجره که در تمام تابستان آواز خوانده بود» و همانجا واماندم خانم معلم دوستانه مرا تشویق کرد ولی هرچه کوشید کمکم بکند من بیشتر دستپاچه می‌شدم آنوقت آهسته گوشم را گرفت وگفت تنبل . جلو گریه‌ام را نمی‌شد گرفت. **.... هرگز آنقدر شرمسار وسرشکسته نشده‌بودم... فکر وحشتناکی بسرم آمد توی دلم گفتم (حتی موریانه‌ها وحشرات می‌توانند فرانسه حرف بزنند، حال آنکه من ، سامی سالم از عهده برنمی‌آیم »** وقتی درباره این حادثه فراموش شده فکرمی‌کردم ازخودم می‌پرسیدم که آیا عقده حقارتم که فقط مدتها بعد متوجهش شدم از آن روز در من بوجود نیامده ؟ بهمراه این خاطرات احساسات دردناکی می‌آمد **درزندگیم اولین‌بار بود که متوجه**

شدم چه زخم عمیقی دربچگی خورده‌ام ... حتی اکنون که دارم این خطوط را می‌نویسم نمی‌توانم جلو ناراحتیم را بگیرم ، **پس‌مانده غرور رنجیده، مثل غرور گربه** ... »

(قرنطینه ص ۹۱)

« در همان سال بود که ژاکلین هم‌بمدرسه ما آمد . بیشتر شاگردانی را که اسم بردم تا دیپلم ششم متوسطه همکلاسی ماندند . تنوع‌ملیتها، لبنانی ، ایرانی ، سوریه‌ای ، هندی ، عراقی ، ارمنی ، فرانسوی ، بلژیکی ، ترك ، یونانی ، مصری ، روسی سفید ، فلسطینی ، حبشی وغیره شامل تنوع مذهبی نیز میشد ، مسلمانان‌شیعه‌وسنی، بهایی ، کاتولیك ، مارونی ، ارتدکس ، زرتشتی، کلیمی ، بودایی ، این تنوع در موقعیتهای‌اجتماعی ایشان نیز مشاهده میشد »

(قرنطینه ص ۶۹)

(ساعت ٤ بعدازظهر ، رفیق حبشی ما والده راسن شائو و عدنان احمر پیشنهاد کردندکه برویم درحیاط اندرونی مدرسه والی‌بال بازی بکنیم ، درضمن بازی یك بار توپ از دستم در رفت و راسن‌شائو با تغیر گفت (پس کی بازی یاد می‌گیری) من بشدت سرخ شدم و به زحمت وآهسته جواب دادم « کی بتو حق داده که این‌جور با من حرف بزنی » از زور بغض صدایم گرفته بود)

(قرنطینه ص ۲۸)

معاشرت دائم من با بوغوس بدون شك از همین احساس بیگانگی خودم نـاشی میشد . ایوان گراسیموف ، چند رفیق کلیمی از جمله اسحق لوی یا سیمون دوچ ویا مجید ساوۀ ایرانی بما می‌پیوستند وبا همدیگر بسینما وگردش می‌رفتیم . **دوستان مسلمانم معاشرت مرا به چشم‌خوشی نمی‌نگریستند ولیکن من یك‌جور رابطی‌بین ایشان و ارمنیها و کلیمیان بودم** و همین وظیفه هرچند بدوشم سنگینی می‌کرد ... با اینحال به من امکان می‌داد که با احساس بیمصرف بودن خود مبارزم کنم .

(قرنطینه ص ۱۱۲)

(ناگهان فریاد بروتونه بلند شد :

بد ارمنی .

به طرف او نگاه کردم . بوغوس‌آرامجیان از جایش بلند شد .

ــ فرانسوی قی آلود .

هرج‌ومرج غیرقابل وصفی درگرفت .

حسن آمال گفت : « راسیست بیشرم »

عدنان احمر ازجایش برخاست ورفت یقه کت بروتونه را چسبید .

آرامجیان ، باصدای خشمگینی داد زد :

اگر جرئت داری با من بیرون بیا .

بروتونه به احمر پرخاش کرد :

ولم کن ، بدعرب .)

(قرنطینه ص ۱۳۲)

(سرزنگ آخرین‌درس (لاباتی‌یر) در زدند ، دونفر ژاندارم وارد شدند و درگوش معلم پیر ما چیزی گفتند واو حاضر و غایب کرد . ژاندارمها بهریك از ما یك پاکت دادند .

در جوف پاکت احضاریه فرمانداری نظامی بود .)

(قرنطینه ص ۱۳۶)

(قد ستوان گراف یا گرافه از یك متر و شصت تجاوز نمی‌کرد . بالای بینیش که مثل منقار عقاب بود . چشمان تیزی بود که باو حالت یك مرغ شکاری میداد . ابتدا ازمن پرسید که آیا با پدرم هم عقیده‌ام یا نه . خیلی دلم میخواست که جواب مثبت بدهم وبا او مباحثه کنم .... گفتم که پدرم از ما جدا زندگی میکند ...

(به عقیده شما متحدین پیروز خواهند شد یا متفقین ؟

ــ من از جنگ چیزی سردرنمی‌آورم .

این چند پاسخ کوتاه و دندان‌شکن به من دل داد وافزودم :

ــ وانگهی دراین باره صلاحیت شما بیشتر ازمن است .

ــ پس می‌دانید که چرا متفقین فتح خواهند کرد .

با آنکه دستخوش هیجان شدیدی بودم نتوانستم ازمسخرگی دست بردارم .

ــ زیرا قویترند .)

(قرنطینه ص ۱۳۸)

(صبح زود عدنان احمر درخانه ما را زد . خبرآورد که رئیس جمهوری ، تمام وزرا و عده‌ای از پیشوایان سیاسی دستگیر شده‌اند . احزاب ملی خود را برای مبارزه آماده می‌کردند و دستور اعتصاب عمومی داده‌بودند . **عدنان اصرار می‌کرد که من هم به هم مسلکانش بپیوندم من به بهانه بیگانه بودن نپذیرفتم** .... من از بیطرفی خودم رنج می‌بردم ولیکن ناتوانی فلجم می‌کرد **ترسم از فرانسویان بیشتر از تنفری بودکه از ایشان داشتم).**

(قرنطینه ص ۲۰۸)

استعمار و فرهنگ استعماری مغز سامی را فاسد میکند . ریشه‌اش را می‌سوزاند وخاکسترش را برباد میدهد . سامی واخورده است . سرگردان است . مجموعه‌ای از تضاد است و غرب بشدت آلوده‌اش کرده .

(زمان می‌گذرد و من کاری نمی‌کنم . اینك مغزم پر از تصویر و جمله و صدا و حرف بود .)

(قرنطینه ص ۱۹۶)

(حس‌کردم که از همه چیز دلزده‌ام و بدبختم ، خیانتم باعراب این بود که در فرانسه مانده بودم و فعالیت نمی‌کردم .)

(قرنطینه ص ۲۰۹)

(چقدر کور بودم که بیدار شدن اعراب را نمی‌دیدم .)

(قرنطینه ص ۲٤۰)

(ده سال دیگر چه خواهم شد ؟ و بیست سال دیگر چه میشوم ؟ بورژوای با نظم و ترتیبی چون احمر ، صحیفه و دیگران ، یك رئیس خانواده ؟ یك نفر پفیوز .)

(قرنطینه ص ۲۲۷)

(از اینگونه بازیها می‌ترسم ، می‌ترسم که مدیون کسی بشوم و مجبور بشوم اوامرش‌را اطاعت بکنم . او امری که شاید مجبورم بکند که صورتکی را که سالهاست به خودم زده‌ام لو بدهم .)

(قرنطینه ص ۲۲۷)

(به علت معذب بودن خودم در جمع لوتل پی‌بردم من در امید هموطنانم شریك بودم .)

قرنطینه ص ۳۵٦)

(گفت که کارخانه داری است اهل میلان و برای معامله به وین می‌رود . گمان کرد که من فرانسوی هستم . من هم بروی خودم نیاوردم . چونکه باعث افتخارم میشد .)

(قرنطینه ص ۱۰۱)

(من هیچم ، هیچ کسی نیستم ، فقط یك اسم، حاصل‌چند خاطره ، موجودی هستم نامرئی .)

(قرنطینه ص ۳۱۷)

(من نه فرانسوی بودم ، نه لبنانی ، نه عرب .)

(قرنطینه ص ۳٦۱)

(حافظه پریشانم پای سایرمهمانان را بمیان می‌کشید . «اینها ترا ببازی نمی‌گیرند .»)

(قرنطینه ص ۲۳)

سامی به قرنطینه نرفته است او را به ضرب دگنگ در قرنطینه نشانده‌اند او آنچنان در چنگال عقده های کودکی گرفتار است که یك لحظه هم نمی‌تواند گریبانش را از دست‌آنها خلاص کند غرب اراده‌اش را فلج‌کرده ،کله‌اش‌راشکافته و آقائی خودش را بازور وارد مغز او کرده است . خواب او یك خواب طولانی است ۳۵ سال درخواب بوده و ناگهان انگار در مهمانی خانه لوتل با نیشتری از خواب بیدارش کرده‌اند . زخمش را شکافته‌اند و چرکش را بیرون کشیده‌اند .

سامی یك بورژوای ضد بورژوا است . یك ناسیونالیست است ، یك غرب زده است یك آدم مات است ، یك استعمار زده است او در کلاسی درس خوانده که مدرسه‌اش از آن استعمارگران است مدرسه‌ای که استادانش با منطق بشاگردان می‌آموزند که حق با استعمارگر است .

سامی از بی‌ریشه‌گی مرتب برسطح اشیاء می‌لغزد . سامی سست است . **زانو زدنش در مهمانی لوتل در مقابل هلن زانو زدن در مقابل بورژوازی است .**

(ناگهان به فکر جاناتان‌سویفت و کتاب سفرنامه گالیور افتادم . این موضوع در این گیرودار چه میکند ؟ آیا هرگز خواهم توانست رابطه بین جاناتان‌سویفت ، خاطرات کودکستان و خانه لوتل را پیدا کنم ؟)

(قرنطینه ص ۹۳)

سئوال سامی را بسادگی میتوان جواب داد . زندگی او ، خانه لوتل ، کودکستان و غیره رابطه محکمی با جوناتان‌سویفت دارد . سامی یك گالیور دیگر است ، در جهان غولها و ذره ها . **اگر گالیور بکشوری می‌رسد که مردمانش قامتی غول‌آسا دارند ومی‌توانند گالیور را مثل عروسك و بازیچه‌ای کف دستشان بگذارند . غرب هم آدم غول‌آسای سامی است** . غرب سامی را مثل عروسکی کف دستش گذاشته و به هراس و تحسینش واداشته. اگر سامی در جوانی بی‌دلیل از قصه های لافونتن

و هرداستانی که در آن حیوانات حرف می‌زنند نفرت داشته و یا با فیلمهای والت‌دیسنی شدیدا مخالف بوده علتش را باید در کودکستان وداستان زنجره ومور جستجو کرد . باید دردش را پیدا نمود و درمان کرد . اگر بعراب ومیهن پرستان روی خوش نشان نمی‌دهد باید ریشه‌اش را پیداکرد. هیچ نفرتی بی‌علت نیست .

(حبیب خادم درکنار من نشسته بود وتمام توجهش به شیخ بود . اوبود که مرا به مسجد کشانده بود . بعد از قتل عمر شامی روزهای جمعه بدیدن من می‌آمد . **درآن دوره من دستخوش‌حالتی بودم که به عقیده روانشناسان ناشی ازمیل همرنگی با جماعت و ابرار کارهای غیرمعمول بود . پی ـ بردن به فعالیتهای سیاسی پدرم ، تعمق در اوضاع مصر و اعراب مرا بسوی اجتماعات سوق می‌داد و می‌خواستم با ایشان هماهنگ بشوم. دلم میخواست که با دیگر اعراب آمیزش کنم ... دراین احساس یك کشش صوفیانه و مذهبی مبهمی نیز یافته میشد .)**

(قرنطینه ص ۱۷۷)

(عاقبت جلسه پایان یافت حضار به طرف در خروجی رفتند و کفشهایشان را که در چندین ردیف موازی پهلوی هم چیده بودند . پوشیدند . خادم بازبر مرا به طرف منبر برد دست شیخ توفیق را بوسه زد و مرا معرفی کرد . شیخ از من پرسید که آیا با (الامیر) معروف خویشاوندی دارم جواب دادم که پسر او هستم . پس بمن خوشامد گفت و اظهار داشت که پدرم مردی است مقدس و مایه افتخار مسلمانان ...)

(قرنطینه ص ۱۷۹)

سامی یك ضد بورژوا است . تحسین کننده میهن پرستی است (البته در ۳۵ سالگی) او بعد از یك خواب طولانی می‌فهمد که زندگیش را تباه کرده . انگار پتك محکمی بسرش کوبیده‌اند و هشیارش کرده‌اند .

[باید برگردم به مصر . چاره همین است و بس . شاید هم که با یکی از احزاب ملی همکاری بکنم . وارد دستگاه عبدالناصر بشوم . بیاد نامه برادرم افتادم که در جیبم بود . برگردم به مصر .]

(قرنطینه ص ۱۷۲)

حوادثی اتفاق می‌افتاد که دنیا را سراپا ویران کرد و کشورها یکی پس از دیگری مستقل می‌شدند . انقلابات کم‌وبیش خونینی درگوشه و کنار روی می‌داد . عملیات مضحك بورس پاریس و نیویورك و لندن را آشفته می‌ساخت نطقهای عبدالناصر ، اغتشاش غیر منتظر عراق ، ظهور آفریقای سیاه در صحنه سیاست ، جنگ الجزائر و اتومبیل کوچولوهای سیتروئن که بعقیده کاستوس قاتل دموکراسی بود ... در پس تمام این ظواهر گوناگون که به سرعت برق از ذهنم می‌گذشت وحدتی را بطور مبهم حس می‌کردم که نمی‌توانستم بیان کنم . به التهاب دچار شده بودم . می‌دیدم که راه غلطی را پیش گرفته‌ام و پیش از آنکه دوباره زندگیم را آغاز کنم می‌بایست فکر کنم و در این زمینه راهی بهتر ازاین نمی‌دیدم که فرانسویان را بدست سرنوشت و در اشتباهاتشان باقی بگذارم و به مصر برگردم .

(قرنطینه ص ۳۰۷ـ۳۰۶)

سامی یك ضد استعمار است و باین دلیل و دلایل دیگر قرنطینه رمان موفقی است **اگر دکتر ژیواگو به مهجورترین سبك موجود نوشته شده قرنطینه گردشی بدور رمان نو است اگر یوری ژیواگو در کتافتش می‌ماند و می‌میرد . سامی با یك ضربه بیدار میشود** ولی این دویك وجه مشترك با هم دارند . در ژیواگو در مقابل شخصیت بی‌بو و خاصیت و بی‌ریشه ژیواگو شخصیت محکم وانقلابی پاشا آنتیپوف (استرلنیکوف) قرارگرفته و بواسطه وجود استرلنیکوف و دوسه چهره شبیه اوست که می‌توان رغبت کرد ژیواگو را دوباره و سه‌باره خواند . قرنطینه هم درمقابل بورژواهای متعفن و آدمهای بی‌خاصیت خانه لوتل چهره حبیب خادم را دارد . هویدا با نهایت قدرت چهره یك مرد انقلابی را وصف میکند . **کاراکتر حبیب خادم است که برگه کلمه شرف را بنام کتاب صادر میکند .**

[من عقب‌رفتم ، اما همچنان صحنه را تماشا می‌کردم . چیزی که افسونم می‌کرد کوشش جمال بود . جوانی بود نیرومند ودارای عضلات برجسته، دانه های درشت عرق از پیشانی و پره های دماغ محدبش می‌لغزید و روی زمین خاکی می‌افتاد و گودالهای کوچکی تشکیل میداد . عضلات او در زیر پیراهن پاره‌ای منقبض می‌شد ..... سربازلبنانی که لابد مصدر این افسر بود از عمارت بیرون آمد و راننده دو چمدان باو داد .]

ـ این ها خیلی سنگین است . ، بگذار برای حمال ، چیز سبکتری بمن بده .

راننده اطاعت کرد ولی همینکه سرباز در پلکان ناپدید شد تفی به زمین انداخت و بامدایی که بگوش بقال روبرو که جلو دکانش نشسته بود ، برسد ، گفت : جیره خوار اجنبی ...]

(قرنطینه ص ۱۳۷)

« وقتی دوباره به کامیون نگاه کردم ، دیدم سه چارمش را خالی کرده‌اند . چمدانها هنوز مانده بود . حمال دوباره بیرون آمد و چمدانهایی راکه سرباز لبنانی سنگین یافته بود برداشت انگار که چمدانها خالی بود و جنسشان از پر ، چونکه زور زیاد نزد .... حمال بالشتك‌گری که از کهنه پاره‌های رنگارنگ بهم دوخته شده‌ای درست شده بود ازجیبش درآورد و آنراروی سرش گذاشت... حمال برگشت و عقب کامیون چمباتمه نشست و به چرخ آن تکیه داد . خاك روی گونه‌هایش نشسته و با عرق خشك شده بود . سینه‌اش تند و تند بالا وپائین می‌رفت . انگار که طاقتش تمام شده بود و داشت از پا درمی‌آمد .»

(قرنطینه ص ۱۲۷)

« به خشتك شلوار نظامی بسیار کثیفش وصله های سرخ و بنفش زده بود . آرنجهایش را بزانو تکیه داده بود . سرش را بطرف من برگرداند و گفت :

(آی کوچولو ، یك تکه از نانت را بمن بده .)

من دستپاچه شدم و دویدم به راهرو ، خانه ما پنجره‌های شیشه‌ای ومیله‌دار داشت . سرپنجه که بلند می‌شدم قدم می‌رسید که بیرون را ببینم . سرهنگ فرانسوی باتفاق مصدرش که در ضمن مترجمش بود بیرون آمد . حمال از جایش برخاست ورانده پائین برید . افسر فرانسوی چند اسکناس بمشوفر داد که تعظیم کرد . پولش را توی جیبش گذاشت وسلام نظامی داد . ولی ظاهرا حمال از مزدش راضی نبود . بعد کامیون را طوری نشان داد که انگار بارها هنوز تویش است و گفت :

برای این همه بار این مزد نشد ، بخصوص که یك نفر بودم .

مصدر بالحن بیطرفانه‌ای جمله را ترجمه کرد . سرهنگ سرخ شد ودرخواست اورا رد کرد

ـ « بگو از این بیشتر نمیدهم . » آنوقت حمال پول را به مصدر پس داد :

« من که از شما صدقه نخواستم . بهتر است‌که کار مجانی کرده باشم . »

ترجمه این سخنان مثل فحشی به سرهنگ برخورد . گفت « .... گوساله جرات میکند که بیك افسر فرانسوی فحش بدهد . حالا می‌بیند که چه بسرش می‌آورم .»

و بطرف حمال رفت و دو تا کشیده باو زد و چون حمال بازوانش را جلو صورتش گرفت اورا بزمین پرتاب کرد . با پای چکمه پوشش به آبگاه او زد . حمال از زور درد نعره می‌کشید و برای فرار از چنگ دژخیمش روی زمین می‌خزید ولیکن افسر ول‌کن نبود با هر لگدی که می‌زد می‌گفت (بیا : بد عرب) وصدای او با ضجه‌های حمال می‌آمیخت عاقبت حمال از جایش بلند شد تابگریزد . اما افسر گریبانش را چسبید وپیراهنش را جر داد و دوباره اورا بزمین پرتاب کرد ... »

(قرنطینه ۹ـ۱۳ـ۱۲۸)

[حمال بزحمت از جایش برخاست ودرپای دیوار براه افتاد . جلو در خانه ما ایست کرد . خون روی گونه‌ها وبازوانش خشکیده بود . خودش را روی سکوی ماول کرد . من به عقب پریدم واز ترس فریاد زدم . مرد حمال سرش را برگرداند وبدون اینکه چیزی بگوید نگاهم کرد. نگاهش چنان مهربان بود که من از حرکت خودم شرمسار شدم . لحظه‌ای چند سر جایم ماندم . بعد به‌طرف او رفتم و خرده نان و پنیرم را باو دادم و گفتم « بگیر » ... « خدا حفظت کند ، کمی آب هم بده . تشنه‌ام » شیر آب راهرورا که برای پله‌شوئی مصرف داشت باو نشان دادم ...

(قرنطینه ۱۳۹)

« .. ناگهان چهره مجدر حبیب خادم درنظرم مجسم شد . در زیر یك بار سنگین خمیده ودوسر طنابی را که به‌بار بندکرده بود در دست می‌فشرد . صورتش غرق عرق بود . واز شدت زور زدن لبانش را بهم می‌فشرد .. راننده کامیون اثاثیه وچمدانها را روی پیاده‌رو خالی می‌کرد . از ییلاق برگشته بودیم و من روی صندلی حصیری نشسته بودم و کار ایشان را تماشا می‌کردم . بنا بررسم معمول راننده به حمال کمك می‌کرد . این یك‌هم مثل دیگر حمالان شلوار ژنده‌ای داشت .... دانه‌های درشت عرقش روی خاك پیادرو می‌چکید. وقتی دست‌خالی

برمی‌گشت . انگشت سبابه‌اش را مثل برف پاك‌کن اتوموبیل به پیشانیش می‌کشید و بعد روی شلوارش می‌مالید .... قیافه‌عربی داشت . صورت جوگندمی، پیشانی کوتاه و بینی کمی خمیده مثل دیگـر هموطنانش ....

نشستم روی یك صندلی راحت . مریم برایم قهوه آورد . به حمال گفتم (توهم یك قهوه‌بخور) افتاد به‌سپاسگزاری و فنجان را از دستم گرفت . قهوه‌اش را سرپا دم در هرت کشید عکسهای زیر شیشه‌ای را که بدیوار آویزان بود نگاه کرد پرسید (این پسر کوچولو کیست ؟)

ــ منم ، وقتی هفت سالم بود .

ــ ماشاءالله .

سرش را به طرفم برگرداند و با چشمان درخشان پرسید که آیا اورا بخاطر دارم با تعجب نگاهش کردم . این همان باربری بودکه ازافسر فرانسوی کتك خورد .....

ــ اسمت چیست .

ــ حبیب خادم ، ارباب .

(قرنطینه ۲۱۷)

" ومن حس کردم که این راه به‌جایی خواهد رسید که هرگز جای زندگی من نخواهد بود . دنیای فقر و درماندگی . عاقبت رسیدیم به‌خرابه‌ای که درو پیکر نداشت . کلبه عجیب و غریبی که با هرچه دستشان آمده بود ساخته بودند . در جلوم نمایان شد ..... خادم در همین حلبی آباد مسکن داشت . وقتی وارد خانه خادم شدم که بزحمت چهار متر مربع مساحت داشت به یاد حلبی‌آباد پناهندگان ارمنی افتادم . »

(قرنطینه ۲۱۸)

«کف اطاق گلی بود و حصیری نصفش را می‌پوشانید . به‌دیوار حلبی یك دشك تاشده تکیه داده بود ، چهار پایه کوچکی مثلا میز بود . یك پریموس ویك چراغ نفتی را در کنجی چیده‌بودند. من سئوالات احمقانه‌ای می‌کردم که معلوم بود از دهان یك بچه اعیان در میآید . آیا باران زمین‌را گل نمی‌کرد . »

(قرنطینه ۲۱۹)

ناگهان چهره مجدر خادم در نظرم مجسم شد و خاطره مشخصی به ذهنم آمد . در بیرون سر میز نشسته بودیم ومادرم گفت که باربر (ما) را (بقول مادرم) بجرم قتل گرفته‌اند . روزنامه را قاپیدم عمرالشامی را بیجان وکارد خورده در خانه‌اش یافته بودند . شهربانی پس‌از یك بازرسی موشکافانه خادم را بازداشت کرده بود . من خوب می‌دانستم که معنی بازپرسی موشکافانه در چنین قضیه‌ای چیست .

(قرنطینه ۲۴۱)

« در نتیجه اقدامات ما معاون کلانتری (فورن‌الچویك) که مثل خادم شیعه بود مـامور تشکیل پرونده شد ..... وقتی مادرم چادر بسر وارد شد . او تعظیم بلند بالایی کرد . از ما پرسید که از کی خادم حمال را می‌شناسیم و آیا حاضریم ضمانت بدهیم و غیره ... »

(قرنطینه ۲۴۲)

« همان افسر شهربانی خوش سرو وضع چند روز دیگر به سراغمان آمد . لبخند پیروزی برلب داشت در حوزه کار او بی‌عدالتی نمی‌شود . اعیان و مستمند در زیر لوای عدل او بسر می‌برند.... تمام این مقدمات برای این بود که بگوید مقصر واقعی پیدا شده واقرار کرده است . »

(قرنطینه ۲۴۳)

« ... صحن بزرگ مسجد «ماسه ها» بعداز نمازشام (۱۹۳۹) برسنگهافرشهای ایرانی بانقشهای رنگارنگ هندسی گسترده بودند . قریب پنجاه نفر چارزانو دور میز نشسته بودند از طبقات مختلف بودند . روشنفکر ، بورژوا ، پیشه‌ور و حتـی کارگر با لباس اروپائی با عبا و برخیشان عمامه بسر داشتند . شیخ پیر مرد محترمی بود باریش نوك تیز ..... وقتی رفت بالای منبر همه از جایمان برخاستیم ودرجمع همهمه‌افتاد (سلام‌علیکم) پیرمرد باصدایی روشن و محکم آواز داد (علیکم السلام) ....

حبیب خادم در کنار من نشسته بود و تمام توجهش به شیخ .... او بودکه مرا به مسجدکشانده بود ..... خادم مرا از وجود نهفتی آگاه کرده بود که وحدت عرب را می‌خواست و پیشوایش شیخ توفیق ، از مجتهدین معروف پایتخت بود].

(قرنطینه ۱۷۷ــ۱۷۶)

« آن سال در بیروت بودم . خادم مرا مهمانی کرده بود . در ناحیه مسلمان نشین یك آپارتمان دو اطاقه داشت . کت وشلوار سرمه به‌تن کرده و طربوش بسرگذارده بود و حتی کراوات هم زده بود . معهذا رفتاری ساده داشت . طرز صحبت او بقدری متعجبم کرد که هنوز یکی از جملاتش را بخاطر دارم (**قومیه نه وطن پرستی است و نـه نژاد پرستی مقصود ما این است که در عین حفظ خصایص فرهنگی خودمان با پیشرفت دنیا همگـام باشیم**) چند جلد کتاب در قفسه کوچك کتابهایش چیده بود . ودر مقام دبیر سندیکای باربران بندری از فعالیت خودش راضی بود . فرانسویها را فراموش کرده بود . جناب سرهنگ برایش داستان کهنه و فراموش شده‌ای بود .. »

(قرنطینه ۳۲۲)

بیاد حبیب خادم افتادم . وقتی در فرانسه بودم با خودم شرط کرده بودم که سراغ اورا بگیرم برادران بیاد درباره اواطلاعاتی دارند .

ــ (مگه خبر نداری ؟) [انگار که درپاریس وظیفه داشتم که در جریان اخبار بیروت باشم]

ــ (بد از آب درآمد) .

ــ (بداز آب درآمد ؟)

« بله او کمونیست شده . ابتـدا رئیس سندیکای باربران بندر شد و بعدهم رئیس اتحادیه سندیکاها ما که آنقدر کمکش کرده بودیم . چندین‌بار مزاحممان شد » .

ــ « کجا میشود اورا دید ؟»

ــ « فعلا که در زندان است » .

من دیگر اصرار نکردم ..... **ولی همچنان در فکر خادم بودم . از جمعیت ملیون مسلمـان کارش به سندیکالیسم و کمونیسم کشیده شده بود. این خاطره مرا به فکر آن متخصصین غربی انداخت که معتقدند اسلام با فلسفه مارکسیسم متضاد است این امر در مورد بیاد وامثالشان درست است ولی خادم واشخاصی مثل او روشن است که درگروه دیگری می‌افتند] .**

(قرنطینه ۳۵۵ــ۳۵۴)

[جهان عربی توسعه می‌یافت ودر قشر زندگی امروزی رخنه می‌کرد . طبقات اجتماعی تشکیل میشد . بیاد خادم لبخند زدم . این آدم همیشه توسری میخورد . آنوقتها از فرانسویان ، قیافـه سرهنگ که در کوچه‌ای که ما خانه داشتیم بادست خادم را تهدید می‌کرد در نظرم مجسم شد وآن مالك حلبی‌آباد که تا مغز استخوان اورا استثمار می‌کرد . خادم برضد فرانسویها مبارزه ودر راندن ایشان از لبنان همکاری کرده بود واینك همان کسانی که یاریشان کرده بود . هموطنان وهم‌ـ مذهبانش ، جای فرانسویان را گرفته بودند واورا به زندان افکنده بودند . **دوره استعمار قسمتی از داستان زندگی خادم بیش نبود .]**

(قرنطینه ۳۵۵)

***

قرنطینه رمان موفقی است . گلی که دراین آب و خاك حیف شده . خشکش کرده و بدورش انداخته‌اند .

رمانی است که بناحق با شلاق ضد بورژوازی آنرا رانده‌اند . این یك سند زنده از آدمهای پوست و گوشت داری است که وجود دارند . سرگذشت آدمهای‌هوایی‌است. هویدامثل روانکاوی تا اعماق طبقه بورژوای فرانسه را می‌کاود و صورتکهایشان را برمیدارد . نویسنده حرف نمی‌زند او در واقع فیلم متحرکی را نشان میدهد .

آدمهای داستان واقعی هستند . قرنطینه نه دنیای علو کافکا را دارد و نه دور پروازی اورا . قرنطینه اگر مثل بوف کور که گذشته از سبك آن یك رمان شرقی است [بعلت داشتن روح ظریف و مینیاتوری شرقی ، تناسخ ، حلول ، عود ارواح] رمانی شرقی نیست در عـوض سند زنده‌ای از روزگار ما است رمان یکدست وراحت شروع و پایان می‌یابد . هیچ شخصیتی بدون علت وارد داستان نمی‌شود . قرنطینه اوج گاه گاهی سنگ صبور را دارد و نه سقوط یکباره آنرا . نه فضای تقلیدی ملکوت را دارد ونه تصویر سازی کامـلا سینمائی شازده احتجاب را [فصل اول و فصل‌سوم کتاب شازده احتجاب .]

آدمها دراین رمـان تلف نشده‌اند . وقت خواننده را نمی‌گیرند . هرکاراکتر به‌کاراکتر دیگر مربوط است . آنچنان که اگر یکی از آنها را حذف کنی صدای دیگری در خواهد آمد . یکدستی در این کتاب اعجاب آور است . خاطره‌ای دور وگنگ آنچنان در کنار واقعه عینی قرار می‌گیرد که در لحظات اول حس نمی‌شود .

نویسنده با مهارت هرچه تمامتر درون سامی‌را می‌شکافد و عقده‌هایش را بیرون می‌ریزد و شباهت عجیبی بین سامی ودنیای وحشتناك قهرمان داستان [اروسترات] کتاب دیوار سارتر وجود دارد و همین شباهت بین او در مهمانی خانه «لوتل» در لحظات اضطراب وبیچارگی ورافضی Renegat آلبر کامو موجود است . بقیه درصفحه ۵۸

آلفرد کازین
ترجمه ح . اسدپور

«وظیفه نقد ادبی در عصر ما»

نفوذ سالینجر درمیان جوانان آمریکا بیشتر ازحضرت مسیح است

(۱)

یادم هست که چند سال پیش درس «نوول های اروپائی» را تدریس میکردم یکی از دانشجویان مقاله‌ای بمن داد که در آن «ژرمینال» امیل زولا را ــ که نوولی است پرتوان ولیکن بسبك کهنه درباره مبارزات کارگران معدن فرانسه ــ به صفات «معمائی بودن» ، «هیجان» و «ابهام» متصف کرده بود . ازآنجا که این اصطلاحات در نقد مدرن برای توصیف اشعار پیچیده ، پرکشش و هیجان‌انگیز شاعران قرن هفده ، و شاعرانی که در عصر ما رویه و سبك این ادیبان هاملت‌وار را جذب کرده‌اند (مانند الیوت) بکار گرفته میشوند ، اظهار داشتم که سبك منثور سنگین ، پرزرق و برق ، و نسبتا وسیع زولا ــ سبکی که یك ناتورالیست فرانسوی بکار میگیرد تا بمدد آن انباری از نوول های مستند در وصف و شرح ویرانیها و تیره بختی های ناشی ازالکلیسم وسیفیلیس و عوارض آنها دربازماندگان یك خانواده فرانسوی بنویسد ــ نمی‌تواند با سبك ماهرانه شعرای یاد شده مقایسه شود . سبك زولا بی‌تردید از اشعار مطنطن و پرآب و تاب سهمی برده است ، بطوریکه او به شیوه حماسه سرایان رمانتیك مایل بود با لحنی شاعرانه سخن بگوید . ولی «ژرمینال» چه از لحاظ خامی و توصیف احساساتی ستمدیدگان و چه از لحاظ استعاره های شهوت آلود جنسی فاصله بعیدی از سوژه و زبان شاعری همچون الیوت دارد .

دانشجوی من درعقیده خود پافشاری میکرد. چون او طی دوره‌ای بنام « مقدمه ادبیات » دربـاره مفاهیم معما ، پارادوکس ، هیجـان (تنش) وابهام آموزش دیده بود . وبا اینکه می‌کوشید نشان دهد که ادبیات را از دیدگاه امروزین می‌نگرد لیکن از درك کیفیت بسیار روشن و بارز نوول بزرگ زولا ــ که قدرت آن باشد ــ درمانده بود . اوهیچگونه ارتباط ضروری بین تجربه خود وچیزی‌که در نوول وصف شده بود احساس نمیکرد ، ولیکن باتوسل به زبان نقدکه استفاده از ابزار آن را برحسب عادت ، بدون تامل ، وعدم اطلاع ازکاربرد تاریخی و محدودیت آن فراگرفته بود، ارتباطهایی کاملا اختیاری ودلبخواه ارائه می‌داد . او همچون توریستی بود درکشور بیگانه ؛ زبـان بیگانه را بکمال تقلید می‌نمود ولی‌ازدرك صحیح آن عاجز بود . هیچ‌وجه مشترکی بین خود او و نوول وجود نداشت ، ولی حتی او این را هم نمی‌فهمید (ودچار جهل مرکب بود) ؛ او در گیرودار هیجان و جهل وتعصب خود آنچنـان مشغول رنگ‌آمیزی چهره متعجب زولا بود که اندك مجال اندیشیدن درباره داستان را نیـز نمی‌یافت .

ضعف بزرگ جوانان

این شیوه ارتباط اختیاری و دلبخواه ، این فقد آگاهی تاریخی ، حتی این عدم آگاهی ابتدائی ازتاریخ که برای هرپژوهنده کشور زولا بمنزله دلیل راه وچراغ راهنما ضرورت حیاتـی دارد ، وبالاخره این سفسطهٔ پوچ وتوخالی چیزی است‌که گریبانگیر غالب دانشجویانی است کـه آموخته‌اند تا هرچیزی‌را با دید انتقادی‌بخوانند ، درحالیکه اینان بمعنی دقیق کلمه اصلا نمیخوانند واز خوانده ها لذت نمی‌برند ودلبستگی به‌ادبیات ندارند . واین مرا بیش‌از هرچیز رنج می‌دهد . درست بهمین‌اندازه از ناشرین خود نیزکه‌نوشته‌های مرا چاپ می‌کنند ولیکن کمترین علاقه‌ای بـه ارزش‌ها وعقاید من ندارند و از خـوانندگانی که اظهار شعف می‌کنند ومی‌گویند از خـواندن نوشته‌های من لذتی چنین وچنان برده‌اند ، در حالیکه حاضر نیستند در آن باره بحث وگفتگو کنند بی‌اندازه ملول میشوم . در امریکای امروز ارتباط بین ناقد وخواننده برآشفته و به فقدان عنصری اساسی دچار آمده است ، من این‌آشفتگی را درمجلات حرفه‌ای و روزنامه‌های یکشنبه که نیت اصلی‌شان تبلیغ وفروش کتاب است و هرمهملی را بچاپ می‌زنند بوضوح می‌بینم ؛ نیز فقدان عنصر اساسی‌را درفقدان مجلات عمومی واساسی که بچاپ مقالات انتقادی جدی همت گمارند و عدم وجود مقامات صلاحیت‌دار که به ارزیابـی ادبیات معاصر بپردازند مشاهده میکنم . ناقـد ادبی بودن محسنات زیادی دارد واز پاداش‌فراوان برخوردار است ، لیکن یکی‌از چیزهایی‌که برخی از ما مردم مسکوت می‌گذاریم ، وحتی بعضی از دوستان ما متوجه نمیشوند اینست که از دل وجان بکار خود عشق نمیورزیم ، عشق بکار در اعماق ضمیر ما انعکاسی نمی‌یابد ، واگر می‌یابد پرتوی است کم‌سو ونامطمئن ؛ نیز اصطلاحاتی که ابزار کار ما را تشکیل می‌دهند سخت ناملموس ومبهم هستند . **درد ما کمبود خواننده نیست ، بلکـه اینست که خواننده نیز درست نمی‌داند که چـه میخواهد از چیزی که می‌فهمد اطمینان ندارد، به ادبیات خو نگرفته است ، حتی ازآن می‌ترسد ، وبیشتر دربند در قفس‌کردن آن است تا زیستن با آن . این وضعیت صفت بارز نقد ادبی جوامع توده‌ای** Mass Society **است ــ وسایل ارتباط جمعی خودبخود و فی‌نفسه چیزی را عوض نکرده است وچیزی را هم معین نمی‌کند . همینکه مردمی پیدا می‌شوند که خود چیزی نمیخوانند و به نقد ادبی احساس نیاز می‌کنند ، همینکه جماعت تحصیلکرده (که عادت دارند برداشت خود را با عقاید ونظریات منقد بیازمایند) به توده خودآموخته‌ای** Self-declared **که جویای تشریح و تفسیر مطالب است ، مبدل میشوند ، آنگاه با منقدعوام‌پسند ، منقدی کـه آگاهانه بین جماعت وکار هنری واسطه می‌شود، سروکار داریم . ولی هیچ منقدی که سرش به‌تنش می‌ارزد از روی عمد به روشن‌کردن ذهن‌دیگران و واسطگی نمیپردازد ؛ او به قصد تنظیم افکار خود می‌نویسد ؛ تا بعنوان یك ناقد وبمدد نیروی قریحه خود ، کار هنری را جذب‌کند وبه‌تملك خود درآورد . البته او بروشنگری و تجزیه و تحلیل می‌پردازد ، اثر هنری را تعریف ومتمرکز می‌کند و به تشریح آن می‌پردازد ، لیکن هرکاری که برای خواننده صورت میدهد اول ازهمه برای خود می‌کند .**

(۲)

چیزی که منقد برای خواننده‌اش عرضه می‌کند ره‌آوردی است از دریای پرهیجان احساس خود او که ازمطالعه عمیق کتابی برانگیخته شده ، بـا بصیرتی نو و شجاعانه مورد ارزیابی قرار گرفته وسپس بصورت یك تئوری درآمده است . منقد بجز موارد استثنائی هنرمند نیست ؛ اویك متفکر است ، واین همان نیرو ، دقت و وسعت‌نظر ــ شاید هم اصالت ــ اندیشه‌های او است که سبب میشود تا چیزی بگوید که هنرمند بعنوان هنرمند وخواننده بعنوان خواننده ستایش کنند . برای منقد واقعی‌بینش‌ها و بصیرت‌ها ارزش‌خاص خود دارند ، وخواننده‌ها نیز هرکدام درکاربرد این بینش‌ها به سلیقه خود عمل می‌کنند . ولی منقدی که بخاطر عشق بکار قلم می‌زند تنهـا بمنظور راهنمائی نویسنده یا خواننده نیست که نقد می‌نویسد . چون لذت نقدنویسی تنها درنفس این عمل نهفته است .

« اخلاق تاریخی » یا نوعی نقد

نقد در هنرمند فقط بعنوان یك عضو تحصیل‌کرده جامعه تاثیر میگذارد . نویسنده به‌احتمال قوی ازناشر یا همسرخود بهتر از ناقدپند می‌گیرد . ولیکن اگر منقد به‌اندازه کافی دقیق و فهیم و ژرف‌انـدیش باشد تـاثیرات عمیقی در نویسنده خواهد گذاشت کـه بمراتب از تاثیر نقد فنی خاص یك کتاب افزونتر است ــ واین واداشتن نویسنده است به درك عظمت تلاشهای او. نقد ادبی واقعی ، درحدنهائی ، میتواند سوژه‌های تازه‌ای را الهام دهد ، وتخیل را غنا بخشد . این سنت بزرگ نقد ، وبخشی از نقد عمومی ارزشهای مستقر وجاافتاده است که باید طومار همه قرون را درنوردد . بزرگترین صفت منحصربفرد نقد نیروی آن ، اعلام وبرملاکردن سرشت حقیقی انسان وبشارت دهندگی سرنوشت شایسته انسان است . درخود امریکا همین شیوه نقد ازطـرف امرسون درمقاله بزرگش تحت عنوان « شاعر » واز ویتمن در « چشم‌انداز دموکراتیك »، از جون . جی . چاپمن درمقاله‌اش راجع به‌امرسون واز ون ویك بروکس Van. Wyck Brooks هنگام جوانی در مقاله « بلوغ امریکا » و در کتابش درباره مارك‌تواین ، کتابی که قدرش ناشناخته مانده ، بکارگرفته شد . بهترین مثال این نوع نقد در روزگار نوین عبارتند ازمقالات آرنولد Arnold در باره شعر وفرهنگ، انتقاد میشل پروست برسن‌بوو Saint Beauve ومقاله نیچه درباره واگنر .

ازنظر من این ارزشمندترین نوع‌نقداستـ نقدی که «بودلر» راجع به هنر وبرناردشاو راجع به درام نوشته ، که البته پیش از آنها نیزتوسط گوته درملاحظات خود راجع به عصر نظم ، واز شیللر درنامه‌هایش راجع به زیبائی‌شناسی ، از بلیك Blake در « بیانیه‌های شخصی » واز وردزورث درمقدمه‌اش برای بالادهای تغزلی بکار رفته بود . این نوعی نقد است که من پیوسته بعنوان **اخلاق تاریخی** به آن می‌اندیشم ، چیزی که روحیه قرنی را که درآن زیست‌می‌کنیم بطور یکپارچه عرضه می‌کند و سپس از ما همت جهش به فراسوی آن را می‌طلبد ، وبما یـاری می‌دهد تا همه‌چیز را در چشم‌اندازی بـزرگ بنگریم تا همچون‌نظرکیرکه‌گارد درباره موتسارت، عقیده نیچه درباره پیدایش‌تراژدی، نظربرناردشاو درباره‌ایبسن، لارنس‌درباره‌ادبیات‌امریکا ــ درپرتو تاریخ تلاش کلی‌انسان ــ آینده‌ای را بسازیـم درخورمقام انسان و زیبنده تخیلات وآرزوهای او . درست بخاطر دستیابی بهمین نوع نقد است که الیوت از نفوذ کلامی برخوردار است . **هنگامی که از الیوت پرسیدند که چرا شعر ونقد او دولحن مختلف دارند ، جواب داد : « شعر با واقعیت جهان سروکار دارد ونقد ، جهانی را که باید بوجود آید آرزو می‌کند »** . اینکه لیونل‌ـ تریلینگ Lionel Trilling همچون یك معلم امرسونی از نفوذ اخلاقی پایداری برخوردار است بی‌شبهه مربوط است به بینش تاریخی او نسبت به آزادی فردی ، دو دیدگاهی که معمولا به‌فروید وآن فیلسوف آلمانی نسبت می‌دهیم . همین‌طور بسبب این آگاهی مداوم وپی‌گیر که کتـاب بیکسان در تاریخ مردم و قابلیت درك فردی افراد دگرگونی اساسی بوجود می‌آورد ادموند ویلسون توانسته است با بینشی نظیر میشل‌پروست و جان‌ـ اوهارا یا تولستوی و لینکلن بنویسد . **بروکس**

Brooks که ، دست‌کم درسال ۱۹۱۵ ، با چنین نشاط وحرارتی برعلیه خدایان بزك کرده زندگی امریکائی می‌نوشت ، با احساس کسی که دستخوش امواج مقاومت ناپذیر جنبش نقداجتماعی در زمینه‌های مختلف گشته باشد پیش رفت وبکار پی‌گیرخود ادامه داد . همین حالا که مشغول‌نوشتن این سطور هستم فکرمی‌کنم‌که این ایماژ Image را نـه درهرمنقد جوان امریکائی بلکـه در کنث تاینن Kenneth Tynan انگلیسی ، منقد درام ، که پیش ازترك این‌کشور بخاطرافکارش بیك جلسه سری احضار شد می‌بینم . قاعـده تاینن برای نقددرام‌چنین است : « **شوری برانگیز، رخوت خواب مردگی را برهم زن ، طوفانی بپا کن** » ومن باید بگویم که حس هنری او بعنوان چیزی که بطورتند وموثر با امورمردم جوش خورده ودرآمیخته است حسی است کـه هرمنقد جدی درام باید داشته باشد ، چون دست‌کم در روی صحنه شور وحرکت مردم بعنوان‌سازندگان تاریخ گریزناپذیر است .

جوهر چنین نقدی دراین است که این‌نقد، با صراحت ومبارزه جویانه به آرمانخواهی‌انسان ، آینده او ، وبه آرزوهایش پای‌بند است . احساس پرتب وتاب ومطلوب قرن ما که چنین منقدی نیز دارا است ــ کیفیتی است که از او ارزشمندی باریك‌بین وتحلیل‌گری کوشنده وجانبدارارزشها ومعیارهای استتیکی می‌سازد . چون تفاوت‌عمده‌ای هست بین چیزی ، که بعنوان یك مقوله اجتماعی، تنها با موفقیت اجرا سروکار دارد ــ که من « ذوق » فعل‌پذیر می‌نامم ــ وداوری منقدی که میگوید : چنین وچنان نویسنده‌ای خوب است ، ولی نه باندازه کافی ، یا فلان نویسنده به‌این‌دلیل خوب است که نویسنده مخاطره‌جویی نیز هست وچنین وچنان تاثیر گیج‌کننده وتحیرآوری در خواننده ایجاد می‌کند . با حفظ روح نقدبحالتی که از عصر روشنگری به‌ارث برده‌ایم و بقول ماتیوآرنولد با « روح مدرن » ، (که تمامی میراث ما ، یعنی همه تاسیسات اجتماعی وعقاید را به‌محك نقد می‌زند) دیگر نمی‌توانیم مقولات استتیکی خودمانرا به زیبائیهای اشرافی وظرافت سنتی محدود کنیم .

اریخ هلر می‌گوید که **گوته عصر جدیدرا عصر نثر می‌نامید و عزاگرفته بود که « تمامی تلاشهای عصرفلسفه (فـلسفه قرن هجدهم) بمنظور انسانی‌کردن وتعقلی‌کردن مکنونات بیك معجزه ارتدادی ختم میشود** . تصوف که جایگاه حقانیش غصب شده است ، درزیرزمین جـریان دارد و میخواهد بمرحله بدوی و ناپاك ودد‌منشانه خود بازگشت کند . هیچ مرکزی نیست که جهان انسانی را متمرکز گرداند وبدینترتیب انسان تاب تحمل را ازکف می‌دهد » . این در واقع زبان بیتس yeats است درکتاب « مرحله‌دوم» ونیز بشکلی کم یا زیاد مشابه آن ، زبان غالب منقدهایی است که نوشته‌های معروف وپرتحسر الیوت درباره نظام کاتولیك را نقد کرده‌اند . ولی خود گوته ، بعنوان یك شاعر ، درام‌نویس، وبعنوان یك دانشمند و آزادمردی صاحب‌نظر ، فرم‌های نو ، خواستهای نو ویك آینده شجاعانه و نو را دقیقا درهمین روح جدید پیدا کرد . ونقدنویسی بمفهوم جدید آن ، که آثار هنری را نه از نظر محتوی تئوری کلاسیك و درستی نثر کلاسیکی آنها ، بلکه ازنظر انجام هدفهایی که آن آثار برای خود درنظر گرفته‌اند بررسی می‌کند ، به‌آگاهی برامکانات استتیکی ونگرش فردی نایل شده است . این مکتب جدید نقد همه شاعران جدید و نواندیش ، داستان‌نویس‌ها ونقاش‌ها را ــ صرفنظر ازاینکه ازاین آگاهـی برخوردار باشند یا نه ، آنرا بخواهند یا نه ــ همچون اندیشمندان جنبش رمانتیك گردهم آورده است . **مفهوم این روح جدید هنری این نیست‌که هرکس لزوماً با ارزشها ومعیار جنبش جدیـد موافق باشد ، بلکه اینست که همه‌کس باید در فضای آزاد آن به‌اکتشاف فردی بپردازد** .

من دیگرهیچ هدف استتیکی ارجمندتر از کارهای هنری فردی که ما را به‌حس بارور و تجربی ادراك استتیکی نیل دهد سراغ ندارم .

(۳)

بگفته ژاك بارزون « نیروی هنر » دریچه خود را بروی ما گشوده است ، وبنابراین میتواند مورد تشریح و داوری قرارگیرد ، لیکن این عمل تنها درزمینه تلاش انسان واعتقاد او براینکه به‌آفریدن آینده‌ای که آرزومند آن‌است قادر است میسر تواند بود . **جاییکه امیدی نیست نیرو هم نیست ــ نه نیرویی ، نه حافظه‌ای و نه شوقی ، نه روشنائی و نه یك درگیری** . احساس فردی ما نسبت به‌آینده ، بعدی است که درآن نفس میکشیم . ما می‌توانیم وضع موجود را داوری کنیم زیرا که درقلوب خود آنچه را واقعاً می‌خواهیم خوب می‌دانیم ؛ ما جهت وشعاع نیرویی را که زندگی بموازات آن درحرکت است مورد داوری قرار می‌دهیم . اگر نویسنده‌ای اشیاء را با دید مطمئنی می‌نگرد وبه دید خود ایمان دارد ، گرچه این دید حکایتگر ویژگیهای مزاجی و طرز فکر او باشد ، مهم اینست که این آینده‌ایست که او نیاز دارد . ولی او باید به‌آن معتقد باشد، همانگونه که بلیك به رویای خود ، وداستایوفسکی به آزادی گناهکاران ، ایمان آورده بودند . این احساس حمایت از زندگی بمدد تصور چیزی‌است که به زندگی هنرمندان مفهوم ومعنی می‌بخشد ، و وظیفه منقد است که ازاین عقیده جانبداری‌کند، آن را ترسیم کند ، وبرایش مبارزه کند . ازطریق این بعد آینده خیال‌انگیز است که مقصد ادبیات را می‌توانیم دریافت . دستیابی به این نوع تصور به‌نظر من کاملا میسر است ــ البته باید توجـه داشت که نمایش این تصور بصورت مواجهه آن با آثار هنری وتجزیه وتحلیل آثار ، سبب میشود که ارزیابی ما ارزشمند گردد . در هرنقد هنری واقعی تمایل شدیدی به‌شناخت و درهم فشردن کار هنری وجود دارد ، واگر منقد مقصد کار هنری را درپرتو مقصد آرزوی خود انسان درك نکند ارزیابی او به مسئله یك معیار سنتی تبدیل میشود . ــ

تاکنون بطور خلاصه گفتیم که اثرهنری آرمانی دارد که حاصل آفرینش یك نظرگاه کاملا فردی است ، وازطریق هدفهایی که معین کرده است قابل بررسی تواند بود ، ونیز گفتیم هرمنقد که واقعاً از داوری انتقادی پیروی می‌کند و پیوسته با کارهای جدید و پیش‌بینی نشده هنری سروکار دارد عملا درمقابل نیروی پرتوان هنر ناتوان میشود . او نمی‌تواند هرازگاهی ازتجاربی نو و توان‌گیر ، که کار هنری نو ارائه می‌دهد ، بگریزد . حال جای آن است که توجه کنیم براین امر که منقد یك‌امپرسیونیست نیست . درست است که در مقابل یك اثرنو پیش‌داوریها و تعصبات او برانگیخته می‌شود ولیکن منقد خوب کسی نیست که ارزشهای مستقر خود را تنهـا ملاك سنجش قرار دهد . مهارت یك منقد راستین با عطف توجه بسوی واکنش‌های الهام‌بخش و بناکردن اندیشه بربنیاد آن واکنش‌ها آغازمیشود؛ او همانگونه که هنری جیمز می‌گفت با کوك‌کردن شور وشوق وذوقیات خود نسبت به موضوع مورد بحث عکس‌العمل نشان می‌دهد ؛ اتحاد تفکـر واحساس عملا در عملیات پرشور وحال وجدان منقد بظهور می‌رسد . یك‌کار هنری کاذب و یا زورکی جداً دل انسان را بهم می‌زند . هرکس که نقد ادبی را جدی می‌گیرد ، کسی‌که کار داوری درآگاهی روزانداش سهم فعالی دارد ، نسبت به شعرها ، داستان‌ها ، نوول‌ها ، درام‌ها و مقالات عکس‌العملی ملموس ومحسوس خواهـد داشت . بهرترتیب احساس منقد نسبت به تعادل موجود خودش درمقابل یك‌کار هنری که تعادل جدید نیروها را ایجاب می‌کند دستخوش تحول می‌گردد ، ودراین مبارزه رویا روی با یك کار هنری نو ، منقد بوسیله کاری که همچون مسایل جنسی ونان روزانه برای او واقعیتی است به‌درجه پیشرفتگی خود واقف میگردد .

منقد باید مغرض باشد

بدون هواداری از یك آرمان هیچگونه ممیزی امکان ندارد . اینکه کسی ذوق کامل داشته باشد ونسبت به‌کلیه شاهکارهای ادبی‌عکس‌ـ العمل درستی نشان دهد مطاوبیت چندانی ندارد . مادامیکه ما به ادبیات با انعطاف ونرمی نزدیك میشویم ، مادامیکه نفوذ آنرا با احترامی‌صمیمانه بپذیریم ، میرسیم به‌وضع یك آدم خوش‌گذران و هوس‌بازی که امور دنیا را از دریچه‌بوالهوسی می‌نگرد وهیچگونه تمرکزی روی مسائل و مدرکات نشان نمی‌دهد ، دچار میشویم به‌سبك برنارد برنسون Bernard Berenson مرحوم **که‌میکوشد اثبات کند که مذاقش با بهترین‌اندیشه‌ها وگفته‌ها دمساز متناسب است ، ودراینحال است‌که فرهنگ را بصورت میزی که برآن بنجل و خرده ریزه چیده باشند درآورد** . منقدی‌که خودرا بصورت یك نیرو مجهزکرده باشد ، منقدی که می‌تواند برای عصر خود معیاری برپا کند ، بایستی که هوادار یك‌نوع هنر ومخالف بی‌امان وسخت‌گیر نوع دیگر آن باشد . همچنانکـه

جانسون با پیچیده‌گویان و مبهم‌گویان ، گوته با هولدرین ، سنت بوو با فلوبر ، ماتیو آرنولد با ویتمن ، امرسون با دیکنز ، هنری جیمز با تولستوی ، الیوت باشللی ، ادموند ویلسون با کافکا ، وبالاخره لیونل تریلینگ باتئودوردرایزر مخالف بود. منقد واقعی نیز با همه‌چیز همفکر و دمساز نخواهد بود . چنین منقدی نه‌تنها مغرض است ، بلکه تعصب خود را تا نقطه پوچی می‌راند و آدمکی میسازد که جلوه‌گاه مخالف ها و نارضایی‌ها ، وحتی تمثال تنفر او ازیك نوع‌معین هنر باشد . اهمیت موضوع اینجاست که ، هنرمندی که خود را بصورت پایه‌گذار معیار خویش‌می‌بیند بوسیله برانگیختن فضای مساعد بحث وگفتگو ؛ وبوسیله فاش‌کردن مفاهیم نهانی ، تلویحاً نویسنده را با سوژه‌های نوین آشنا می‌سازد و آفرینش آثار هنری بزرگی را سبب شود .

بالاتر از همه ، منقدی که این احساس‌نو تا مغز استخوانش نفوذ کرده باشد ، منقدی که می‌بیند بخاطر آینده مطلوب بشر قلم می‌زند ، همیشه یك نویسنده است .

او برای مردم می‌نویسد ، نه برای‌چندتن معدود از همکارانش ، او می‌نویسد که متقاعد کند ، مباحثه کند ، وحرف خود را بکرسی بنشاند ؛ زننده می‌نویسد ، ازمدارك خود طوری استفاده می‌کندکه منطق‌محض هرگزنمی‌پذیرد،وعالم محض هرگز نمی‌فهمد ، ولی اگر موفق شود بعنوان یك فصل اخلاقی در سنت عظیم ادبیات توجیه‌پذیر خواهد بود . منقدی‌که خوب می‌نویسد منقدی است که در ادبیات زیست می‌کند ، او خود را گرفتار ادبیات کرده است وبنابراین چنین حالتی را خوب درمی‌یابد و سهم بزرگ ادبیات‌را در رفتار ، شیوه تفکر ، شادی‌ها ، و بالاخره سرنوشت انسانی ما مشاهده می‌کند .

برخی از بهترین نقدها ضمن مکالمه بیان شده است ، مانند نقد گوته ، آلفرد وایت هدوهازلیت Hazlitt ، لیکن این مطلب را ازآن‌جهت می‌دانیم که‌کسی آنرا یادداشت کرده است . نقدی که بصورت نوشته نباشد دربهترین وضع خود ، بعنوان ادبیات قابل انتقال ، تنها نصیحت و پند است ــ اگر شما نامه‌های ناشرین مشهور مانند ماکسول پرکینز به نویسندگان را بخوانیدبلافاصله به تفاوت بین نقد ومقدمه نویسی ناشر را در خواهید یافت . **برخی از جالب‌ترین نقدها در نامه‌های خصوصی نوشته شده‌اند ، مانند ازراپاوند به لارنس ؛ برخی نیز درضمن نوول‌ها نوشته‌شده مانند ویلیام مایستر اثر گوته و « چهره هنرمند بعنوان یك مرد جوان » اثر جویس ، مقدارزیادی نقد واقعاً با ارزش نیز بصورت نظم قلم‌زده شده ولی باید نقد طوری نوشته شود که به‌آسانی مفهوم باشد ــ مانند فلسفه افلاطون و جامعه‌شناسی مارکس و روانشناسی فروید .** نقد باید خود مفسر وشارح خود باشد . نقد نباید آنچنان حرفه‌ای باشد که تنها حرفه‌ای‌ها به خواندنش راغب شوند ، چون بدی نوشتن حرفه‌ای‌ها دراینست که ناقد زحمت خوب نوشتن را بخود نمی‌دهد . اخیراً به‌مقالات چندی برمیخورم در روزنامه‌های آکادمیك که به نقد وادبیات تخصیص یافته‌اند . من این‌مقالات را گیج‌کننده و بی‌معنی می‌دانم . الیوت وسالینجر و فوکو بهیچ‌رو به مفسرین مشتاق و دلواپس خود چندان روی خوش نشان نداده‌اند .

نقد باید جنجالی باشد

نقد بعنوان ادبیات تنها تا وقتی زنده‌است که بحث بزرگ و ارزنده‌ای را بمیان می‌کشد ، ومن براین گفته می‌افزایم که منقد تنها هنگامی بحث خود را از روی آگاهی به مضمون آن می‌تواند مطرح کند که آنرا بصورت نوشته درآورد و به‌نیروی تفکر خود مسئله مورد بحث را نیك دریابد . دراین مورد مقالات‌آرنولد بهترین مثال است . مقالات او درواقع از اشعار وی ارزنده‌ترند ، زیرا که اشعار او به‌سرعت برمند عصر جدید جبهه می‌گیرد و از تنهائی می‌نالد ، درحالیکه درمقالات او ، مقالات ارجمند وغیرقابل قیاس او « درباره مطالعه شعر » و « درباره ترجمه هومر » انسان احساس می‌کند که موضوع مورد بحث در دل وجان او نشسته و راهنمونش گشته وهدایتش می‌کند .

مقالات الیوت نه ازجهت تعصبات عمومی آنها بلکه بخاطر فکری که درتمام سطور آن‌جریان دارد برای من ارزش فراوان دارند . همیشه‌برای من مشکل بوده است فهم اینکه چگونه مردمی مانند کارل شاپیرو که خطمشی کلی الیوت را دوست ندارند (ومن نیز جزوآنان هستم) می‌توانند کیفیت هیجان‌انگیز علاقه و سطح تفکر انتقادی واقعی را که درمقالات وی جریان‌دارد نادیده بگیرند . الیوت‌درمقاله‌اش درباره بلیك خواست که حقایق استقلال تصورات بلیك را بنویسد ، ونتایج غلط ازآنها گرفت . ولی تا آنجا که کسی به‌تجزیه وتحلیل پرشور وهیجان‌آور او ازفکر واندیشه بلیك توجه داشته باشد ، دیگر دربند این‌نیست‌که الیوت چگونه نتیجه‌گیری کرده است . الیوت نیز مانند هرکس دیگر آنقدر تفسیر کرده است که نتیجه‌گیری او اعتبار بیشتری از تصور غلط وناشیانه هنری جیمز که می‌گفت نویسندگان روس سبك ندارند ، دارا نیست . ولی الیوت با ارائه شیوه‌ای از اندیشه انتقادی درباره منش اتللو یا منازعه بین پاسکال و مونتنی نقد باشکوهی بدست می‌دهد ، واین‌کار را نه با تفکر جامع ، همچون یك فیلسوف ، بلکه با تفکر انتقادی انجام می‌دهد ــ که ما را متوجه همه عناصر تجربه ادبی او میسازد .

این خصلت عطیه همیشگی ادموندویلسون بوده است ، واین بسبب هیجانی است که مقالات ویلسون برمی‌انگیزد ، البته نه ضرورتاً بوسیله ذوقی‌که ارائه میشود ، بلکه به‌این دلیل که به‌مردمی هم که اعتماد وعلاقه‌ای به‌افکار او ندارند لذتی دلچسب می‌بخشد . سبب این امر در اینست که او برعکس تصور خودش حتی‌المقدور بین **هنرمند و مصرف‌کننده وساطت نمی‌کند** ، نیز در اینست که دربهترین کارش می‌اندیشد و بازهم می‌اندیشد ، ولی تقریباً نومیدانه ، تا افکارش را نظم ونسقی بخشد و بتواند با قلمی پرشور در خواننده عادی تاثیر کند . **منقدی که دستی‌چیره درکار خود دارد کسی است که مبارزات ژرف درون خود را بخوبی تشریح کند ، مبارزاتی که بین ارزشهای قوام یافته وجای‌گرفته وارزشهائی‌که باید بوجود آیند درمیگیرد .**

این کشمکش درونی یا این نبرد با زمانه که ارزش وشایستگی نوشتن وخوانده شدن را دارد ــ بنظر من آزمایشگر نقد است ، وبهمین‌دلیل است که من منقدین ذاتی مانند برناردشاو ومنکن Mencken وچسترتن Chesterton سانتیانا Santayana والیوت ، ویاسون وترنینگ را ، که اینهمه از هم فاصله دارند ، سخت تحسین می‌کنم . دربین منقدین جدید که بزبان انگلیسی می‌نویسند انتقادگر آثار دراماتیك یعنی کنث‌تایتن، اریك بنتلی ولیونل آبل را میستایم . یك وقتی ازپروفسور هاری‌لوین شنیدم که می‌گفت منقدین انگلیسی روحیه غیرحرفه‌ای دارند ؛ ولی من این اصطلاح را به‌این صورت برمیگردانم که منقد باید آنچنان بنویسد که پاداشی هم بدست آورد وبنابراین حالت غیرحرفه‌ای کار خود را تقلیل دهد .

من مایلم که نقد تا آنجا که ممکن است ازلحاظ محتوی جدی باشد ، ولیکن سبك شخصی ومخصوص به‌نویسنده را ازبین نبرد ــ ودرنتیجه شیوه بی‌ارزش آکادمیك وسبك سنگین ازمیانه برخیزد . **آیا فراموش کرده‌ایم که غالب نقدهای نیرومند تحت چه شرایطی بوجود آمده‌اند ؟ ادگارآلن پو Poe بزرگترین مقالات انتقادی خود را درمجلات عادی می‌نوشت . آرنولد برای‌آنچنان جمعیت عظیمی سخنرانی می‌کرد که بیشترمستمعین از شنیدن درمی‌ماندند . سنت‌بوو بزرگترین نمایشنامه خود را هفته به‌هفته برای روزنامه‌ها می‌داد. الیوت بهترین مقالات اولیه خود را برای هفته‌نامه‌های انگلیسی می‌نوشت . پروست اولین مقالات خودرا برای روزنامه‌های سطحی و بی‌ارزش پاریس می‌نوشت. این‌نوع منقدنه‌بصورت یك نویسنده مزدور ، بلکه بصورت مردی که میخواهد عظیمترین توده‌های خواننده را با طعمه سخن بدام اندازد و مجذوب عقاید وافکار خود سازد ، بامراوده هفتگی خود با خواننده معیارهائی را که پایه‌گذاری کرده است درمعرض بحث می‌گذارد ، ومیزگردی تشکیل می‌دهد که عقاید مختلف بگرد آن می‌گردند ، وچه‌بسا که چهره‌های به غفلت مانده تجدید حیات می‌کنند ونویسندگان جدیدی ازتاریکی و بی‌نامی بلندآوازه میگردند ..**

در پس این سنت نقد این اعتقاد کلی وجود داشت که مسائلی هستند که مورد کشمکش می‌باشند ، ومی‌بایست براساس قبول بعضی ارزشها، همفکری بوجود آید ولیکن توافقی برسرراه حل حاصل نشد . نقد تا مدتها بصورت بخشی از مناظره عمومی برسرسرنوشت انسان در زمانه‌ی ما تلقی میشد . همین بحث مدتها چسترتن و برناردشاو را مشغول داشت ، پیشتر ازآنها نیز مدتی ولز و هنری‌جیمز را بجان هم انداخته بود ؛ ودر

بقیه درصفحه ۶۰

BANG

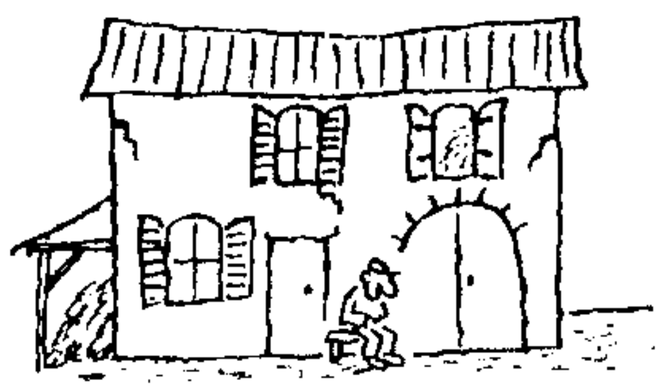

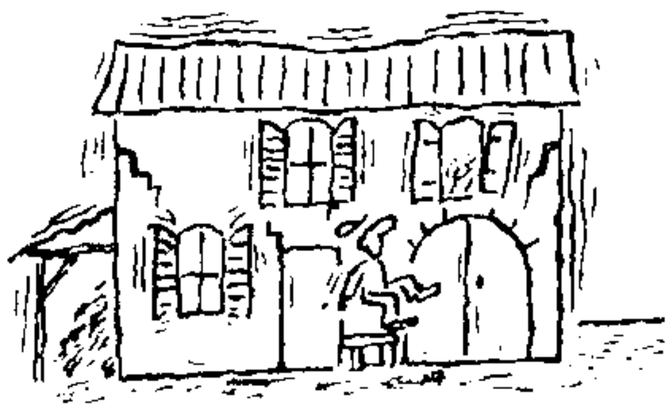

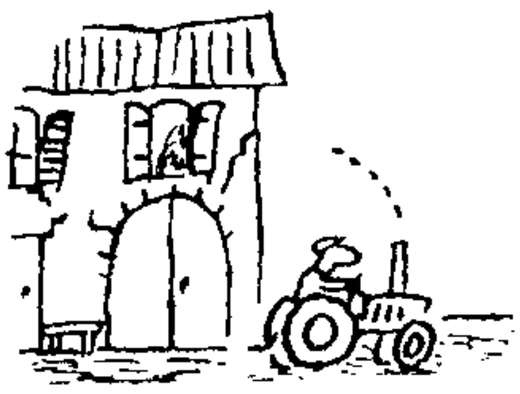

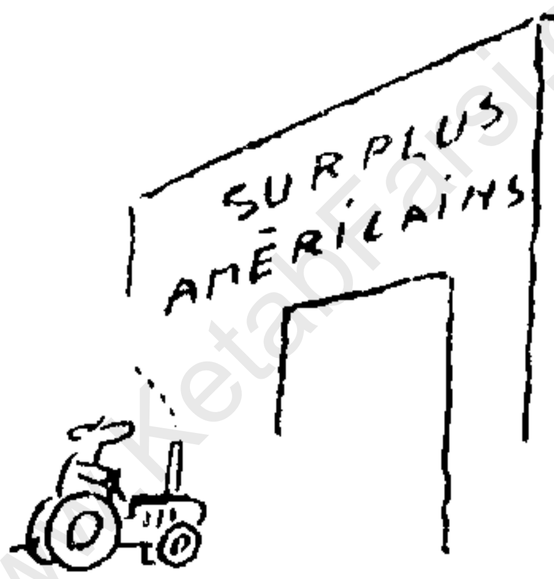
SURPLUS
AMÉRICAINS

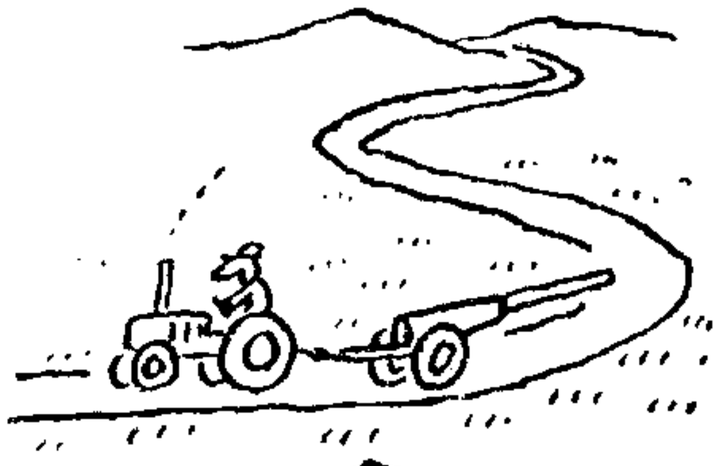

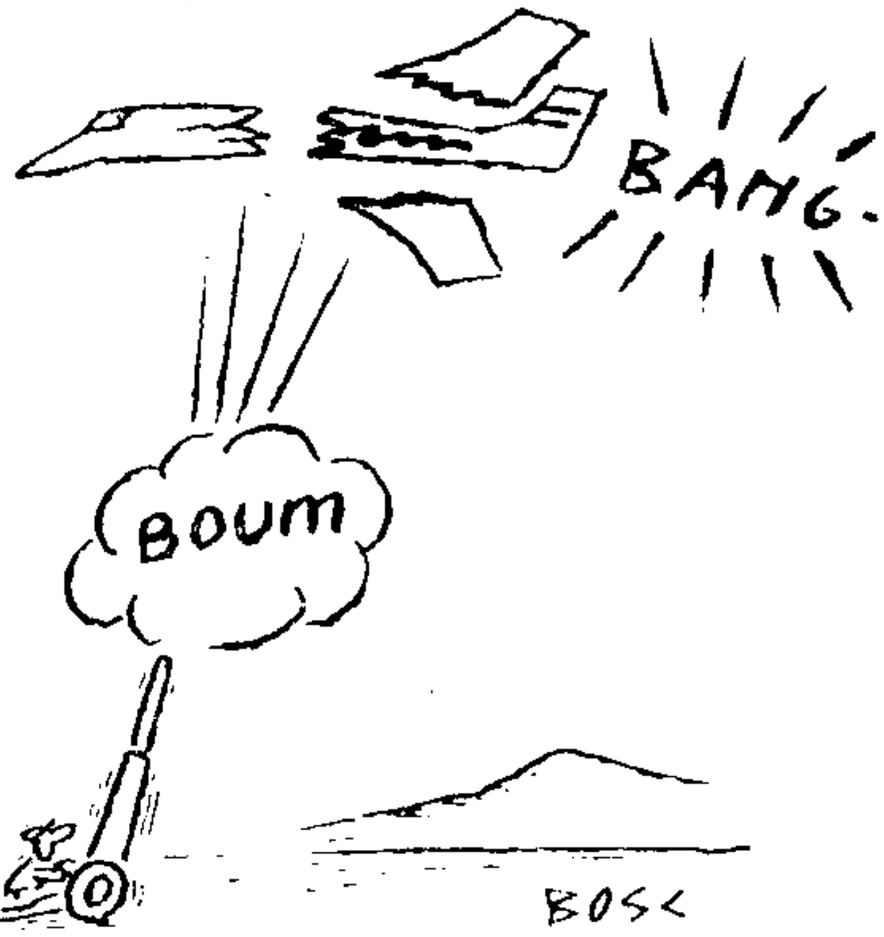
BANG.
BOUM

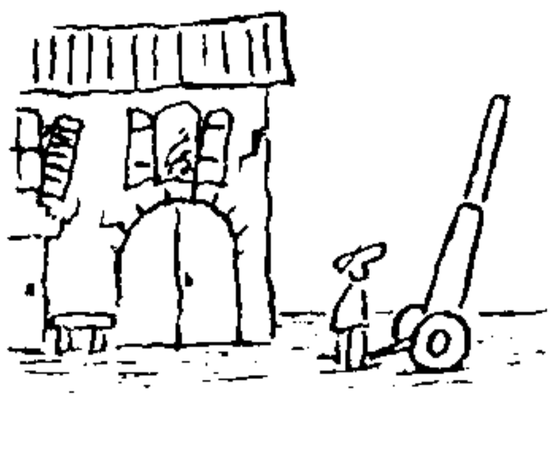

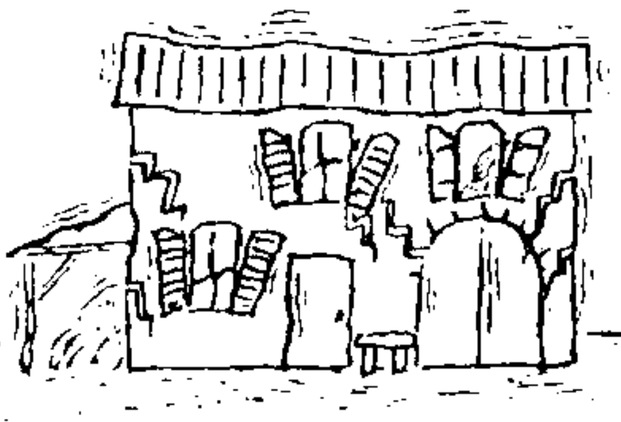

BOSC

شگفتیهای آسمان شب

فیلکس زیگل ـ ترجمه محمد حیدری ملایری
قطع بزرگ ـ ناشر : شرکت سهامی کتابهای جیبی

اقبال جوانان چه دانشجو وچه دانش‌آموز به‌کتابهای علمی ناشرین را به چاپ و تهیه اینگونه آثار تشویق و ترغیب کرده است کتاب شگفتیهای آسمان شب . اثر «زیگل» این حسن را دارد که فهم آن چندان دشوار نیست . اندکی آشنائی با فیزیك ــ شیمی وریاضی در سطح دبیرستانی برای فهم‌کتاب بسنده‌است . به خاطر آشنا شدن خواننده با نامهای صورتهای فلکی و الفبای یونانی ، ضمیمه‌هائی به‌انتهای کتاب افزوده شده . حسن دیگر اینکه مترجم با اینکه‌کتاب را ازروی ترجمه انگلیسی به‌فارسی برگردانده اما درروندکار ـ همواره نگاهی به متن روسی داشته و هرگاه ناهماهنگیهایی میان دو متن دیده شده ــ متن روسی را پیروی کرده‌است .

فصلی ازاین‌کتاب را ذیلا نقل کرده‌ایم تا هم مددی به معلومات خواننده شده باشد ، وهم مشتی نمونه خروار .

نامهـای صورتهـای فلکـی

نوآموزی‌که می‌خواهد به‌شناختن آسمان شبانگاهی بپردازد، در آغاز ، از نامهای عجیب صورتهای فلکی به وحشت می‌افتد . حتی کسی که قدرت تجسم بسیار دارد نیز معمولا به رابطه بین شکل ونام صورت فلکی نمی‌تواند پی ببرد . مثلا قسمت اصلی **دب‌اکبر** بیشتر شبیه یغلاوی است ، حال آنکه دو گروه ستاره‌های کمنوری که برگرد آن پراکنده‌اند ، و **زرافه** و **سیاهگوش** نامیده می‌شوند، بداین حیوانات اصلا شبیه نیستند .

نامهای صورتهای‌فلکی بسیار متنوعند. آسمان شب‌صورتهایی چون **عوا** و **سکستان** ، **شجاع** و **ذبابه** ، **میکروسکوب** و **چـلپاسه** (مارمولك) را در خود جای می‌دهد . شاید بگویید چه مجموعه نامربوطی ، ولی برای این ، دلایلی هست .

آسمان پر ستاره نمایشگر چند دوره تاریخی و کوششهای خلاقه مردمان گوناگون است . نقشه جدید ستاره‌ها ، که اصطلاحا « رسمی » نامیده می‌شود ، شامل ۸۸ صورت فلکی‌است و به‌کوشش‌ـ های چندین صد ساله آدمیان پایان بخشیده است . این نقشه چیزهایی را در آسمان جاودان ساخته است که شایستگی آن را ندارند . ستاره‌ای تازه (نواختر) را دیده‌اند . آشکار است که شخص باید صورتهای فلکی را بشناسد تا بتواند به ظهور ستاره نوینی پی‌ببرد .

این کتاب تنها برای شیفته اختر شناسی که تازه به‌مطالعه صورتهای فلکی پرداخته ، نوشته نشده‌است . هدف این بوده که‌کتاب برای کسانی نیز سودمند باشد که به مشاهدات علمی آسمان نمی‌ـ پردازند و فقط می‌خواهند چیزهایی‌را که‌در نوشته های اخترشناسی به زبان ساده خوانده‌اند به چشم خود ببینند . این‌گونه اشخاص‌کار بجایی می‌کنند ، زیرا هیچ شکل یا عکسی نمی‌تواند مانند طبیعت زنده رضایت آدمی را برآورد ، واین کار فرحبخش و آموزنده‌است.

مقصود از نوشتن این کتاب پدید آوردن مرجعی خشك یا کتابی برای مطالعه تفریحی نبوده است . مولف خواسته است‌کتاب راهنمایی بنویسد که هرکس با آن بتواند به نظاره‌های اخترشناسی بپردازد . توصیه می‌شود که خواندن مطالب توضیحی با نظاره آسمان همراه باشد . تنها آن وقت است که چیزی بیش از آنچه که در کتابهای معمولی هست عاید خواننده خواهد شد ؛ وآن شادی حاصل از تماس مستقیم با طبیعت ، یعنی تماس با گیتی بی‌پایان ، پرتلالؤ و پرتنوع است .

درمطالعه تاریخ‌پیدایش‌صورتهای‌فلکی‌به‌بسیاری‌ازصورتهای بی معنی برخورد می‌کنم ، که علت به‌وجود آمدن آنها تنها هوس بوده است . گاهی ما به انگیزه تشکیل دادن صورتی فلکی نمی‌توانیم پی ببریم ، وتا امروز درباره وجه تسمیه برخی از صورتهای فلکی بحثهای زیادی رفته است . حتی در تهیه جدولی که شامل ۸۸صورت است نیز آن قدر که سعی شده شکل ونام قدیمی صورتهای فلکی دست نخورده حفظ شود جانب منطق رعایت نگردیده است .

ما دراینجا به‌نقل تاریخ صورتهای فلکی نخواهیم پرداخت، چه این مبحث بسیار وسیع است ، وفقط صورتهای فلکی را نام می‌بریم ؛ در فصلهای آینده هریك را مفصلا شرح داده درباره وجه تسمیه آن سخن خواهیم گفت .

از ۸۸ صورت فلکی نوین بسیاری از زمان باستان به مـا رسیده‌اند . مدتها پیش از دوران مسیحیت آنهارا می‌شناختند و در کتاب مقدس ونوشته های هومر[۱] ، هسیود[۲]، فالس[۳] ، اثودوکسوس[۴]، هیپارخوس[۵] ، وسایر نویسندگان باستان به نام آنها برمی‌خوریم . باستانی ترین‌صورتهای‌فلکی اینها هستند : **دب اکبر، جبار، ثور، کلب اکبر ، عوا ، دب اصغر تینن ، جاثی ، دلو ، جدی ، قوس ، سهم ، دولفین ، ارنب ، نهر ، قیطس ، حوت جنوبی ، اکلیل جنوبی ، مجمره ، قنطورس ، سبع ، شجاع ، باطیه ، غراب ، میزان ، گیسو ، کلب اصغر ، قطعه‌الفرس ، اکلیل شمالی ، حوا ، حیه ، عقرب ، سنبله ، جوزا ، سرطـان ، اسد ، ممسك‌الاعنه ، قیفاووس ، ذات‌ـ الکرسی ، امرأةالمسلسله ، فرس اعظم ، حمل ، مثلث ، حوت ، برساووس ، شلیاق دجاجه و عقاب[۶]** . اکثر این ۴۸ صورت فلکی منشاء اساطیری دارند . دربین آنها شخصیتهای افسانه‌ای یونان باستان دیده می‌شوند .

تعدادی از صورتهای فلکی را نخستین بار اختر شناسی به‌نام یوهان‌بایر[۷] نام برده است . وی در سال۱۶۰۳ اطلس ستاره‌ای بزرگی منتشر ساخت که از جمله صورتهای فلکی طاووس ، **توکان ، درنا ، سیمرغ ، ماهی پرنده ، نرمار ، ماهی طلایی ، حربا ، مرغ بهشتی ، مثلث جنوبی و هندی** در آن مذکور است . این نامها کشفیات جغرافیایی بزرگی را به خاطر انسان می‌آورند که اروپاییان در سرزمینهای بیگانه جنوب به آنها دست یافتند . از نامهای اساطیری دیگر چیزی باقی نمانده بود ، وبداین صورتها نام شخصیتهای واقعی زمان هندی ، طاووس ، یا مرغ بهشتی داده شده است .

به‌یاری اکتشافات جغرافیایی رفته رفته به‌وجود جاهای ناشناخته کره زمین پی بردند و محققان اروپایی در آسمان تازه کشف شده جنوب به تشکیل صورت فلکی پرداختند . مقارن همین زمانها ، چند جای خالی آسمان شمال را نیز صورت فلکی پرکردند.

در لیستی که اواخر سده هفدهم به‌وسیله هولیوس[۸] اختر‌ـ شناس نامور دانتسیگی[۹] تهیه شده به‌این صورتهای فلکی جدید برمیخوریم :

زرافه ، زبابه[۱۰] ، تکشاخ ، حمامه (۱۱) ، تازی ،ثعلب ، چلپاسه ، سکستان ، اسد اصغر ، سیاهگوش ، سپر .

به سال ۱۷۵۲ ، یك اختر شناس فرانسوی به نام لاکای[۱۲]

این ۱۳ صورت فلکی را بر صورتهای سابق افزود : **حجار** ، **کوره** ، **ساعت** ، **شبکه** ، **قلم** ، **نقاش** ، **قطبنما** ، **تلمبه** ، **اکتان** ، **پرگار** ، **تلسکوپ**، **میکروسکوپ** ، **کوهمیز**. همه این‌صورتها درنیمکره جنوبی آسمان هستند . اگر پنج صورت دیگر نیز نام ببریم همه هشتاد وهشت صورت فلکی را نام برده‌ایم . در زمان باستان ، سه‌تا از این‌پنج صورت ، یعنی ، **حمال** ، **کشتیدم** ، و **بادبان** ، قسمت اصلی صورت فلکی سفینه را تشکیل می‌دادند ؛ واین ، نام کشتی اساطیری است‌که برطبق افسانه‌های یونانی **آرگونوتها**[۱۳] را به **کولخیس**[۱۴] برد (صورت چهارم صلیب است) . آخرین و هشتاد و هشتمین صورت فلکی **گونیا** نامیده می‌شود که در آسمان جنوب قرار دارد و نامگذاری‌آن همان اندازه دلبخواه بوده است که مثلث جنوبی .

چنانکه از این مختصر برمی‌آید ، می‌توان نتیجه‌گرفت که صورتهای فلکی باستانی نام خودرا از اساطیر گرفته‌اند ، حال آنکه صورتهایی که در سده‌های هفدهم و هجدهم تشکیل شده‌اند به‌افسانه های باستانی ربطی ندارند ، ونام آنها زاییده مغز اندیشمند پدید آورندگان آنهاست .

تاکنون ازصورتهایی سخن گفته‌ایم که اروپاییان ساخته‌اند، ولی این بدان معنی نیست که مردم آسیا و آمریکا صورت فلکی پدید نیاورده‌اند . مردمان گوناگون از ستاره‌های آسمان اشکال گوناگون ساخته‌اند . مثلا ، قبایل قزاق آسیای مرکزی به‌هفت ستاره یغلاوی شکل دب‌اکبر «اسب افسار شده» نام داده بودند ؛ حال آنکه مصریان باستان آن‌را «اسب آبی» می‌نامیدند .

بد نیست بدانید که در سده‌های هفدهم و هجدهم برخی از اخترشناسان اروپا ، به‌دلایلی ، در صدد تشکیل صورتهای فلکی تازه برآمدند ؛ وبااین کار خود برخی از صورتهای فلکی باستانی را خراب یا حتی حذف کردند . مثلا فلمستید [۱۵] اخترشناس انگلیسی در سال ۱۷۲۵ برای نمایاندن وفاداری خود نسبت به چارلز دوم ، ستاره اصلی صورت فلکی تازی را «کورکارولی»[۱۶] (قلب چارلز) نام نهاد . اختر شناسان دیگری ازاین کار تقلید کردند . مثلاهال[۱۷]، اخترشناس انگلیسی در اواخر سده هجدهم ستاره‌ای‌را « چنگ جرج»[۱۸] نامید ؛ و بوده[۱۹]، اخترشناس آلمانی، صورتی فلکی به‌نام « رگالیای[۲۰] فردریك دوم» تشکیل داد . ضمنا، بوده ، به منظورتهیه جابرای «رگالیای» شاه پروس ، دست امرأةالمسلسله را که به‌مدت سه‌هزار سال دراز بود «کنار زد » !

مطلب زیر نشان می‌دهد که کار تغییر و بهم زدن صورتهای فلکی می‌رفت تا به چه هرج ومرجی بینجامد . در سال ۱۷۹۹ ، لالاند[۲۱] ، اخترشناس مشهور فرانسوی ، صورت فلکی به نام «گربه‌ها»[۲۲] ، در آسمان قرارداد . او سبب را چنین توضیح می‌دهد : « من‌گربه‌هارا دوست دارم ، گربه‌هارا می‌پرستم. امیدوارم اگر پس از شصت سال کار مداوم یکی از آنهارا در آسمان قرار می‌دهم مرا ببخشید . »

تمام این اصلاحات و تغییر وتبدیلاتی که برخی از اختر— شناسان به تنهایی انجام می‌دادند ، در برابر طرحهایی که مجامع روحانی سده هفدهم برای «نوسازی» کامل صورتهای فلکی پیشنهاد می‌کردند ناچیز می‌نمایند . یکی ازاین طرحها لازم می‌داند که صورتهای فلکی را با نامهای مسیحی بخوانند . به چند نمونه توجه کنید : حمل را به «پطرس حواری» ، و حوت را به «متی — حواری» تبدیل‌کردند، وازاین قبیل. کاربه‌اینجا نیز خاتمه نیافت. می‌گفتند خورشید باید «عیسی مسیح » خوانده شود ، وماه را باید «مریم باکره » نامید . سیاره‌ها نیز ازاین اصلاحات در امان نماندند؛ چنانکه برای زهره نام «یوحنای معمدان » را در نظر گرفتند !

آشکاراست‌که اخترشناسان باچنین اصلاحاتی شدیداً مخالفت می‌کردند . بیهودگی و مسخرگی این کار حتی بربه‌اندیشان‌کلیسا نیز روشن بود ؛ زیرا اگر این نامهای نوین معمول می‌شدند ، جملات توهین آمیزی چون «عیسی مسیح به زیر افق فرو رفت » ، یا « مریم باکره جلوی نور مسیح را گرفت » بر زبانها جاری می‌گشتند !

حتی در سده نوزدهم نیز برآن شدند که اشکال باستانی آسمان شب را درهم بریزند ، ولی این آخرین بار بود . در سال ۱۸۰۸ ، چند محقق چاپلوس آلمانی پیشنهاد کردند که صورت فلکی جبار ، ناپلئون نامیده شود . جالب اینجاست که حتی اختر شناسان فرانسوی نیز این کار را بیجا دانستند .

کنگره اخترشناسی بین‌المللی که در سال ۱۹۲۲ برگزار شد ، درامر نامیدن صورتهای فلکی نظمی برقرار کرد . رگالیای فردریك ، گربه لالاند ، و ۲۷ صورت دیگر را به دور انداختند ؛ و بین ۸۸ صورت فلکی باقیمانده مرز مشخص تعیین گردید .

برخی از شرکت کنندگان در کنگره پیشنهاد کردند که همه صورتهای فلکی منسوخ شوند و به جای آنها نواحی چهارگوشی با اندازه معین اختیار گردند . اکثر شرکت‌کنندگان این پیشنهاد را رد کردند . کنگره صورتها و نامهای باستانی را تصویب کرد . درست است که پژوهنده امروزی به صورتهای فلکی چندان نیازی ندارد ؛ زیرا از مختصات استفاده می‌کند ، ولی صورتهای فلکی در شناخت ابتدایی و عمومی آسمان شبانگاهی سودمندند . از همه ارجدارتر این است که آنها یادگار فرهنگ باستان هستند ، و به‌طرز خاصی مراحل مختلف توسعه اختر شناسی را می‌نمایند .

---

۱) Homer ۲) Hesiod ۳) Phales ۴) Eudoxus
۵) Hipparchus

۶) چون در مورد نامهای صور فلکی در پاراگراف بالا دراصل ناهمآهنگیهایی موجود است ، مترجم ناچار گردیده است برای جلوگیری از تشتت فکری خوانندگان ، دراصل کتاب دست ببرد و نکاتی را تذکر دهد :

مولف صورت فلکی **کلب‌اصغر** (Canis Minor) را جزء صورتهای باستانی نیاورده ، حال آنکه این صورت فلکی باستانی است و بطلمیوس آن را با نام : Prokyon درکتاب «المجسطی» خود ضبط کرده است .

حیه (Serpens) را در زمره صورتهای فلکی باستانی ذکر نکرده است ، ولی این صورت فلکی نیز باستانی است ، ودر فهرست بطلیموس دیده می‌شود . باید دانست کـه آراتوس (Aratus) ، شاعر یونانی **حیه** و **حوا** را دراشعار خود دو بخش ازیك صورت فلکی(Serpentarius) ذکر کرده است ، ولی هیپارخوس و بعد بطلمیوس آنها را از هم جـدا ساخته‌اند .

بخلاف متن اصلی کتاب ، صورت فلکی **صلیب** (Crux) جزء صورتهای باستـانی نیست و در سال ۱۶۷۹ به وسیله آگوستین رویـر — (Augustine Royer) ساخته شده است .

در متن روسی کتاب ، **مجمره** (Ara) جزء صورتهای باستانی نیامده‌است ؛ ومتن انگلیسی آن‌دوباره ذکر می‌کند، یك‌بار در زمره‌صورتهای فلکی باستانی ودیگر بار جزء لیست **لاکای** . در ترجمه ، این صورت فلکی از لیست لاکای حذف شده است . — م .

۷) Johann Bayer ۸) Hevelius ۹) Danziger

۱۰) در دایرةالمعارف بریتانیکا ، این صورت جزء صورتهای فلکی بایر آمده است . — م .

۱۱) این صورت فلکی را Pieter Plancius پیشنهاد کرده است . — م .

۱۲) Lacaille ۱۳) Argonauts ۱۴) Colchis
۱۵) Flamsteed ۱۶) Cor Caroli ۱۷) Hall

۱۸) Psalterium Georgii (Psalterium : شکل لاتینی شده واژه یونانی Psalterion به معنای «چنگ» (آلت موسیقی). در کالبد شناسی : ناحیه مثلثی شکل سطح بطنی رشته های پیوندی نیمکره مغز . — م .

۱۹) Bode

۲۰) Regalia ، نشانه ها و علائم شاهی . — م .

۲۱) Lalande ۲۲) Felis

روانکاوی و سیاست (بقیه)

بریك « غریزه مرگ » تکیه دارند که وی آن را درتعارض با « لیبیدو » می‌دانست و مبارزه میان « ارس » * و «تـاناتـوس» * در قلب هرانسان ، یکی از بزرگترین و همچنین حیرت‌آورترین وتاریکترین جنبه‌های مسلکهای روانکاوی است . هر موجودی در عین این که می‌خواهددر خلال لذت زندگی‌کند ، مانند اینکه به سرگیجه‌ای دچار شده باشد ، در پی نابودی نفس خویش است. اما کس را یارای رودررویی با مرگ نیست : مرك آدمی را درحالی که به سوی خود می‌کشد ، از خود می‌راند . بدین‌سان ، اراده خودشکنی را به دیگران انتقال می‌دهیم ، پس تجاوزطلبی ، یعنی گرایش به دیگرشکنی ، همان انتقال غریزه مرگ توسط کسانی است که این غریزه برآنان مستولی شده است و درآنان « تاناتوس » دست‌اندرکار واپس زدن « ارس » می‌باشد .

تجاوزطلبی ، خشونت ، تسلط جویی ، قدرت‌گرایی ، این عوامل مسلم تضادهای سیاسی هم ممکن است ناشی از یك پدیده «جبران» (۸) باشند . روانکاوی بر دوگانگی و دو پهلویی احساسات و رفتارها و خصیصه متناقض آنان تکیه فراوان می‌کند . از لحاظ روانکاوی ، « تمایل به لذت جنسی » (۹) ممکن است یا در اثر توانایی شدید جنسی باشد و یا برعکس دراثر ناتوانی قوای جنسی که شخصی‌ناتوان را وامی‌دارد تا در این زمینه توانایی خود را به ثبوت رساند ، وکمبودهای خود را بپوشاند . به همین طریق میل به تسلط و رفتار اقتدارطلب ممکن است یا ناشی از اراده واقعی فردی زورمند و نیرومند به اعمال قدرت باشد یا اینکه از ضعف روانی ، آشفتگی درونی ، عدم قابلیت در تسلط برخود یا جلب احترام دیگران سرچشمه بگیرد که درپس رفتار مخالفی پنهان شده‌اند . درین مورد ، بررسی مشهوری‌که درسال ۱۹۵۰ توسطتئودورآدورنو (۱۰) در ایالات متحده درباره «شخصیت مقتدر» (۱۱) انجام گرفت ، بسیار جالب است . بررسی نشان داد که رفتار محافظه‌کارانه در سیاست به‌نوعی‌بنیان روانی وابسته است . شخصیت مقتدر چنین تعریف شده است : سخت هواخواه تطابق خویش با عرف وسنت است ، کورکورانه از نظامهای ارزشی‌متعارف اطاعت می‌کند ، مطیع و منقاد وفادار قدرتهاست، دیدی سطحی از یك دنیای اجتماعی و اخلاقی دارد که به مقوله‌هایی کاملا متمایز (نیك وبد ، سیاه وسفید ، آدمهای خوب و آدمهای بد) تقسیم شده است ، دنیایی که روشن ، منظم و دارای حد ومرز است و درآن قدرتمندان را شایستگی فرمان راندن است زیرا که درزمره بهترین افرادند و در آن ضعفا باید زیردست باشند ، زیرا که از هرجهت پست‌ترند ، دنیائی‌که درآن ارزش‌اشخاص، تنها به وسیله ضابطه‌های برونی مبتنی‌برشرایط اجتماعی تعیین می‌شود .

مجموعه این رفتارهای سیاسی خصوصاً وجه تمایز افرادی است که نسبت به خود تردید دارند و هرگز توفیق نیافته‌اند که شخصیت ویژه خود را بسازند و آن را تثبیت کنند و از «من» خود و هویت خاص خویش مشکوکند . از آنجا که در درون خویش چیزی ندارند تا بدان توسل جویند ، به قالبهای برونی متشبث می‌شوند . بدین‌سان ثبات نظم اجتماعی ، پایه ثبات شخصیت خود ایشان می‌شود . با دفاع ازنظم اجتماعی ، از خویشتن ، از اساس « من » و از تعادل روانی خود دفاع می‌کنند . تجاوزطلبی و نفرتشان از مخالفان و خصوصاً از « دیگران » و از (کسانی که متفاوتند » و از آنان که طریقه زندگی ونظام ارزشهایشان نظم اجتماعی را به مبارزه می‌خواند و به اساس و عمومیت این نظم شك می‌کنند ، از اینجا ناشی می‌شود . شخصیتهای اقتدارطلب ، در دوران آرامش که نظم اجتماعی تهدید نمی‌شود ، به احزاب محافظه‌کار می‌پیوندند . اگر این نظم در معرض خطری واقع شود ، تجاوزطلبی آنان طبیعتاً شدت می‌گیرد و آنان را به سوی نهضتهای فاشیستی می‌رانند . بدین‌سان ، اشخاصی که ازجهت درونی استحکام کمتری دارند به ظاهر بزرگترین استحکام برونی ، را نشان می‌دهند و احزابی‌که برپایه قوت بنا شده‌اند ، خصوصاً از افراد ضعیف ترکیب یافته‌اند .

اقتدارطلبی، تسلط‌جویی و خشونت‌تبیینهای روانشناسی دیگری هم دارند . اینها گاهی درجبران شکستهای فردی به‌وجود می‌آیند . آدمی ازکسانی که دوستش نمی‌دارند ، به سخره‌اش می‌گیرند و پستش می‌شمارند ، انتقام می‌گیرد . ضعیفان ، ابلهان و درماندگان با حقیرشمردن بالادستان خود و کوشش برای تخفیف ایشان از سطح خود ، کوشش دارند که ارج و منزلت خود را به ثبوت رسانند . آدلر (۱۲) یکی از روانکاوانی که عقیده‌ای ورای دیگر دانشمندان این علم داشت ، گفته است که خشونت و خودکامگی غالباً جبران شدید احساس ناراحتی است‌که آدمهای کوتاه قد یا آنهایی‌که از نقص جسمانی رنج می‌برند حس می‌کنند (غالب دیکتاتورها مانند سزار ، ناپلئون ، هیتلر ، استالین ، موسولینی ، فرانکو و جزآنها ، کوتاه قد بوده‌اند) . همین آدلر گرایشهای اقتدارطلبانه را اساسی می‌داند . به‌گمان وی ، غریزه تسلط که جایگزین « لیبیدو » یا نیاز به لذت دربینش فروید می‌شود ، محرك واقعی انسان است . جالب است‌که این نظریه را ، با تصور کهن قرون وسطایی « شهوت تسلط جویی » قیاس کنیم .

روانکاوی تنها مسئله تضادها را روشن نمی‌کند ، بلکه تبیین جالبی نیز از خصایص دوگانه‌ای که انسانها پیوسته برای سیاست قائل بوده‌اند، یعنی مبارزه وهمگونگی‌را به‌دست می‌دهد. دو چهره قدرت ، هم ستمگر و هم نیکوکار ، هم بهره‌کش و هم نظم آفرین دوپهلویی احساسات کودك نسبت به پدر و مادر را منعکس می‌کند . قدرت ، کم وبیش پیوسته در ناخودآگاه انسانها برتصوراتی که از پدرومادر ساخته شده است، مبتنی است . واژه‌های معمول از این پدیده حکایت دارند . به سرهنگ (کلنل) « پدر هنگ » گفته می‌شود ، از پدرسالاری (۱۳) مدیران کارخانه‌ها و اربابها (۱۴) از پدرسالاری پاپها پدر مشترك مومنان مسیحی ، از پدرسالاری مرکز (۱۵) نسبت به نواحی وشهرهای‌دیگر، از پدرسالاری شهروندان رمی (۱۶) ونظایر آن گفتگو می‌شود . به‌همین ترتیب ، وطندوستی (۱۷) انعکاسی است از انتقال مفهوم روابط پدر وفرزندی . وطن تنها سرزمین نیاکان ، وکشور پدران نیست ، بلکه کلیتی‌است دارای سرشت پدری (۱۸) . فرانسه « مادر » ما و رئیس دولت که تجسم آن است ، «پدر» ماست. بدین‌سان کلیه مسلکهای سیاسی ، کلیه اعتقادات مربوط به قدرت ، نشانه‌هایی از پدرسالاری را حفظ کرده‌اند .

در نخستین جهش دردناك زندگی بشری و در عبور پرزحمت از « اصل لذت » به « اصل واقعیت » پدر و مادر نقشی اساسی ایفا می‌کنند . اینانند کـه اول بار قـواعد ، الـزامـات و محرماتی را که کودك باید برآنها گردن نهد ، وضع می‌کنند . پدر ومادر پس از اینکه مانند فرشته آدمی را در بهشت زمینی راهنمایی کردند و ثمرات این جنت را به وی چشاندند ، چـون ملك آهنین تیغی وی را از این مکان می‌رانند و اجازه ورود به آنجا را به او نمی‌دهند . این تغییر نقش پدر و مادر درقلب کودك نسبت‌بدیشان تعارضی می‌آفریند . وی تاکنون از ایشان و علی‌الخصوص از مادر ، جز شادی و لذت نصیبی نداشته است . ولی اکنون خود این موجودات خار راه شادی و لذت او می‌شوند ، بی‌اینکه وی به‌علت ناتوانی خود از نیاز به ایشان و وابستگی به‌ایشان بی‌نیاز شده باشد . دو پهلویی اساسی احساسات کودك نسبت به پدر و مادر از همین‌جا مایه می‌گیرد : هم عشق به آنها و هم نفرت ، هم قدرشناسی و هم کینه‌توزی .

دو پهلویی براقتدار و قدرتی که‌به‌صورت پشتیبان و تحمل ناپذیر ، سودبخش و ستمگر حس می‌شود ، تنها از راه تجربه که نشان می‌دهد قدرت هم سودمند و هم آزار دهنده هـم لازم و هم مجبورکننده است ، به دست نیامده است . این امر همچنین دارای سرچشمه‌هایی عمیق‌تر و پنهانی‌تر است : قدرت ، کم وبیش به صورت ناخودآگاه همان دو پهلویی احساسات طفل نسبت به پدر و مادر را منعکس می‌کند که از تعارض میان « اصل واقعیت » و « اصل لذت » زاییده می‌شود . درباب این خمیمه پدرسالاری قـدرت ، نباید اغراق روا داشت . ظاهراً برخی از اشکال اقتدار باخاطره‌های ناخودآگاه قدرت‌پدرومادری، رابطه‌ای ندارند : مثلا اقتدار اداری به معنایی‌که ماکس وبر (۱۹) بدان می‌دهد برصلاحیت، کارآیی و حذاقت فنی مبتنی است . به همین ترتیب ، به نظر می‌رسد که رهبری در گروههای کوچك با تصاویر پدرانه پیوستگی اندکی داشته باشد .

همه این پدیده‌های روانی تا حدی زاییده بنیانهای اجتماعی هستند . برخی از نژادشناسان نشان داده‌اندکه عقده‌ادیپ(۲۰)که به گمان فروید عامیت داشت در برخی از انواع جوامع کـه درآنها روابط پدر و مادر با کودك به طـریق

روانکاوی و سیاست (بقیه)

دیگری سازمان یافته است ، وجود ندارد. همچنین، بسیاری از ناکامیها ، نتیجه نظام جمعی است . دلهره اختگی وناتوانی جنسی نزد افراد جوامعی‌که درآن روابط جنسی محرومیت را به دنبال‌نمی‌آورد، وجود ندارد . تعارض میان « اصل واقعیت » و « اصل لذت » برحسب نوع فرهنگها ، کم وبیش حاد است و درپاره‌ای ازفرهنگها ، ازشدت و حدت آن بسیار کم می‌شود . شاید « لیبیدو » درهیچ تمدنی محور مرکزی روانشناسی انسانی را اشغال نکند مگر درتمدنهای معاصر مغرب‌زمین ، یعنی در آنجایی که این امر خصوصاً مطالعه شده است ، بدـ هرحال، بنابه تبیینهای روانشناسی تضادهای سیاسی همیشه ارزش محدودی دارند . در هرجامعه، شماره افراد ناکام ، واخورده ، تجاوزکار و قـدرت گرا ، در ادوار تاریخی نسبتاً طولانی که در طی آنها تضادهای سیاسی گاهی خشن وگاهی ملایم می‌باشد ، نسبتاً ثابت است . میکرب روانی هیچ است و زمینه علم‌الاجتماعی همه . اگر مقتضیات و بنیانهای اجتماعی ، آدلف هیتلر را در سال ۱۹۳۳ به قدرت نرسانده بود قرائن چنین حکـم می‌کند که امروز می‌توانستیم تصور کنیم کـه درگوشه‌ای از آسمان ، دو نفر بورژوای آرام . جدی و وظیفه‌شناس ، درمیان مهر ومحبت‌نوادگان واحترام همسایگان خود زندگی می‌کردند : آدلف آیشمن (۲۱) و هینریش هیملر (۲۲) .

---

1) Aldous Huxley
2) Foetus de singe
3) Frustration
4) Libido
5) Sublimation
6) Norman Brown
7) Tension

(*) ــ خدای‌شهوت Eros درافسانه‌های یونان قدیم . ــ م .

(**) ــ خدای مرگ Thanatos در افسانه‌های یونان قدیم . ــ م .

8) Compensation
9) Erotisme
10) T. Adorno
11) Personnalité autoritaire
12) Adler
13) Paternalisme
14) Patron
15) Metropole
16) Patricien
17) Patriotisme

(۱۸) ــ در واقع کلیه واژه‌های فوق از ریشه پدر مشتق شده‌اند و در واژه Metropole هم کلمه مادر مستتر است .

19) Max Weber

(۲۰) ــ عقده ادیپ

"Complexe d'oedipe"

حالت روانی انسانی را گویند که واله وشیفته نامتوازن مادر خود است .

21) A. Eichmann
22) H. Himmler

راپرت (بقیه)

انجام گیرد بالاخره مدتی وقت لازم است . مرد میخواهد که ازخیر عدس بگذرد و برسر ایمان خویش چو بید بلرزد . واکنون دوران سترونی است . دوران اختگی است . اخته‌هائی که در پوست شیر رفته‌اند و نه‌تنها در باطن ، بلکه در ظاهر نیز خصائص فیزیکی اخته هارا دارند . حتی صدایشان شبیه اخته‌هاست ، اما در پیشگاه مردم ، این تغییرصدارا بحساب جوش و خروش و مبارزه میگذارند که یعنی ازبس بخاطر ملت نعره کشیدیم وگریبان دریدیم حنجره‌مان ناسور شد و صدایمان شبیه خروس ! و حالا این منت هم ابوابجمعی شما ... می‌بینید ؟ نمایش کاملا تازه‌ای است ، نمایشی مبتکرانـه بـرای خررنگ‌کنی و اغـوا و فریب جوانان ، و بـازار گرمی و معرکه گیری و بـالا بردن وجهه ملی ، و طبیعی است‌که هرچه این وجهه بالاتر برود نرخ «عدس» هم زیادتر میشود ، چرا که گران‌ترین«عدس» را معمولامحبوب‌ترین و«وجیه‌الملة»ترین عناصر میفروشند تا بوده چنین بوده وتاهست چنین هست .

کسی در مجـله‌ای به دکتر کاوسی ایراد گرفته بود که چرا با تلویزیون همکاری میکند والبته کاش بااین عبارت میگفت. بخیال خودش به طنز و طعنه و باچنان عفت کلامی که مپرس . و مفهوم ومدلول سخن این بود که همکاری با تلویزیون وهردستگاه دولتی ذنب لایغفر است ، وطبیعی است خواننده عامی و بی‌خبری‌که چنین حرف دهان پرکنی را میخواند ، بخصوص خواننده شهرستانی در ذهنش نویسنده را بشکل یکی از چریکهای کوهستان مجسم میـکند ، فـکر میکند تالـی **میرزا کوچك خان جنگلی** است که ظهور کرده و هرنوع همکاری با دستگاههای دولتی را بهرشکـل و هر صورت تحریم فرموده است . اما عاقلان میدانند که خود مدعی حقوق بگیر دستگاه رادیو است و پشت میز شورای نـویسندگان «نشسته» یا جلوس فرموده است . وضع حقوق و مزایا هم بحمداله رضایت بخش است وکاسه عدس روبراه و یکی نیست به‌او بگوید رفیق ، اگر همکاری با تلویزیون گناه است چرا با دستگاه رادیو که پدرجد تلویزیون است همکاری میکنی ، واگر دعوا برسر کاسه عدس است تقاضای اضافه حقوق را به رئیس مربوطه بده وعدس بیشتر بگیر . عمرو و زید چه تقصیری دارند ؟

اینست برادر ، اینست حقیقت دعوا و جنجالی که گاه بگاه درمیگیرد . وحالا دراین حیص وبیص زیدی هم به کاسه عدس من چشم دوخته است . ازاین ناراحت است که چرا مجله‌ای با چنین کم و کیف و چند و چون روبراه است . وچرا باید روبراه باشد ؟ و چرا ازاین کاسه عدس خیالی چیزی هم نصیب او نشود ؟ چرا او نتواند ازاین نمد کلاهی بدوزد ؟

برای اینها سیاست وماجراهای سیاسی وهمه دردها ورنجها و مصائب مردم چیزی است شبیه داستان های یان فلمینگ . همانطور که نمایش گلد فینگر را بروی پرده می‌بینند مجله و روزنامه هم میخوانند و زندگی مردم را هم نظاره میکنند . اما فقط نظاره ، نه بیشتر ، نه کمتر ، یعنی در مسائل اجتماعی و برخوردهای سیاسی بهمان اندازه شرکت و دخالت میکنند که در ماجراهای جیمزباند ، هنگامی که روی صندلی سینما نشسته‌اند ... ، اگر مجله‌ای از هستی ساقط شد و صاحبش بروز سیاه نشست این شیرین‌ترین حادثه برای تماشاگری چون اوست ، وقتی بمن نامه مینویسد که چرا در سیاست فاش گوئی نمیکنی ، وباشاخ گاو طرف نمیشوی ، نه برای اینست که بخیال خودش یك‌روزنامه نگار را از بیراهه به‌جاده مستقیم دلالت کند وقدمی در راه رستگاری ملتش بردارد بلکه برای اینست که حادثه‌ای بسازد وخودش‌فقط به تماشا بنشیند، چراکه «سرگرمی» و «تفریح» دلخواهش را در صفحات بیروح مطبوعات امروز پیدا نمیکند . چرا که آقا احتیاج به «فانتزی» دارند ، «فیلم پرزد و خورد» میخواهند تماشاکنند ، نمایش هیجان انگیز وتکان‌دهنده میخواهند بدون اینکه خودشان کمترین دخالتی در معرکه داشته باشند ... و این سنت و سیره صدها روشنفکر متظاهر وپرمدعائی چون اوست . روشنفکران تماشاچی ، یا بقول تلویزیون دولتـی «تماشائی» ... روشنفکران اخته ، روشنفکرانی که عدس فراوان خورده‌اند ، وعدس فراوان نفخ عظیم میآورد ،که سخنها و ایرادات بنی‌اسرائیلی آقا نیز از سر نفخ است .

گزارش اختصاصی از همکـار « نگین » در آمریکا

فیلم و تحولات اجتماعی

Film and Social Change

« فیلم و تحولات اجتماعی » نام کتابی است از پروفسور الیسیوتیلور "Elyseo Taylor" فیلمساز و نویسنده سیاهپوست آمریکائی که از سه‌سال پیش‌در دانشکده سینمائی‌دانشگاه کالیفرنیا (UCLA) ـ که یکی از برجسته‌ترین مدارس سینمائی جهان است ـ در رشته کارگردانی و تاریخ سینما تدریس میکند . او اخیرا دوره‌ای بهمین نام ـ فیلم و تحولات اجتماعی ـ در این دانشکده گشوده است که میان محصلین فیلمساز ـ یا بعبارت دیگر مخالفین سرسخت هالیوود ـ مباحثات و مجادلات زیادی برانگیخته است . چگونگی این کورس (دوره) و کتاب او و عقاید او در مورد هنر و جامعه ضمن مصاحبه‌ای بااو در اینجا مورد بحث واقع شده است . چون قراراست کتاب تیلور در اواخر ماه آینده منتشر شود ، دریکی از شماره های آینده نگین نیز قسمتهائی از آن ، برای خوانندگان ترجمه خواهد شد .

پرفسور تیلور

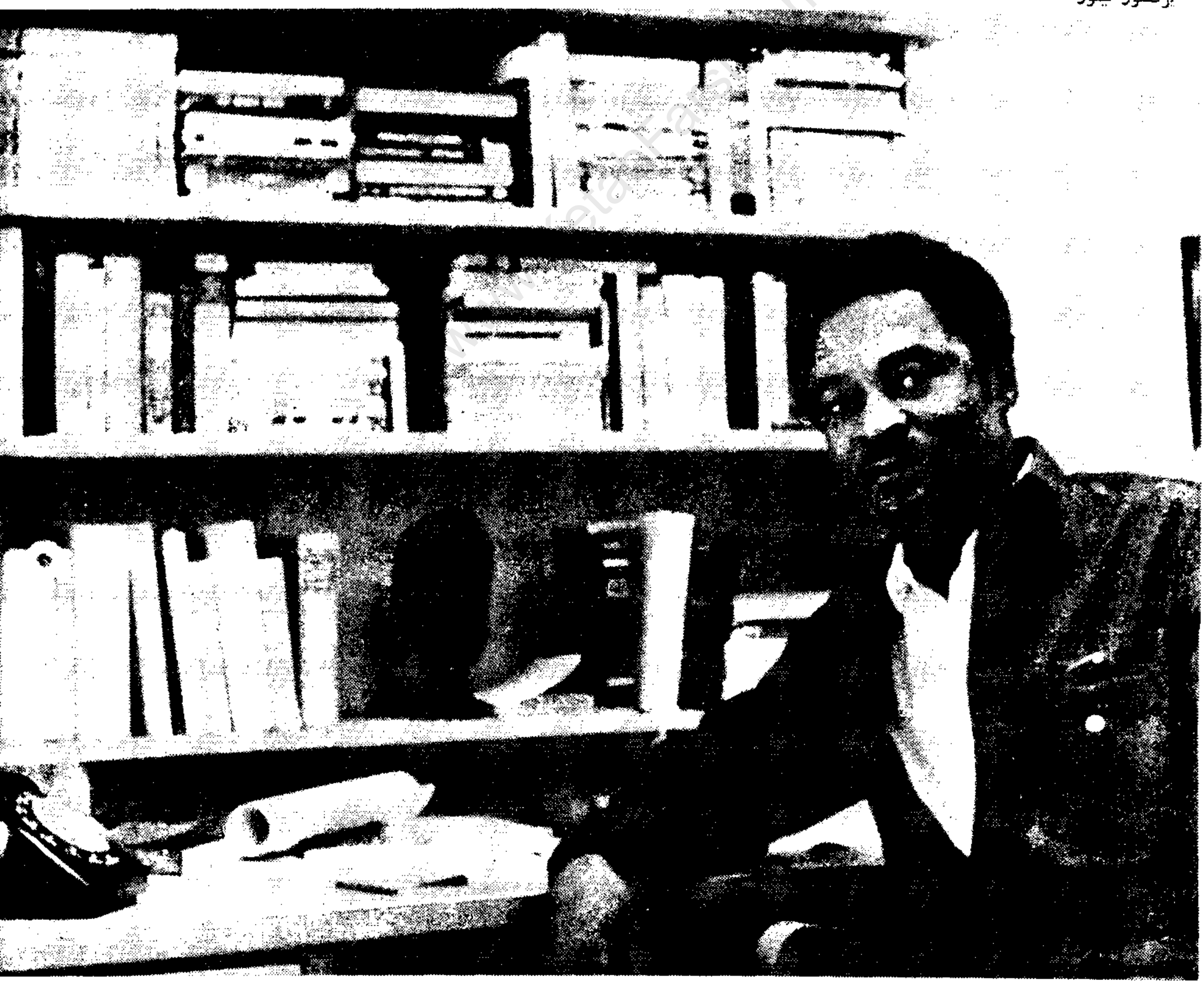

س ــ راجع به «فیلم و تحولات اجتماعی» توضیحاتی بدهید .

ج ــ اسم این کورس ازنام کتاب‌من«فیلم و تحولات اجتماعی» گرفته شده است اما عنوان کورس یا کتابم راهر جورکه تعبیرکنیم باز برمی‌گردیم باصل قضیه ، یعنی هنر . بنابراین قصد من این است که هنر را ــ و فیلم را که یکی از جدیدترین فورمهای هنری است ، از آن وضع و حالت قدیمی خود بیرون آورم زیرا طرز تلقی عده زیادی این است که هنر عملی است متفکرانه و برمبنای این عقیده ، هنر را از زندگی وجامعه جدا میکنند . سعی من براین است که هنر را به جائیکه تعلق دارد برگردانم یعنی عنصری از عناصر جامعه که بوسیله آن جامعه در خود می‌نگرد ، باخود گفتگو می‌کند و مهمتر از همه ، توسعه و رشد می‌یابد . بنابراین ــ بجای اینکه هنر را پدیده‌ای متفکرانه، تجریدی و انفرادی بنامیم ــ بیشتر میکوشیم که آن را با جامعه بهم بیامیزیم و تاثیر هرکدام را بردیگری مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم .

س ــ فکر میکنید هنر باید صرفا تابع جامعه باشد ؟ درباره «هنر بخاطر هنر» چه فکر میکنید ؟

ج ــ عده‌ای میکوشند مساله را تا این سطح تنزل دهند . یعنی هنر را صرفا تابع جامعه بدانند یا هنر را بخاطر هنر بستایند . این‌طرز تفکر را از قرن قبل یا اوایل قرن بیستم بارث برده‌ایم اما این مساله بنظر من مساله‌ایست غیر واقعی زیرا طرفداران این نوع عقائد ، قضیه را بسیار ساده کرده‌اند و در مقابل هنرمندی که با بیانی آزاد از جامعه متاثر می‌شود ، چنین استدلال می‌کنند که ما بهنرمند در جامعه وظیفه‌ای محول کرده‌ایم و این جامعه است که باید باو ابلاغ کند که چکار بکند ، چرا بکند ، چگونه بکند . من معتقد نیستم که هنرمند باید تحت کنترل جامعه باشد ، وجدان آگاه جامعه باشد یا اصولا تعهدی نسبت به جامعه داشته باشد .

س ــ پس حرف حسابتان چیست ؟

ج ــ من حتی معتقد نیستم که هنر یك فرهنگ، یانشان‌دهنده آن فرهنگ است‌که البته ممکن است این‌حرف تاحدودی باگفته‌های آتی‌من متناقض‌باشد . اما بهتر است‌این عناصررا یك‌به‌یك مورد توجه قرار دهیم .

اغلب گفته می‌شود که با مطالعه هنر ملی یك فرهنگ میتوان مردم آن فرهنگ را شناخت . این ادعا صحت ندارد زیرا میان یك ملت چیزهای بسیاری وجود دارد که هرگز بهیچیك از صور گوناگون هنری بیان نمی‌شود. معذلك بعضی چیزهای مهم یك جامعه در قالبهای هنری بیان می‌شوند ، اما نه همه چیز آن جامعه . و این نکته‌ای است که باید بآن آگاه بود . هنر همه چیز یك ملت نیست اما قسمت مهمی از فرهنگ یك ملت را تشکیل میدهد . نکته دیگر این است که هنرمند ، یك هنرمند واقعی ، در زمان خود و مکان خود زندگی میکند . بنابراین بطورطبیعی ــ اگرهنرمند واقعی باشد ــ از زمان ومکان خود متاثرمیشود و بدین‌ترتیب مجبور نیستیم‌که ازهنرمند درخواستی برای وابستگی و تعلق خاطر به محیط خود داشته باشیم وبطورکلی آنچه من معتقد به آنم این است که از طرفی هنرمند بعضی از چیزهائی را که در جامعه خود و در زمان خود میگذرد ، بیان میکند، زیرا که او دراین جامعه زندگی میکند و بطور طبیعی ازآن متاثر می‌شود ، و از طرف دیگر نمیتوان پدیده های فرهنگی و هنری ملتی را بعنوان بیانیه های کامل یك زمان و مکان مشخص بحساب آورد . اما آنچه که دراین میان حائز اهمیت است همانا هنر است که در توسعه و رشد یك فرهنگ و جامعه و درشناخت آن فرهنگ و جامعه عامل اصلی و بسیار مهم محسوب می‌شود .

حالا ــ با توجه به نکاتی که گذشت ــ میرسیم به مساله «هنر بخاطر هنر» که بآن اعتقادی ندارم . «هنر بخاطر هنر» پدیده‌ایست که در دنیای غرب بوجود آمد ، و در قرن نوزدهم واوایل قرن بیستم کم‌وبیش رواج یافت . بعقیده من محصول این نظریه ، صورت فاسد و مسخ شده‌ای از هنر بود . حقیقت آن بود که طرفداران این مکتب اعتقادشان از هنر و هنرمند سلب شده بود و حتی به قدرت هنربعنوان یکی ازعناصر مهم‌جامعه امیدی نداشتند و می‌پنداشتند چون از هنر کاری برنمی‌آید چرا بآن کاری واگذار کنیم . پس همه امیدها و اعتقادات خود را از دست دادند فقط به عبارت هنر بخاطر هنر دل‌خوش کردند .

این عده که در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم اعتقاد خود را نسبت به هنر از دست داده بودند ، همه هنرمند بودند . گذشته از این ، حتی نسبت به جامعه‌ای که در آن زندگی میکردند ، اعتقادی نداشتند و چون چیزی در نظر آنها اهمیت نداشت ، بکاری هم اقدام نمی‌کردند . اما رویهمرفته این طرز فکر را نمیتوان بهمه هنرمندان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم نسبت داد زیرا با درنظر گرفتن هنرمندانی چون «کلی» و «کندنیسکی» باین نتیجه میرسیم‌که آنها از «هنربخاطر هنر»چنین‌مفهومی‌درنظر نداشته‌اند. با اینحال «هنر بخاطر هنر» هم نسبت به توسعه تاریخی هنر و هم نسبت به آنچه هنرمند انجام میدهد ، سوء تفاهمی ایجاد کرده است بطوریکه عده‌ای بی‌هنر نیز خود را در این گیرودار بعنوان هنرمند قالب کرده‌اند .

اما در«فیلم و تحولات اجتماعی» یا «هنر و جامعه » ــ همانطور که قبلا اشاره کردم ــ قصد ما این نیست کــه به هنرمند یك مسئولیت مشخص و دقیق اجتماعی محول کنیم ، هرچند که گفتیم اثر هنرمند زمان و مکان او را برما آشکار خواهد کرد باید بگوییم هنرمند بعنوان یك فرد پیشرو دارای احساسات و عواطف و ادراکــی خاص از اشیاء پیرامون خویش است که یك فرد عادی قادرنیست این قبیل احساسات و عواطف را بصورت ارقام درآورد و آنها را سبك سنگین کند و یا بطور کلی بصورت یکی از فورمهای هنری بیان کند . اما هنرمند ازاین موهبت برخوردار است که میتواند با مکاشفه و دید خود مسائــل اجتماعی را تجزیه و تحلیل کند . بنابراین نمیتوان از هنرمند پرسید که : «قصد شما از ساختن این اثر هنری چه بوده است ؟» یا «چرا این فیلم را ساخته‌اید یا آن کتاب را نوشته‌اید ؟» به عبارت دیگر هنرمند واقعی تابع نوعی مکاشفه ، نوعی احساس پیش از وقوع حادثه است و این احساس و مکاشفه او بر معلومات واقعی واستدلال یك فرد عادی برتری دارد . اغلب هنرمند بخاطر مکاشفه و احساس پیش از وقوع خود به ماهیت آنچه میآفریند یا اینکه چرا می‌آفریند ، آگاه نیست بهمین جهت نمیتوان اورا مورد بازخواست‌قرارداد.

س ــ همانطورکه میدانید خیلی ها فیلم‌های بی‌مایه می‌سازند ، داستانهای بی‌مایه می‌نویسند، شعرهای بی‌مایه صادر می‌کنند ، نقاشیهای بی‌مایه ترتیب میدهند و بطورکلی کارشان به شارلاتان‌بازی بیشتر شباهت دارد تا به هنرمندی و هنر . فکــر نمیکنید اینها را باید مورد بازخواست قرارداد تا فرقی میان هنر و شارلاتانیسم قائل شویم ؟

ج ــ کاملا صحیح است اما همانطور که اشاره کردم نمیشود همیشه از هنرمند، یك‌هنرمند واقعی و نه یك هنرمند متظاهر ــ انتظار داشت که قادر باشد اثر خود را تجزیه و تحلیل کند . مثلا روزی خانم سفیدپوستی از فتزوالر پیانیست سیاهپوست و معروف جاز پرسید : « آقای والر جاز چیست ؟» و والر در جوابش گفت «خانم ، اگربخواهید چنین‌سئوالی‌بکنید هیچوقت نخواهید فهمید که جاز چیست .» و این موضوع در مورد هرهنری صدق میکند . مثلا نقاش میگوید اگــر میتوانستم موضوع خود را با الفاظ بیان کنم هیچوقت رنگ بکار نمی‌بردم . بنابراین نمیتوان هنرمند واقعی را مورد بازخواست قرارداد اما در سطحی آموزشی ، یعنی دریك دانشگاه میتوان لااقل از محصل فیلمساز انتظار داشت که در مورد فیلم خود توضیحی بدهد . آنوقت باتبادل‌نظرها و عقاید مختلف چنین محصلی میتواند به نقاط ضعف کار خود پی‌برد ، نقائص کار خود را برطرف کند و رمز موفقیت یا شکست خود را دریابد . معذلك از او نمیتوان انتظار داشت که در مورد همه جنبه های مختلف کارش توضیح دهــد در عین حال حرف شما را کاملا می‌پذیرم . خیلی از این محصلین فیلمساز برای فرار از مسئولیت فیلم بی‌مایه‌ای که می‌سازند ،کشف وشهود باطنی هنرمند فیلم را بهانه قرار میدهند . در حقیقت عده زیادی

بقیه درصفحه ۶۰

کارتاژ یا قرطاجنه

سفر پنجم (٤)

حسین خدیوجم

در شماره پیش وعده کردم‌که خلاصه‌ای از تاریخچه «کارتاژ» و مردم آن را برای خوانندگان بنگارم تا مقدمه زمینه‌ای باشد برای آشنایی بیشتر با مردم دیروز و امروز کشور تونس .

کارتاژ(۱) یا به اصطلاح مورخان اسلامی **« قرطاجنه »** یکی‌از شهرهای شمالی افریقا بوده که به سال ۸۰۰ پیش از میلاد مسیح ، مردمی سرسخت و هوشیار از نژاد فینیقی آن را در مکانی مناسب واقع در ساحل جنوبی مدیترانه بناکرده‌اند .

مردم این شهر ، مانند همهٔ ملتها ، پس‌از آنکه جا گرم کردند و سر و سامانی گرفتند بر بیشتر سرزمینهای اطراف خود دست انداختند و سایر کوچ نشینان فینیقی افریقا را خراج‌گزار خویش ساختند . . . مردم کارتاژ مانند سایر طوایف فینیقی به صنعت و تجارت و دریانوردی علاقهٔ فراوان‌داشتند. صحرای افریقا رامی‌پیمودند و با سپاهیان سودانی به داد و ستد می‌پرداختند. معادن اسپانیا را استخراج می‌کردند و منسوجات پشمی و ابریشمین می‌بافتند ؛ تقریبا تمام تجارت حوزهٔ مدیترانهٔ غربی دردست ایشان بود . کشتی‌های ایشان از تنگهٔ « جبل‌الطارق » می‌گذشت و در شمال تا جزایر بریتانیا ، و در جنوب تا خلیج «گینه» به پیش می‌رفت .

هانیبال ، قهرمانی‌که انواع کینه‌توزی و آتش افروزی و خونریزی و ویرانگری او در تاریخها با آب و تاب ثبت شده از مردم این دیار است . مورخان زندگینامهٔ اورا چنین نوشته‌اند :

در سال ۲٤۷ پیش از میلاد زاده شد ، پدرش برای آنکه انتقام مردم کارتاژ را از رومیان نیرومند و گردن‌کش بگیرد ، اورا با کینهٔ رومیان پرورش داد . مشهور است که در سن ۹ سالگی سوگند یاد کردکه از دشمنان انتقام بگیرد .

کمتر کسی مانند او جامع صفات متضاد ، و واقف به رموز مطیع ساختن زیردست و اسرار فرماندهی بوده است .

در سال ۲۲۱ که هانیبال به سرکردگی سپاه اسپانیا برگزیده شد بیش‌از ۲٦ سال نداشت ، ولی مانند سزار و ناپلئون چنان بر سپاهیان خویش مسلط شدکه هرجا میرفت ، اورا با رغبت متابعت می‌کردند ، و هرچه میخواست بی‌چون و چرا انجام می‌شد .

هانیبال تمام صفات جنگجویان بزرگ را به اعلا درجه دارا بود ، چنانچه رومی‌ها نیز ــ با آنکه دشمن سرسخت و شکست خوردهٔ او بودند ــ قریحه و قابلیت اورا تصدیق و تحسین می‌کردند . هم متهور بود و هم محتاط ، درمقابل بزرگترین موانع و خطرناکترین حوادث خود را گم نمیکرد . خوب میتوانست دشمن را به نقاطی که انتخاب کرده بود بکشاند . زود تصمیم میگرفت

---

۱ ــ برای اطلاع بیشتر می‌توان به‌کتابهای تاریخ روم نوشته آلبرماله و ژول ایزاك ، ترجمهٔ غلامحسین زیرك‌زاده ، و فرهنگ تمدن قدیم تالیف فوستل دوکولانژ ، ترجمهٔ نصرالله فلسفی و تاریخ ایران باستان تالیف پرنیا و بیشتر مآخذ تاریخی و جغرافیایی اسلامی رجوع کرد .

و اکثر با کامیابی و پیروزی روبرو می‌شد .

هنگام لزوم ، درستی و جوانمردی را ازیاد می‌برد ، بدون رعایت قانون جنگ و پای‌بند بودن به اصول جنگاوری به حیله و خدعه‌های گونه‌گون دست میزد . گاهی نامه‌هایی جعل میکرد و زمینه را طوری فراهم میساخت که آن نامه‌ها به دست دشمن میافتاد . زمانی سپاهیان خودرا بشکل سربازان رومی درآورده و احکام دروغ و بی‌اساس با زبان لاتینی به ایشان می‌سپرد تا ناجوانمردانه خصم را از پای درآورد . همو بود که برای اولین بار در آئین رزمندگان جوانمرد رخنه‌ای ایجاد کرد ، و سنتی نادرست بنیان نباد . سنتی که از پس او برای گروهی روباه‌صفت که هوس قهرمان شدن در سر داشته‌اند مکتبی شده ، و این سنت هنوز هم در گوشه و کنار گیتی طرفداران خودرا از دست نداده و گاه بیگاه مورد استفاده قرار می‌گیرد .

مورخان اروپایی درمورد هانیبال‌نوشته‌اند : او مانند فیلیپ حیله‌گر بود و همچون اسکندر شجاع .

اما قوم کارتاژ :

این مردم به روزگار خود از بزرگترین و نیرومندترین دشمنان رومیان بودند . چندین قرن با این قوم درآویختند . شکستند و شکسته شدند تا سرانجام نابود شدند و افسانه گردیدند . تاریخ نویسان اروپایی پس‌از تحقیق در تاریخ این ملت ، جنگهای کارتاژ را به سه قسمت تقسیم کرده‌اند . اول از سال ۸۸۰ تا ٤۸۰ پیش‌از میلاد که دراین مدت مردم این شهر با طوایف افریقایی دست و پنجه نرم میکردند تا سرانجام آنان را زیر فرمان خویش درآوردند .

دوم از ٤۸۰ تا ۲٦٤ پیش از میلادکه خونهای بسیار برزمین ریختند تا جزیرهٔ «سی سی لیا» را به چنگ آوردند .

سوم از ۲٦٤ تا ۱٤٦ که دورهٔ جنگهای روم و کارتاژ است ، و سبب عمدهٔ این جنگها همین جزیرهٔ غصب شده بودکه آخرین جنگ آن به سال ۱٤۹ آغاز شد و با ویرانی کارتاژ در سال ۱٤٦ پایان پذیرفت .

شرح آخرین جنگ این مردم با رومیان چنین خلاصه میشود : « مازی نیسا » فرمانروای یکی‌از بلاد مجاور سرزمین کارتاژ بود که به تحریك رومیان به اراضی و متصرفات کارتاژها دست درازی می‌کرد . مردم کارتاژ از تجاوز او به سنای روم شکایت بردند و کاتوی بزرگ از جانب روم مامور رفع اختلاف گردید . چون کاتوبه کارتاژ آمد و آن شهر را مجددا آبادان دید و مردمش را نیرومند ، سخت در خشم شد به روم بازگشت و خطر احتمالی آیندهٔ آنان را گوشزد کرد ، آنقدر وسوسه کرد تا رومیان را به ویران ساختن کارتاژ برانگیخت . سرانجام دو نفر از کنسولان روم موسوم به «مارسیوس» و « مانی‌لیوس » با سپاه فراوان مامور شدندکه شهر کارتاژ را ویران کنند . مردم کارتاژ نخست از در صلح درآمدند ، و سرداران رومی نیز بدیشان وعده دادند که اگر اسلحه و آلات جنگی خودرا تسلیم کنند ، جان و مالشان در امان خواهد بود .

پس‌از آنکه مردم کارتاژ برای سازش روی موافق نشان دادند ، از جانب سرداران رومی به آنان اخطار شد دو فرسنگ از کارتاژ دور شوند ، زیرا سپاهیان روم مامورند که این شهر را ویران کنند . . . کارتاژیان از این فرمان سرباز زدند ، و برای مقابله ، به سرداری « آسدروبال » به جمع سپاه و ساختن سلاح پرداختند . از ستونهای سقف خانه‌های شهرکشتی ساختند ، و با گیسوان زنان خود طناب بافتند واز هروسیلهٔ ممکن مدد گرفتند تا سرانجام با هفتاد هزار سپاهی بر رومیان حمله بردند . در سه جنگ برایشان چیره شدند ، ولی پیروزی نهایی نصیب رومیان شد ، و آنان پس‌از این پیروزی شهر کارتاژ را با خاك یکسان کردند (۱٤٦ پیش از میلاد) .

شهر کارتاژ بار دیگر در زمان«کایوکراکوس» رومی تجدید بنا شد و در زمان « اگوستوس » آنچنان آباد شد که در شمار شهرهای بزرگ افریقا درآمد .

در سال ٦۹۸ میلادی اعراب به نام اسلام براین شهر حمله بردند و قسمتی از آن را به‌آتش کشیدند . افتخار این فتح و پیروزی در تاریخ نصیب موسی‌بن نصیر و طارق‌بن زیاد شده‌است .

مردم کارتاژ براثر تجربه‌های تلخ و دردناکی که در طول پانزده قرن جنگ و ستیز نژادی و ملی آموخته بودند ، چندی در برابر این هجوم مقاومت کردند ، ولی گرایش مردم به آیین اسلام که با مژدهٔ برادری و برابری همراه بود ، در میان آنان دو دستگی ایجاد کرد ، در نتیجه دست از مقاومت کشیدند و اکثر زیر پرچم اسلام درآمدند . به عبارت دیگر از برکت اسلام صلح‌جو شدند ، و اندك اندك خوی جنگجویی و برتری خواهی را از سر بدرکردند تا آنکه سرانجام زبان و فرهنگ کهن خویش را ازیاد بردند ، و به اصطلاح از بیخ عرب شدند !

پس‌از بر سر کار آمدن حکومت اسلامی در سرزمین کارتاژ نزدیك هفت قرن مردم آن تقریبا در صلح و آرامش زندگی کردند ، و تنها چند نوبت هیات حاکمهٔ آنجا عوض شد . درطول این مدت تمام ویرانیهای پیشین ترمیم شد ، و زندگی مردم تا مدتها جریان طبیعی خودرا طی میکرد .

در سال ۷۹٤ میلادی به فرمان هارون ـ الرشید خلیفهٔ عباسی در سرزمین تونس حکومت موروثی برسرکارآمد وتا ۹۰۸ میلادی ادامه یافت . پس‌از این تاریخ زمام امور به دست فاطمی‌ها افتاد و آنان درسال ۱۲۰۷ میلادی شهر تونس را به جای کارتاژ مرکز حاکم نشین آن سرزمین قرار دادند .

در قرن شانزدهم میلادی بدبختی تازه‌ای دامنگیر مردم کارتاژ شد ، یعنی مسیحیان اسپانیا به نام دین براین شهر حمله بردند و آن را چنان ویران ساختند که برای همیشه از صفحهٔ روزگار نابود شد ، و شهر تونس امروزی جای آن را گرفت .

در سال ۱۵۷۳ میلادی ترکان عثمانی برتونس مسلط شدند . حدود سه قرن این فرمانروایی ادامه پیدا کرد تا آنکه در سال ۱۸٦۹ م سه دولت انگلیس و ایتالیا و فرانسه دست تجاوز به این سرزمین دراز کردند . و ظاهرا امور اقتصاد آنجا را تحت سیطره خویش گرفتند . در سال ۱۸۸۱ میلادی قدرت فرانسه بر دو حریف چربید و تونس را در شمار مستعمرات خویش در آورد و ملك طلق خود نمود .

در سال ۱۹۵٦ م پس‌از سالها جانبازی مردم غیور و بیدار شدهٔ تونس ، این کشور به استقلال رسید و درسال ۱۹٦۳ م آخرین سرباز فرانسوی سایه‌اش را از سر این مردم کم کرد .

***

چون تاریخ نویسی یا بازگو کردن افسانهٔ مردگان کار و حرفهٔ من نیست ، برای نگارش همین مختصر کتابهای فراوان ورق زدم .

اکنون به دنبالهٔ گزارش سفر افریقای شمالی می‌پردازم تا آنچه چشم دیده و دل پسندیده نوشته شود .

نزدیك دو ساعت به غروب آفتاب درایستگاه «کارتاج» از قطار پیاده شدم .

پس‌از پیاده شدن معلوم شدکه دو ایستگاه عقب‌تر از مقصد پیاده شده‌ام ، زیرا در آن مسیر سه ایستگاه با نام « کار تاج » وجود داشت که دو ایستگاه آن با کلمهٔ دیگری همراه بود و من از آن بیخبر مانده بودم . همراهی نداشتم که مورد ملامت واقع شوم ، هدف و برنامه‌ای هم‌جز تماشای ویرانه‌های آنجا و وقت گذرانی در پیش نبود که از آن بازمانم ، بهتر دیدم بقیهٔ راه را پیاده طی کنم . از ایستگاه بیرون آمدم و وارد قصبه‌ای شدم که تاحدی به شمیران و در بند شباهت داشت ، منتها تمام خانه‌هایش از سفیدی می‌درخشید ، وگلهای‌رنگارنگ و یاسهای گونه‌گونه همهٔ دیوارهای آن را پوشانیده بودند . از پله‌های بلندی که به صورت کوچه ، خانه‌های آنجا را به هم می‌پیوست آنقدر بالا رفتم که از نفس افتادم، و ناچار شدم چندین بار با اندکی توقف ، نفسی تازه کنم تا به اوج دلخواه برسم . سرانجام برفراز کوهی تپه مانند رسیدم که از آنجا همهٔ جوانب و اطراف تا چشم کار می‌کرد خوب نمایان بود . در یك سمت کاخ ریاست جمهوری در میان دره‌ای سر سبز و آبادان قرار گرفته بود و در سوی دیگر دریای مدیترانه بچشم میخورد و در جهت سوم ویرانه‌ها شهر کارتاج از دور نمایان بود . برفراز این تپه کلیسایی واقع شده بودکه پس‌از بیرون ریختن فرانسویها از کشور تونس بی‌مشتری مانده ، و دولت تونس آنرا به‌صورت موزه درآورده است . هوای آزاد ، جلوهٔ دریا ، گلها و سبزه‌های مختلف ، و درخشش خورشید سبب شدکه اندیشهٔ مرگ و مردگان ازیاد برود و به فکر نقد موجود بیفتم .

قدم زنان درآن بوم و برزن به پیش رفتم تا به بیشه‌ای دنج رسیدم که میعادگاه عشاق بود.

نویسنده در کنار مزار رابعه بلخی

برای تماشای آن گروه از همه جا بی‌خبر و در دنیای عشق و عاشقی غوطه‌ور ، خستگی را بهانه کردم و در محلی که مشرف براطراف بود برزمین نشستم . برای رد گم کردن دفتر یادداشت را از کیف دستی خود بیرون آوردم تا وقایع آن روز را قلمی کنم . به کار خویش مشغول شدم ، اما دل زیباپرست و محرومیت کشیده‌ام بهانه‌گیری آغاز کرده بود و گربه رقصانی می‌کرد ، برای آرام کردن او گاه و بیگاه سری بلند می‌کردم تا ناز و نیاز آن گروه را زیر چشمی تماشا کنم .

پس‌از چند نوبت سرکشی دریافتم با آنکه استعمار یکصد سالهٔ فرانسویان خیلی از صفات نیك را از این مردم گرفته ، ولی هنوز هم در وجود بیشتر جوانان تونسی آثاری از شرم و حیای مخصوص شرقیان برجای مانده است ، یعنی به محض آنکه مزاحمی را ناظر براعمال طبیعی خود می‌دیدند ، از مغازله دست میکشیدند و یکدیگر را با نگاه از حضور غیر با خبر می‌نمودند .

پس از چند دقیقه نظر بازی ، یا بهتر بگویم نگاه دزدی ، یاد ایام جوانی در دلم زنده شد . تلخکامی‌هایی که از مزاحمان دوران عشق و عاشقی جوانان دیار خود دیده بودم همه را به یاد آوردم خودرا ملامت کردم و در دل گفتم : ای نادرویش مگر تو باخویشتن خویش پیمان نبسته‌ای که تا زنده باشی از برهمزدن نماز عشاق دست بداری ! چرا مانع سیر وسلوك عاطفی این‌پاکدلان می‌شوی ، اگر ترا بهنگام مناسب نماز عشاق دست نداده ، روا نیست که انتقام خودرا از این بی‌گناهان بگیری . برخیز و کاری دیگر پیشه‌کن که با سن و سال تو هماهنگ باشد ! با چهره‌ای شرم‌آلود و دلی پردرد و اندیشه ای پریشان از جای برخاستم و دلدادگان را بحال خودگذاشتم .

در حالی که به سمت ویرانه‌های کارتاژ به پیش می‌رفتم جمله‌ای از کتاب فیه ما فیه در ذهنم تداعی شد . گویا دراین کتاب حکایتی است بدین مضمون ؛ که گروهی از صوفیان خوش ذوق و با صفا ، بهنگام شب در خانقاه مولانا جلال‌الدین جمع می‌شدند ، و براثر استماع حکایت نی و آواز خوش قوال به رقص و پاکوبی و وجد و حال می‌پرداختند . شبی برای نوازنده و ترانه‌خوان آن جمع مشکلی پیش‌آمد و بزم صاحبدلان بی‌رونق شد . مولانا در پاسخ آنان که می‌گفتند : بی‌ساز و سرود چه باید کرد ؟ گفت : **باری چون نماز عشاق دست نداد ، نماز عشا بگذاریم .**

افکارم در اطراف این جمله حکیمانه مولانا جلال‌الدین بلخی دور می‌زد که ناگهان بنا براصل مجاورت یا مشابهت ــ به گفته روانشناسان ــ موضوع دیگری در ذهنم تداعی شد و خویشتن را در کنار تربت شهید عشق ، رابعه قزداری حس کردم . زیرا دو سال پیش مزار بی‌پیرایه این شیر زن را درویرانه های شهر بلخ زیارت کرده بودم ، وسرگذشت اورا به‌روزگار جوانی از سخنوران خراسان شنیده بودم ، و بعدها در تذکره مجمع الفصحا چنین خواندم :

« پدرش کعب ... پسری حارث نام داشته و دختری رابعه نام ... در حسن و جمال و فضل و کمال و معرفت و حال ، وحیده روزگار وفریده دهر وادوار . صاحب عشق حقیقی و مجازی ، وفارس میدان فارسی و تازی بوده ... اورا میلی به‌بکتاش نام ، غلامی از غلامان برادر خود بهم‌رسیده وانجامش به عشق حقیقی کشیده ... ».

واز اشعارش این دوبیت در خاطرم مانده بود:

دعوت من برتو آن شد کایزدت عاشق کناد .
بریکی سنگین‌دلی نامهربان چون خویشتن
تا بدانی درد عشق و داغ مهر و غمخوری
تا به هجر اندر بپیچی و بدانی قدر من

در دنیای خیال و زود باوری عشاق واقعی غوطه‌ور بودم که ناگهان به‌چند نگهبان و قراول برخوردم ، و بلافاصله از سیر در آفاق وانفس باز ایستادم ، عقل براحساس چیره شد و باواقعیتی تلخ روبرو شدم . دریافتم که در حریم دارالخلافه واقع شده‌ام ، و آن خانه‌های زیبا و غرق درگل به اقلیتی اختصاص دارد که از راههای مختلف صاحب آلاف والوف شده‌اند ، ودر نتیجه‌مجاورت با مردم تهیدست شهر تونس را دون شان خود دانسته ، و به اینجا پناه آورده‌اند !

دانستم که آن گروه نرینه ومادینه‌ای که با جامه‌های رنگین و فراغت خاطر در آن بوم و برزن به‌عیش ونوش سرگرم بودند از قماش جوجه بیتل‌های شمال شهر تهران خودمان هستند که بیکار و بیعار بار آمده‌اند و باپول بادآورده خانواده‌های تازه به دوران رسیده خویش عمر عزیز را تلف می‌کنند ، وهمه فضایل انسانی را آنچنان زیر پا گذاشته‌اند که دست بیتل فرنگیهارا از پشت بسته‌اند !

برزودباوری خود تاسف خوردم ، زیرا فکر نمی‌کردم ، بلائی که براثر سینما و تلویزیون و مجلات بدآموز ، دامنگیر اکثریت برخوردار مردم ایران شده است در کشور کوچك وفقیر تونس هم تااین حد رایج شده باشد !

چه می‌شود کرد ؟ استعمار تازگیها دراین لباس تازه جلوه‌گر شده ، وزمینه را طوری فراهم می‌کند که وقت ونیروی جوانان کشورهای در حال توسعه اینچنین بیهوده تلف شود ، وکار بجایی برسد که حکومت کشور های استعمار زده با پولی که باید صرف دوا و غذای مردم فلك زده شود ، هواپیما ودیگر وسایل جنگی تهیه کنند ، ولی آدم اهل و شایسته برای هدایت آنها در اختیار نداشته باشند ، و در نتیجه هرصد نفر ازآنان‌دربرابرده‌تن‌ازدشمان‌ــ یاکمتر ــ ازپادرآیند!

واین درست برخلاف گفته صریح قرآن کریم است ، یعنی روزگاری که در بین این مردم ایمان استوار و تربیت صحیح واز خود گذشتگی درکار بود ، طبق آیه ٦٥ از سوره «انفال» هریك تن از آنان تحت رهبری صحیح ده تن را مغلوب می‌کردند و در همه جا با پیروزی روبرو می‌شدند ، ولی اکنون که آن وارستگی از میان رفته ناچارند تاپیدا شدن روزنه امید به‌این خواری تن در دهند ! ...

ذهنم بااین افکار مشغول شده بود و خودم بدون اراده برویرانه های شهر کارتاژ قدم می‌زدم که خورشید در پس پرده افق پنهان شد ...

***

هوا حالت گرگ و میش پیدا کرد ، درتمام ویرانه های‌کارتاژ انسان زنده‌ای‌به‌چشم نمی‌خورد، درنگ بیشتر موردی نداشت ، زیرا تماشای آن کاخهای فروریخته هم دردی دوا نکرد واندوه دل کاهش نیافت . به‌اجبار راه بازگشت در پیش‌گرفتم و نزدیك ساعت هشت بعداز ظهر وارد شهر تونس شدم . در ماندگی و گرسنگی به‌نهایت رسیده بود. برای سد جوع‌ورفع گرسنگی به یك رستوران نیمه

بقیه درصفحه ٥٨

بوچ کسیدی
و
ساندنس کید

حسن فیاد

لوس‌آنجلس

BUTCH CASSIDY AND THE SUNDANCE KID

«بوچ کسیدی و ساندنس کید» را میتوان بمنزله یك نوع «بانی و کلاید» وسترن بشمارآورد، افسانه دیگری که زندگی راهزنی ودستبرد به بانك‌ها و قطارها را به تماشا میگذارد . و در عین حال مورد ستایش قرار میدهد . این‌بار ، سادیسم (کلمه بهتری نیافتم) بانی و کلاید جایگزین طنز جذاب و روح بیقرار و بی‌آزار دو قهرمان اصلی فیلم ، بوچ و ساندنس شده است . طرح هردو فیلم بطور کلی بهم شباهت دارد : یکسلسله دستبرد به بانك ها (که بیشتر آنها با موفقیت صورت میگیرد) و پایانی که به یاد میآورد : ای کشته که را کشتی تا کشته شدی زار .

اما یکی از اختلافات عمده میان بانی و کلاید و بوچ کسیدی وساندنس کید ، درکاراکتر ـ های این دو فیلم است . بانی و کلاید آدمهائی بودندفریبنده، زیباودرعین‌حال بی‌ترحم‌درحالیکه‌بوچ کسیدی (و تا اندازه‌ای ساندنس کید) بیشتر به آدمهای واقعی شباهت داردتا به قهرمانهای کلیشه‌ای فیلم های وسترن . در نتیجه ، خصوصیات روحی و جسمانی بوچ بصورت‌آدمی با نقطه ضعفهای بسیار ترسیم شده است . بزرگترین هنر بوچ ، مغز او و بزرگترین نقصش فقدان شهامت جسمانی است . اما ساندنس کمی به کاراکتر های کلیشه‌ای فیلمهای وسترن شباهت دارد : در همه چیز چیره دست و تواناست با این همه در او نیز نقطه ضعفهائی وجود دارد که تا حدودی وی را به آدمی واقعی نزدیك میکند : ناتوانی او در بیان احساساتش ، در داشتن یك رابطه واقعی با یك زن و همچنین عدم توانائی او در شناکردن کاراکتر او را با محدودکردن بعضی از توانائی های جسمانی‌اش ، کمی عمیق‌تر کرده است .

زنی که در داستان است نیز بهمان اندازه به بانی شباهت دارد . اوهم از زندگی کسل وخسته کننده خود به ستوه آمده و به بوچ وساندنس ملحق می‌شود تا از شور و هیجان زندگی آنها برخوردار گردد .

یکی از خصوصیات برجسته فیلم دیالوگ آن است . حرفهای بوچ و ساندنس ، بی‌آنکه به شیوه خاصی گرایش پیدا کند ، باطنزی دلنشین و کاملا طبیعی و برازنده خصوصیات جسمانی و فکری آنها از ابتدا تا پایان فیلم پیش می‌رود و آنها را بصورت آدمهائی کاملا خون‌گرم و دوست داشتنی درمیآورد . خوشبختانه بوچ وساندنس از فریبندگی متظاهر«بانی وکلاید» بی‌بهره‌اند وبا آنکه زندگی آنها بصورت زندگی هیجان آور و رنگارنگی ترسیم شده است معذلك میتوان آن را بعنوان یك نمونه بسیار واقعی زندگی مبتنی بر جنایت و دستبرد به حساب آورد .

ویلیام گلدمن ـ که سینمانامه ازاوست ـ در پرورش موضوع فیلم روشی تعجب‌آور و در عین حال متناقض بکار برده است که اکثرا موثر واقع می‌شود ، از طرفی افسانه های زندگی وسترنی را مورد طنز و استهزاء قرار میدهد و ازطرف دیگر کسانی را که چنین افسانه هائی را بوجود آورده‌اند ، می‌ستاید . گذشته از این حالت فیلم پیوسته در تغییر است . در بخشی که ساندنس و بوچ باتفاق یاران خود با دینامیت ترن را منفجر میکنند و همه چیز ـ حتی پولها را ـ پراکنده و ویران میکنند ، کمدی ، مسخرگی و بیهودگی به منتها درجه خود می‌رسد . طنز در صحنه‌ای که دخترك معلم بآنها عبارات اسپانیائی را یادمیدهد تا بدانند چگونه مشتریان و کارکنان بانك را در بولیویا تسلیم کنند ، حالتی دلنشین بخود میگیرد. بعضی از صحنه ها که حاوی مناظر بسیار زیباست ، به فیلم نوعی لیریسم می‌بخشد . حتی در بخشی که پل نیومن بادوچرخه ـ برای تحت تاثیر قراردادن دخترك معلم ، رفیقه کید ـ به نمایشی جوربجور می‌پردازد ، فریبندگی خاص و جالبی وجود دارد .

«بوچ کسیدی و ساندنس کید» بطورکلی، و در دو سطح مختلف کمدی و واقعیت ، فیلمی است کاملا موفق . هرچند چندان عمیق نیست معذلك کارگردان آن جورج روی‌هیل (صرفنظر از دوچرخه‌ای که بعنوان وسیله حمل و نقل آینده و سمبل دوره جدیدی که آزادی بوچ وساندنس را بمخاطره انداخته است ، بکار رفته) نیز چندان سعی ندارد که آن را فیلمی عمیق جلوه دهد . اما هیل با ارائه داستان واقعی این دو قهرمان وروابط آنها با یکدیگر فیلمی جالب و برجسته بوجودآورده است که میتوان آن را یکی از بهترین فیلمهای وسترن دهه اخیر بشمارد آورد .

فیلمبرداری جالب کنراد هیل حالتهای مختلف و متغیر فیلم را به بهترین وجهی بیان میکند . جریان تغییر رنگها ، تغییر تصاویر ساکن به متحرك بطور موفقیت‌آمیزی صورت گرفته و واقعه را در زمان متعلق بخود قرار میدهد .

بازی پل‌نیومن والبرت ردفورد و کترین روس و هنرپیشه‌های دیگر کاملا جالب است . پل نیومن ، برخلاف تصور ، از عهده نقش کمیاك خود بخوبی برمیآید .

***

بوچ وساندنس‌آنچنانکه میخواهند ، بی‌ـ توجه به دیگران و قانون ، زندگی می‌کنند ، به قطار ها و بانك‌ها دستبرد می‌زنند و وقتی‌که‌آزادی خود را در امریکا به خطر می‌بینند ، تصمیم می‌ـ گیرند که به بولیویا ـ جائیکه فکر می‌کنند غنائم بیشتری‌وجود خواهد داشت وبسادگی میتوان تاراج کرد، بروند وزندگی جدیدی‌آغازکنند. آنها (اتا)، معلم مدرسه را هم با خودبآنجا می‌برند اما سرانجام پس از یکسلسله دستبرد به بانك‌ها بوسیله ارتش بولیویا بضرب گلوله ازپای درمیآیند . کادر منجمد پایان فیلم آنچنان بجا و موثر بکار برده شده است که بوچ و ساندنس را در لحظه مرگ تسخیر می‌کند ، لحظه‌ای که بعدها بصورت افسانه‌ها جاودانگی می‌یابد و بدین ترتیب فیلم به پایان می‌آید .

اگر کسی تختخوابت را از بخش بیمارستان خارج می‌سازد ، اگر می‌بینی که آسمان دارد به رنگ سبز در می‌آید ، اگر می‌خواهی از زحمت معاون کشیش ناحیه در موعظه‌ی هنگام تشییع جنازه بکاهی ، پس هنگام آن است که بلند شوی ، با همان شتابی که در صبح ، هنگامی که نور ملایمی از پنجره می‌زند و بچه‌ها دزدانه بیدار می‌شوند تا آنکه خواهران شان آنها را نبینند بلند می‌شوی — و فوراً !

اما اکنون خیلی دیر شده ، معاون کشیش همین الآن شروع کرده ؛ تو می‌توانی صدایش را درآنجا بشنوی ، جوان ، با حرارت وخستگی ناپذیر ؛ صدای اورا که اکنون حرف می‌زند می‌توانی بشنوی . کاری به کارش نداشته باش ! بگذار کلمات قشنگش در میان باران کورکننده غوطه بخورند . گورت دهان گشوده است . اول بگذار قوت ، قوت قلبش ته بکشد تا بتوان بهش کمك کرد . اگر تنهایش بگذاری ، مخصوصا وقتی که تازه دست به کار شده باشد ، در پایان دیگر چیزی نخواهد دانست . و برای اینکه نمی‌داند باید به نعشکشها علامت بدهد نعشکشها پرسشی نمی‌کنند و باز هم تابوتت را بلند می‌کنند و حلقه‌ی گل را از رویش برمی‌دارند و بطرف مرد جوان نگاه می‌کنند که سر خم کرده و در کنار گور ایستاده . مرد جوان با فروتنی و شرمساری حلقه‌ی گل را میگیرد و همه‌ی روبانهایش را کنار میزند ؛ لحظه‌ای سرش را بلند می‌کند و چند قطره باران برگونه هاش می‌چکد . آنگاه جمعیت در امتداد دیوارها برمی‌گردد . شمعهای نمازخانه‌ی کثیف کوچك دوباره روشن می‌شوند و معاون کشیش دعای مرده را برتو می‌خواند تا مگر زنده شوی . او هیکل مرد جوان را بادست بشدت تکان می‌دهد ، و در حالت شرمساری خود ، هرگونه خوشبختی‌ئی را برای او آرزو می‌کند . این نخستین تشییع جنازه‌ی اوست ، و تا پایین گردنش سرخ و برافروخته شده است . اکنون پیش از آنکه شخص بتواند به خودش بیاید ، مرد جوان رفته است . حالا آدم چه می‌تواند بکند ؟ هرنوع سعادتی را برای صاحب عزا آرزو کنی مهم نیست مگر آنکه مرده‌اش را دوباره زنده کنی .

بعدها درشکه‌ی نعشکش تابوت تو یکراست به سمت خیابان طولانی می‌تازد . چپ و راست خانه‌هایی است‌که از میان هر پنجره‌ی آنها گلهای نرگس زرد شکوفه کرده است ، ازآن نوع گلها درهرحلقه‌ی گل ازآن استفاده می‌شود ، چیزی نیست که بدان سرگرم بشوی . کودکان چهره‌ی خودرا به شیشه‌های پنجره‌ها فشار می‌دهند . باران می‌بارد ، اما باوجود آن ، یکی‌از کودکان می‌خواهد از در روبرویی خانه به بیرون بدود . او به پشت نعشکش می‌آویزد ، پرت می‌شود و عقب میماند ! بچه‌ها با هر دو دست چشمهای خود را می‌پوشانند و با خشم به تو نگاه می‌کنند که داری میروی .

اتومبیل تو سر چهار راهها منتظر نور سبز میماند . باران آرام گرده . قطرات باران بالای سقف اتومبیل ضرب گرفته است . از دور بوی یونجه‌ی خشك به مشام می‌رسد . خیابانها اکنون غسل تعمید داده می‌شوند ، آسمان دست خود را به بامها می‌رساند . اتومبیلت به خاطر خودنمایی مدتی پهلو به پهلوی تراموا میراند . در کنار پیاده‌رو دو پسر بچه روی شرف خود شرط بسته اندکه کدامیك تندتر می‌راند . اما آنکه روی ترامواى شرط بسته نزدیك است ببازد . تو ممکن است به او اخطار کنی ، اما تاکنون هیچ‌کس به خاطر این افتخار از میان تابوتش بلند نشده‌است .

به‌سال ۱۹۲۷ در وین دیده به‌جهان گشود و دوران کودکی خود را در آنجا ولینز سپری کرد ، پس‌از پایان جنگ‌که در آن او وخویشانش را آزار و شکنجه داده بودند ، پنج دوره از دوره‌های دانشکده پزشکی را گذرانید ، ولی بعد به‌کارنوشتن روی آورد .

در ۱۹٤۸ رمانی انتشار داد به نام « امید بزرگتر » ، واز آن هنگام تاکنون چند رمان دیگر نیز نوشته است . او اکنون در ناحیه باواریا در آلمان غربی زندگی می‌کند و با شاعری به‌نام گونتر آیش Guntereich ازدواج کرده . او ، علاوه برنگارش چند رمان وداستان ، نمایشنامه‌های رادیویی وصحنه‌های گفتگو نیز نوشته ، و چندبار به‌دریافت جایزه نایل آمده است که « جایزه گروه ٤۷» ،جایزه ادبی «برمن*»وجایزه‌ی «ایمرمان»** از ناحیه دوسلدرف ، ازآن جمله‌اند .

(مترجم)

(*) Bremen
(**) Immermann

اثر : خانم الزه آیشینگر
ترجمهٔ : ح . عباسپور تمیجانی

Spiegel Geschichte

داستان وارونه

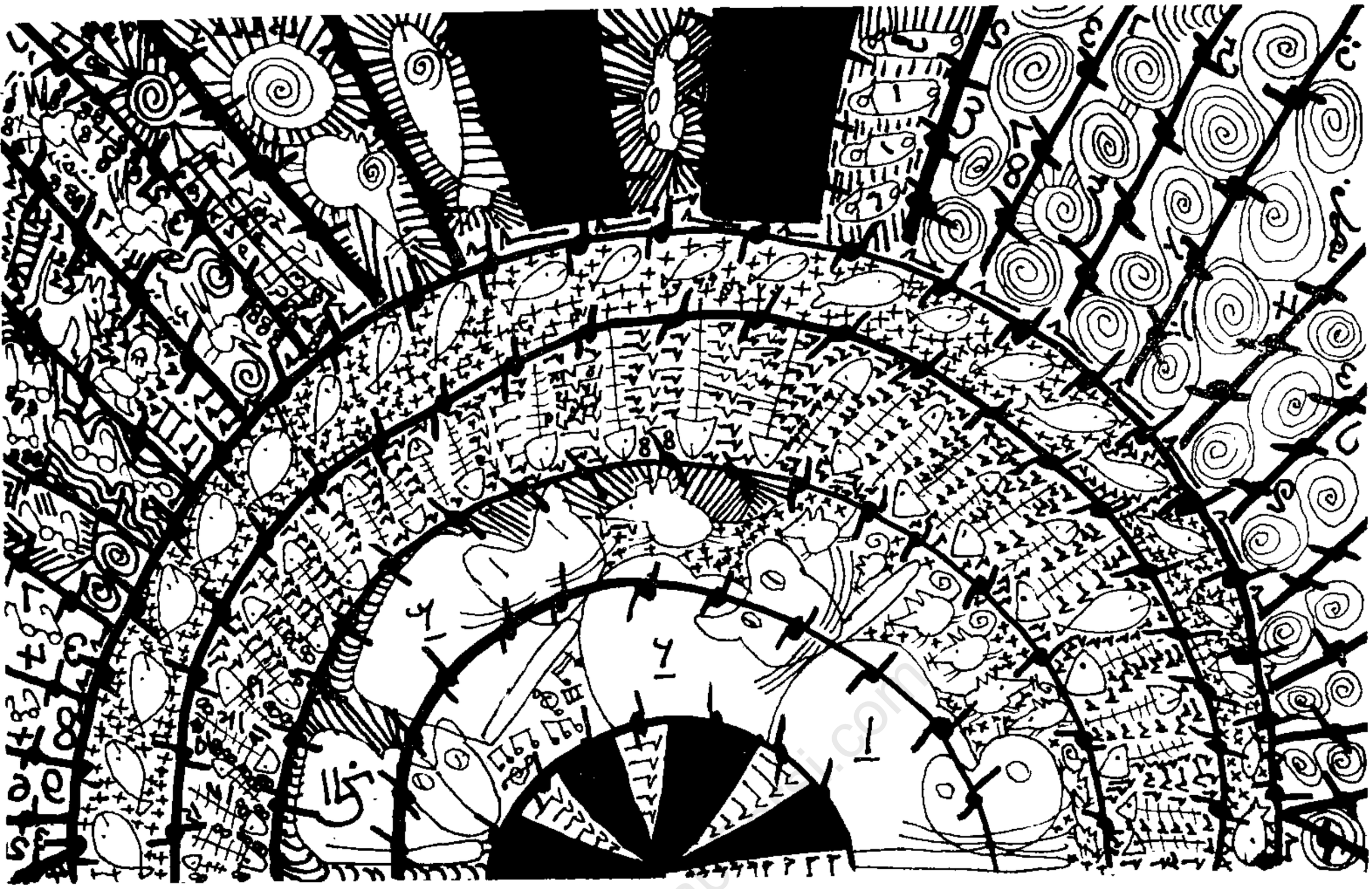

صبر داشته باش . اوایل تابستان است . صبح از بلندی شب همچنان می‌کاهد . تو به موقع میرسی . پیش از آنکه هوا تاریك بشود و همه‌ی بچه‌ها از کنار پیاده روها ناپدید بشوند . اتومبیل در میان حیاط بیمارستان می‌گردد . شعاعی از مهتاب مستقیما بر در ورودی می‌تابد . طولی نمیکشد که آدمها می‌آیند و جنازه‌ات را از روی نعشکش برمی‌دارند . و نعشکش با خوشحالی بطرف خانه میراند .

آنها جنازه‌ات را از در ورودی دوم و از وسط میدان عبور می‌دهند و به سرداب می‌برند . یك عماری سیاه ، بلند و بالا آمده ، انتظارت را می‌کشد ، و آنها تابوت را رویش می‌گذارند و دوباره بازش می‌کنند و یکی‌از آنها فحش می‌دهد چونکه میخها بسیار سخت چکش خورده‌اند . این تابوت لعنتی !

به زودی آن جوان هم برمیگردد و حلقهٔ گل را برمیگرداند . این مهمترین لحظه بود . مردان نوارها را مرتب می‌کنند و آنها را درجلو جای می‌دهند ؛ حالا تو می‌توانی درآنجا استراحت بکنی ، حلقه‌ی گل مرتب است . تا صبح شکوفه‌های پلاسیده ، تر و تازه خواهند گردید و به‌صورت غنچه‌های دهان بسته‌ای در خواهند آمد . و تو تمامی شب را با صلیب میان دودست تنها خواهی ماند و تا صبح استراحت زیادی خواهی کرد . بعدها نخواهی توانست تا این اندازه راحت بخوابی .

روز بعد مرد جوان باز هم می‌آید . به مکانی خالی خیره می‌شود و کلاهش را میان انگشتانش می‌چرخاند . تنها هنگامی که آنها میخواهند بازهم تابوت را روی‌آن چوب بگذارند ، با دستهایش صورت خودش را می‌پوشاند . او دارد گریه می‌کند . شاید تو دیگر در سرداب نخواهی ماند . او برای چه گریه می‌کند ؟ سرپوش تابوت اکنون باز است ، و اواسط روز گنجشگها شادمانه جیك جیك می‌کنند . آنها نمی‌دانند که بیدار کردن مرده قدغن است . آن جوان در پیشاپیش تابوت تو راه میرود ، گوئی بین قدمهاش شیشه قرارداره . باد سرد است وچون کودکی بازیگوش .

آنها ترا ازروی پلکان به‌داخل خانه حمل می‌کنند . ازمیان تابوت بیرونت می‌کشند . بسترت تازه درست شده . مردجوان ازمیان پنجره به‌داخل حیاط خیره می‌شود . درآنجا دو کبوتر یکدیگر را نوازش میکنند ، مرد با بیزاری روی خودرا برمی‌گرداند .

و حالا ، ترا روی بستر خوابانیده‌اند . و پارچه‌ای به دهانت بسته‌اند و این باعث می‌شود که تو بسیار عجیب به نظر بیایی . مردی شروع به جیغ کشیدن میکند و خودش را روی تو می‌اندازد ، او را آهسته کنار می‌زنند . روی دیوارها نوشته شده : « سکوت را رعایت کنید » . این روزها بیمارستانها بیش‌از گنجایش خود بیمار دارند و مرده نباید به این زودی بیدار شود .

کشتی‌ها در بندر سوت می‌کشند . می‌رسند یا عزیمت می‌کنند ؟ کی میداند ؟ هیس ! باید سکوت را رعایت کرد . مردگان را پیش‌از وقت بیدار مکنید ! مردگان آسوده خوابیده‌اند . ولی کشتیها به سوت کشیدن خود ادامه می‌دهند . و کمی دیرتر آنها باید پارچه را از روی سرت بردارند ، چه خوشت بیاید و چه نیاید . و ترا شستشو می‌دهند و پیراهنت را عوض می‌کنند ، و یکیشان فوراً روی قلب تو خم می‌شود ، فوراً ، در صورتیکه تو هنوز هم مرده‌ای . دیگر چندان فرصتی نمانده است ، این گناه کشتیهاست . حالا صبح دارد تاریکتر می‌شود . چشمهایت را باز می‌کنند که‌درخشش سپیدی دارد . آنها نمیخواهند آرامش ظاهری تو را برهم بزنند ، واژه‌ها در گلوشان فرو می‌رود . کمی صبرکن . آنها بزودی خواهند رفت . هیچکس دلش نمیخواهد شهادت بدهد ، چرا که حتی امروز هم مردم را برای این عمل شان می‌سوزانند .

مردم تنهایت می‌گذارند . آنقدر ترا تنها می‌گذارند تا تو ناگزیر شوی چشمهایت را باز بگذاری و آسمان سبز را ببینی ، آنقدر تنهایت می‌گذارند تا شروع به تنفس کنی ، تنفسی سنگین و عمیق ، مانند زنجیرهای یك لنگر . .. تو سرت را بلند می‌کنی و مادرت را صدا می‌زنی . آسمان چه سبز است !

صدایی در پشت سرت به تو می‌گوید ، «حالا هذیان دارد فروکش میکند ، بحران مرگ دارد شروع می‌شود . »

آه ، آنها ! آنها درباره‌اش چه می‌دانند ؟

حالا بروید ! حالا موقع این کار است . همه‌شان را دعوت کرده‌اند . پیش از آنکه دوباره

برگردند و پیش از آنکه صدای پچ پچ شان بلند شود ، بروید ، بروید از پله‌ها پایین ، از پشت‌سر دربان ، از میان بامدادی که دارد شب می‌شود . پرندگان در تاریکی جیك جیك می‌کنند ، مانند این است که رنجهای‌تو شروع به سبك شدن کرده‌اند. به خانه باز گرد ! و روی بسترت بخواب ولو اینکه مفصلهای تختخوابت زنجموره کنند . حال تو درآنجا بسیار سریع‌تر ازین بهبود می‌یابد . درآنجا فقط مدت سه روز به خود می‌پیچی و به حد کافی از آسمان سبز لذت می‌بری ، تنها به مدت سه روز سوپی را که زن ساکن طبقه‌ی بالا برایت می‌آورد کنار میزنی ، و در روز چهارم آنرا می‌گیری .

و روز هفتم که روز استراحت است ، بیرون میروی . رنج درد ترا به جلو میراند ، راه را پیدا خواهی کرد . ابتداء سمت چپ ، بعد سمت راست ، بعد باز هم سمت چپ ، از سمت راست از میان کوچه‌های تعمیرگاه کشتی ، که ساکنانش به اندازه‌ای فقر زده‌اند که کاری از دستشان ساخته نیست مگر آنکه به سمت دریا متوجه شوی . اگر فقط مرد جوان پیش تو میبود ، اما پیش تو نیست ، تو در تابوت خودت بسیار بیش‌از این زیبا بودی . ولی چهره‌ی تو حالا دراثر درد بد ریخت شده ، درد از فروکش کردن دست کشیده . و حالا هم ــ از همه طرف ــ عرق روی پیشانی تو نشسته ؛ نه ، تو در تابوت بسیار زیباتر بودی .

بچه‌ها در کوچه قاپ بازی می‌کنند . تو در میان آنها میدوی انگار که عقب عقب میروی و هیچکدام از آنها مال تو نیست . تو که به خانه‌ی پیرزنی که نزدیك میخانه زندگی می‌کند میروی ، چطور توقع داری دارای یکی از آنها باشی ؟ تمام بندر میداند که او پول میخوارگی‌اش را از چه راه بدست می‌آورد .

حالا او دم در ایستاده است . در باز است ، دستش را بسوی تو دراز می‌کند . دستش کثیف است . درآنجا همه‌چیز کثیف است . در میان‌کف اتاق گلهای زرد قرار دارند ، و اینها همان‌گلهایی هستند که در ساختن حلقه‌ی گل به کار می‌روند . بازهم همانها هستند . پیرزن بی‌اندازه صمیمی است . و تو به هرکجا که میروی ، کثیفها سوت می‌کشند ، همه‌جا سوت می‌کشند . و شدت درد ترا تکان میدهد ولی تو نباید گریه کنی . پول عرق را به پیرزن بده ! همینکه یکبارپول به او دادی ، با هردو دست خودش دهانت را می‌بندد . او ، پیرزن ، از همه‌ی عرقها سر درمی‌آورد . خواب کودك نازاده‌ای را می‌بیند . بچه‌های معصوم جرئت نمی‌کنند از وی پیش پدر مقدس گله کنند و گناهکاران هم جرئت چنین کاری را ندارند . اما تو ــ تو جرئت میکنی !

« کودکم را به زندگی بازگردان ! »

هیچکس تاکنون چنین خواهشی را از پیرزن نکرده‌است . اما تو این‌خواهش را از او می‌کنی . آیینه به تو نیرو میدهد . آیینه به تو نیرومیدهد. آیینه‌ی تیره با آن کثافت مگس روی خودش به تو این اجازه را میدهد تا تو چیزی را که تاکنون کسی از پیرزن نخواسته است ، بخواهی .

« اورا به زندگی باز گردان و گرنه ترا بر سر گلهای زرد می‌کوبیم ، و گرنه چشمهایت را از حدقه بیرون می‌کشم ، وگرنه پنجره را باز میکنم و در سرتاسر کوچه فریاد میزنم تا آنکه دیگران آنچه را که میدانند بشنوند ، جیغ خواهم کشید ــ »

پیرزن دراثر این کار وحشت زده می‌شود . با ترس و وحشت فراوان به خواهش تو گردن می‌نهد . او نمی‌داند چه می‌کند ، اما درآیینه‌ی کور توفیق حاصل می‌کند . ترس و وحشتش بصورت ترسناکی جلوه‌گر می‌شود . و بالاخره درد شروع می‌کند که باز گردد . و تو پیش از آنکه جیغ بکشی ، او بنا می‌کند لالایی بخواند ، « بخواب ، بچه‌ی کوچولو ، بخواب ! » و تو پیش از آنکه بتوانی سروصدا راه بیندازی وجیغ بکشی ، آیینه بازهم ترا در پایین پله‌های تاریك می‌اندازد و ناگزیرت می‌سازد که ازآنجا دور شوی ، و وامیداردت که بدوی . خیلی تندتدو !

بهتر است چشمهایت را از روی زمین بلند کنی ، و گرنه امکان دارد درآنجا کنار زمین ساختمان خالی از سکنه تصادفا با مردی برخورد کنی ، با مرد جوانی که دارد کلاه خودش را در میان دستهاش می‌چرخاند . بدین‌طریق است که تو میتوانی اورا بیادآوری . این همان شخصی است که تازه شروع کرده بودکلاه خودش را برسر تابوت تو بچرخاند ؛ بازهم او آنجاست ! آنجا ایستاده‌است ، گفتی هرگز از آنجا دور نشده‌است ، او آنجاست ، روبه سمت حصار خم شده است . تو در میان بازوانش می‌افتی . او بازهم قطره اشکی به چشم ندارد ، کمی از قطرات اشك خودت را به او بده . و قبل از آنکه بازوی اورا بگیری با او خداحافظی کن . با او خداحافظی کن . حتی اگر ترا فراموش کند ، تو اورا فراموش نخواهی کرد : شخص باید نخست اجازه بگیرد و بعد دور بشود . شما پیش‌از آنکه به اتفاق یکدیگر ازاین نقطه فراتر روید ، در کنار حصاری که ناحیهٔ ساختمان را احاطه می‌کند ، باید برای همیشه از هم جدا شوید .

پس تو به راه رفتن خود ادامه بده . درآنجا راهی است که از پشت محوطه‌ی ذغال سنگ به دریا منتهی می‌شود . شما هردو سکوت می‌کنید . تو منتظر نخستین کلمه‌ای ، بگذار او این کلمه را برزبان بیاورد تا اینکه ترا سر آخرین کلمه ترك نکند . او چه خواهد گفت ؟ فوراً پیش از آنکه به دریا نزدیك شوید که ملاحظه و احتیاط را از شما سلب می‌کند ، او چه می‌گوید ؟ آن نخستین کلمه چیست ؟ آیا آنقدر دشوار میتواند باشد که وی را به لکنت وادارد ، که وادارش کند تا نگاه خودش را پایین بیندازد ؟ یا اینکه این همان قلل کوههای ذغال‌سنگ است که بربالای حصار سایه می‌اندازد و سایه‌هایی برروی دیدگانش می‌اندازد و با تیرگی خود چشمهایش را خیره می‌کند ؟ اواکنون این را ــ این نخستین‌کلمه را ــ برزبان آورده است : این نام یك خیابان است . این نام کوچه‌ای است‌که پیرزن درآنجا زندگی می‌کند . چگونه است ؟ او پیش از آنکه آگاه شود که تو درانتظار کودکی هستی ، به پیرزن گفته است ، پیش‌از آنکه بگوید که دوستتان دارد ، نام پیرزن را به یاد می‌آورد . آرام باش ! او نمی‌داند که تو همین الآن پیش پیرزن بوده‌ای ، این را نمی‌داند ، چیزی درباره‌ی آیینه نمی‌داند . و پیش‌از اینکه آن کلمه را از یاد ببرد ، بزحمت آنرا برزبان می‌آورد . برای آنکه این کلمه فراموش شود ، همه‌چیز درآیینه گفته می‌شود . و تو قبل از آنکه جلوی انتشار خبر را بگیری ، احتمال ندارد که‌گفته باشی چشم به راه بچه‌ای هستی . آیینه همه‌چیز را منعکس می‌سازد . قلل کوههای ذغال‌سنگ رفته رفته در پشت سرتان ناپدید می‌شوند ، درآنجا شما هردو نزدیك دریا هستید و قایقهای سپید را که شبیه قوی‌های سپید هستند ، در لب دریا خیره خیره تماشا می‌کنید . آرام باش ، دریا پاسخ خودرا از دهانتان بیرون می‌کشد ، هرچیز دیگری را که میخواستید بگویید ، دریا می‌بلعید .

تو بارها ازآنجا به بالای ساحل شنی میروی مانند این بودکه از آنجا فرار میکردی و مثل اینکه میخواستی در فاصله‌ای از آن ، به خانه بگریزی .

آنها در دودکشهای سفید خود چه زمزمه می‌کنند ؟ « آن زمزمه‌ها ، زمزمه‌های مرگند . » حالا بگذار آنها سخن بگویند !

روزی آسمان به اندازه‌ی کافی رنگ پریده خواهد بود ، آنقدر رنگ پریده که از شدت بیرنگی بدرخشد ! آیا شکوه و جلال دیگری درآن آخرین رنگ پریدگی وجود خواهد داشت ؟

دراین روز آیینه‌ی کور صورت محکوم را منعکس می‌کند . « محکوم » نامی است که مردم روی خانه‌ای که باید خراب شود می‌گذارند ، آنرا محکوم می‌نامند ، چیزی بهتر از این سراغ ندارند . این نباید ترا بترساند . اکنون آسمان به قدر کافی رنگ پریده است . و مانند آسمان در حالت رنگ رنگ باختگی خود ، آن خانه نیز در پایان محکومیت خود چشم به راه خوشبختی است . تو بقدر کافی گریسته‌ای . پس‌از خنده‌ی فراوان اشکها براحتی هویدا می‌شود . تو بقدر کافی گریسته‌ای . حلقه‌ی گل خودرا باز گردان . بزودی به تو اجازه داده می‌شود که موی بلند خود را افشان کنی . همه‌چیز درآیینه هست . و دروراى کاری که انجام میدهی ، آسمان سبز رنگی نهفته است ، که هنگامی که خانه را ترك میکنی ، در مقابل تو گسترده می‌شود. درآیینه همه‌کاری صورت میگیرد تا شاید این کارت آمرزیده شود .

از این پس او به تو اصرار می‌ورزد که با وی داخل خانه شوی . اما تو باوجود شوق و علاقه‌ات خانه را پشت سر میگذاری واز ساحل شنی دور می‌شوی .... و خانه‌ی محکوم را در پشت سر خود تنها می‌گذاری و اکنون شما هر دو بسوی رودخانه میروید و تب و اشتیاق

به سراغ شما می‌آید ، در تعقیب شما است . طولی نمی‌کشد که از پا فشاریهای او کاسته می‌شود و دیگر هیچیك از شما درآن لحظه آماده نیستید ، شرمساری هردوی شما بیشتر می‌شود . این جزر دریاست که خودرا از کرانه‌ها کنار می‌کشد . حتی رودخانه‌ها هم به هنگام جزر دریا فروکش‌می‌کنند، و آنسوتر ، در کناره‌ی دیگر ، نوکهای درختان بالاخره جای تاجهای گل خودرا نمایان می‌سازند.

بهوش باش ، او اکنون سخن خودرا آغاز می‌کند که درباره‌ی آینده‌است ، درباره‌ی کودکان بسیار و یك عمر طولانی ، و گونه‌هایش از سر شوق و خوشحالی سرخ می‌شود . سهم تراهم برایت می‌آورند ، دراینکه باید پسر باشد یا دختر ، باهم به بحث می‌پردازید و تو پسر را ترجیح میدهی و او می‌خواهد بام خانه آجر پوش باشد و حال آنکه تو تخته پوش را ترجیح میدهی . اما شما اکنون خیلی از رودخانه دور شده‌اید . ترس شما را در پنجهٔ خود میگیرد . بامهای تخته پوش در سوی دیگر ناپدید شده است . اکنون درآنجا تنها چراگاهها و مرغزار هـای نمور و مرطوب قرار دارند ، و دراینجا ؟ مواظب جاده باشید . هوا دارد گرگ و میش میشود ، آنقدر تاریك است‌که فقط روز می‌تواند بدمد . آینده سپری شده است . در کنار رودخانه ، آینده راهی است که بـه چمنزارها میرسد . باز گردید !

سه روز بعد ، او دیگر جرئت نمی‌کند دستش را روی نشانه‌ات بگیرد . سه روز بعد او نام تو را و تو نام اورا از یکدیگر می‌پرسید . اکنون شما حتی نام یکدیگر را نمیدانید . و اکنون شما دیگر حتی از یکدیگر نمی‌پرسید . بهتر است چنین باشد . آیا برای یکدیگر مرموز و آب زیر کاه شده‌اید ؟

اکنون شما سرانجام پهلو به پهلوی هـم در سکوت راه می‌سپرید . اگر او بخواهد چیزی را از شما بپرسد ، خواهد پرسید که آیا باران خواهد آمد . تو بیش از پیش بیزار شده‌ای . خیلی وقت است‌که دست از حرف زدن درباره‌ی آینده کشیده‌ای . شما اکنون تنها بندرت همدیگر را می‌بینید ، اما هنوز آنقدرها از هـم بیزار نشده‌اید . صبر کنید ، حوصله داشته باشید . یك روزی آن فرصت برای شما پیش خواهد آمد . یك روزی او در نظرت آنچنان بیگانه خواهد بود که تو شروع کنی در یك کوچه‌ی تاریك در جلوی دروازه‌ای به او اظهار عشق بکنی . هـر چیزی زمان و مکان معینی دارد . حالا آن زمان فرارسیده است . آنها پشت سرت میگویند ، « آنقدرها طول نخواهد کشید . پایان نزدیك می‌شود . »

آنها دراین باره چه می‌دانند ؟ آیا همه‌چیزی تازه آغاز نگردیده ؟

روزی خواهد رسید که تو برای نخستین بار اورا می‌بینی . و او ترا می‌بیند . باید گفت برای نخستین بار ، دیگر هرگز . اما ترس نداشته باش . اکنون نیازی نیست‌که از هم جدا شوید . شما مدتها پیش این کار را کرده‌اید .

یك روز پاییزی فرا خواهد رسید که تو اورا برای نخستین بار می‌بینی ، سرشار از این امید که همه‌ی شکوفه‌ها باز هم مبدل به میوه می‌شوند ، همانگونه‌که همیشه هست، پاییزسرمیرسد همراه بامه‌روشن وباسایه‌هایی‌که چون‌ذراتی‌پراکنده بین گامهای انسان خوابیده است ، تا آنکه تو بتوانی پاهای خودرا روی آنها بگذاری و هنگامی که ترا برای خریدن سیب به بازار میفرستند ، روی آنها بغلتی ، مرد جوانی به کمك تو می‌آید . او ژاکتش را روی دوش انداخته و کلاه خودش را روی دستهایش میچرخاند و نمی‌داند چه باید بگوید . اما تو دراین شب آخر شادمان بنظر می‌آیی . از او تشکر میکنی و سرت را کمی بـه عقب می‌اندازی ، و گیسوان بافته‌ی تو که بـه کمك سنجاق سر بالا نگاه داشته شده ، باز می‌شود و پایین می‌افتد . او میگوید ، « آه ، حالا تو در مدرسه نیستی ؟ » او برمیگردد و در حـالیکه آهنگی را با سوت میزند ، از تو دور می‌شود . پس شما بی‌آنکه یکبار دیگر نگاهی به هم بکنید ، از هم دور می‌شوید ، کاملا بدون ناراحتی ، و بی‌آنکه بدانید دارید از هم جدا می‌شوید .

اکنون تو اجازه داری تا باز هم با برادران کوچك خودت بازی بکنی و اجازه داری درکنار رودخانه با آنها قدم بزنی ، در راهی که زیر درختان توسکای کنار رودخانه و آنسو ترکشیده شده ، مانند همیشه ، بامهای تخته پوش از میان نوکهای تیز درختان نمایان است . آینده چـه چیزی به همراه می‌آورد ؟ آینده برادرها را برای تو آورده است ، گیسوهایت را بهمراه آورده تا تو آنها را تاب بدهی ، توپها را با خود آورده تا پرتاب شان بکنی . از آینده خشمگین مباش ، اینها بهترین چیزهایی است که آینده با خـود دارد . مدرسه ممکن است شروع بشود .

تو هنوز بقدر کافی بزرگ نیستی ، هنوز باید در یك تعطیل دراز مدت ، در میان سوسمار ـ های اطراف زمین بازی مدرسه قدم بزنی وآهسته حرف بزنی و خجالت بکشی واز لابلای انگشتانت بخندی ـ اما یك سال دیگر صبر کن و به تو اجازه داده خواهد شد تا از روی طناب پرش بپری و به شاخه‌های کوچکی که از بالای دیوارها آویزان است بچسبی . تو حالا زبانهای بیگانه را آموخته‌ای ، اما این کار آنطور که قبلا به نظر میرسید آسان نیست . زبان خودت بسیار دشوارتر است . اینکه شخص بتواند خواندن و نوشتن بیاموزد بسیار دشوار خواهد بود اما دشوارتر از همه اینست‌که شخص همه‌چیز را بتواند فراموش کند . و اگر ناچار بودی در همان نخستین آزمایش همه‌چیز را بدانی ، بالاخره حالا به تو اجازه داده می‌شود که چیزی بیش از این ندانی . میخواهی این آزمایش را بگذرانی ؟ آیا تو بقدر کافی خونسرد خواهی بود ؟ اگر آنقدر نترسیده‌ای که دهان خودت را باز کنی ، همه‌چیز بخوبی برگزار خواهد شد .

تو کلاه آبی رنگ خودت را که همه‌ی بچه‌ها میپوشند ، روی چوب رختی آویزان‌خواهی کرد و مدرسه را ترك خواهی نمود . بازهم پاییز است . حالا دیگر خیلی وقت است که شکوفه‌هـا مبدل به غنچه شده‌اند ، و غنچه‌ها به هیچ مبدل شده‌اند و هیچ بازهم به میوه مبدل شده . همه‌ی بچه‌های کوچولو ، مانند تو ، امتحانات خودرا گذرانیده‌اند ، دارند به خانه میروند . همه‌ی شما چیز زیادی نمیدانید . تو به خانه میروی و پدرت انتظارت را میکشد و برادران کوچکت تا آخرین نفس فریاد میکشند و موی سرت را میکشند . تو آنان را آرام میکنی و به پدرت دلداری میدهی .

بزودی تابستان با روزهای درازش فرا ـ می‌رسد . طولی نمیکشد که مادرت می‌میرد . تو و پدرت دوتایی اورا از گورستان بیرون میبرید . او سه روز تمام در میان شمعهای آب شونده می‌خوابد ، همانگونه که تو خوابیدی . پیش‌از آنکه او بیدار شود ، تو تمام شمعها را خاموش کن . اما او بوی موم را استشمام می‌کند و خودش را روی دستهایش بلند می‌کند و با صدای آرامی از تلف شدن وقت گله می‌کند . آنگاه برمی‌خیزد و لباس خودش را عوض می‌کند .

همان بهترکه مادرت‌نمرده‌است ، چونکه تو در غیراینصورت نمیتوانستی با برادرهای خردسال خودت زندگی خودتان را اداره بکنی . اما او حالا آنجاست . مسئولیت همه چیز را می‌پذیرد ، و به شما می‌آموزد که بسیار بهتر بازی کنید . آدم هرگز نمیتواند دراینگونه کارها خوب باشد . این هنر آسانی نیست ، اما بهیچ روی دشوار هم نیست .

با این همه ، دشوارترین چیزی که باقـی میماند این است : که فراموش کنیم چگونه محبت می‌کنیم ، و لم راه رفتن را از یاد ببریم ، ناامیدانه خودخوری کنیم و بـرروی کف اتاق بخزیم و سرانجام در میان ملافه‌ها پیچیده شویم . دشوارترین کار این است که همه‌ی این مهربانیها را تحمل کنیم و تنها چشم به راه باشیم . صبر داشته باش . بزودی همه‌چیز روبه راه می‌شود . از آن روزی که تو ضعیف و ناتوان خواهی شد ، تنها خدا آگاه است .

اینك روز تولد تست . به جهان می‌آیی ، دیدگانت را می‌گشایی و دراثر روشنایی سخت و نیرومند دوباره آنها را می‌بندی . این روشنایی اعضای بدنت را گرم می‌کند ، بدنت را درآفتاب راحت می‌گذاری . تو درآنجا هستی ، زندگـی میکنی . پدرت روی تو خم شده .

مردم در پشت سرت می‌گویند ، « لحظه‌ی پایان فرارسیده است . او مرده . »

ساکت ! بگذار حرف بزنند !

ترجمهٔ ــ

***** ح . عباسپور تمیجانی**

***

***

شکست فیلمهای تجارتی (بقیه)

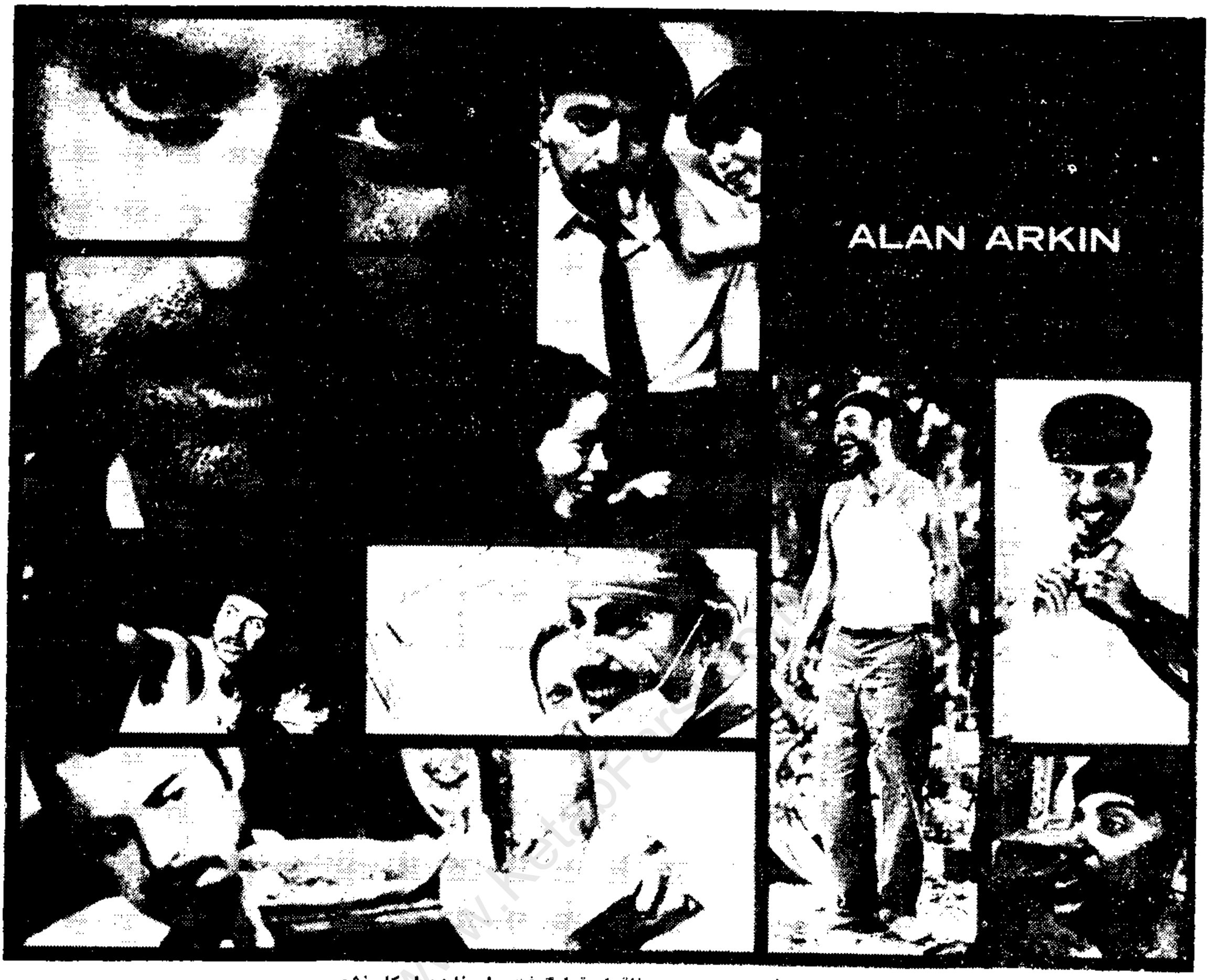

بازی «آلن‌آرکین» در «پاپی» مورد توجه ناقدان قرارگرفت ولی نامزد اسکار نشد

اولیوت گوولد نامزد اسکار

لری تاکر (بالا) و فرورسکی (پائین) در فیلم «باب و کرول وتدوآلیس»

پیتر اوتول وپتولاکلارك در«خداحافظ آقای چیپس»

بهترین تدوین فیلم

۱ــ ویلیام ری‌نولدز برای فیلم « سلام ، دالی »
۲ــ هیورابرتسن برای فیلم « کابوی نیمه شب »
۳ــ ویلیام لیون وارل‌هاردن برای فیلم « راز سنتاویتوریا »
۴ــ فردریك استلنکمپ برای فیلم « اسبها را باگلوله از پا درمیآورند ، اینطور نیست ؟»
۵ــ فرانسوآ ابونو برای فیلم : زی

بهترین فیلمهای خارجی

۱ــ ادلین سی ویك از سوئد
۲ــ نبرد نرتوا از یوگوسلاویا
۳ــ برادران کارامازوف از روسیه
۴ــ شب من باماد از فرانسه
۵ــ زی از الجزایر

آنتونی کوئین در «راز سانتوویتوریا»

بهترین هنرپیشه‌های مرد (در نقش دوم)

۱ــ رابرت‌کراس برای بازی در فیلم « دزدها »
The Reivers

۲ــ الیوت گوولد برای بازی درفیلم باب‌کرول وتدوآلیس
Bob and Carol and Ted and Alice

۳ــ جك نیکولسن برای بازی در فیلم « سواری آرام »
Easy Rider

۴ــ آنتونی کوئیل برای بازی در فیلم « هزار روز زندگی آن با هنری هشتم »

۵ــ گیگ یاونگ برای بازی در فیلم « اسبها را باگلوله از پا درمیآورند ، اینطورنیست ؟»

بهترین هنرپیشه‌های زن (در نقش دوم)

۱ــ کترین برنز برای بازی درفیلم « تابستان گذشته »
Last Summen

۲ــ داین‌کنون برای‌بازی در فیلم باب وکرول وتدوآلیس

۳ ــ گلدی‌هان برای‌بازی در فیلم گل انجیر
Cactus Flower

۴ــ سیلویا مایلز برای بازی درفیلم « کابوی نیمه شب »

۵ــ سوزانایورك برای بازی در فیلم « اسبها را با گلوله ازپا درمیآورند ، اینطورنیست؟»

بهترین کارگردانهای سال

۱ــ آرتورپسن برای کارگردانی فیلم « رستوران آلیس »
Alice's Restaurant

۲ــ جورج هیل برای کارگردانی فیلم «بوچ‌کسیدی وساندنس کید»
Bulch Cossidy and Sundance Kid

۳ــ جان شلسینگر برای‌کارگردانی فیلم «کابوی نیمه شب »

۴ــ سیدنی پولاك برای کارگردانی فیلم « اسبها را با گلوله ازپا درمیآورند ، اینطورنیست؟»

۵ــ کوستاگاوراس برای‌کارگردانی فیلم زی Z

بهترین فیلمهای سال

۱ــ «هزار روز زندگی آن‌باهنری‌هشتم» تهیه‌کننده: هال والیس
۲ــ « بوچ‌کسیدی و ساندنس‌کید » تهیه کننده : جان فورمن
۳ــ سلام ، دالی Hello, Dolly تهیه کننده : ارنست لمن
۴ــ کابوی نیمه شب تهیه‌کننده : جروم هلمن
۵ــ زی تهیه کننده : جکز پرین

بهترین سینمانامه‌ای که از منابع دیگر اقتباس شده باشد

۱ــ «هزار روز زندگی‌آن باهنری هشتم » نوشته : بریجت بولندو ــ جان‌هیل
۲ــ خداحافظ ، کلمبوس . نوشته : آرنولد شولمن
۳ــ کابوی نیمه‌شب نوشته : ولدوسالت
۴ ــ اسبهارا با گلوله از پامیآورنداینطورنیست؟» نوشته جیمس ــ پوورابرت تامپسون
۵ــ زی نوشته : جورج‌سمپرون وکوستاگاوراس

بهترین سینمانامه‌ای‌که از منابع دیگر اقتباس نشده باشد

۱ــ باب وکرول وتدوآلیس نوشته : پل فرورسکی ولاری تاکر
۲ــ بوچ‌کسیدی وساندنس‌کید نوشته : ویلیام گلدمن
۳ــ نفرین شدگان نوشته : نیکولابادولوکا ، ایزیکو مدیول و لوچینو ویسکانتی
۴ــ سواری آرام نوشته : پیترفاندا ، دنیس هالپر ، وتری سانترن
۵ــ گروه وحشی نوشته : والدوگرین و سم‌پکین‌پا

بهترین سینما توگرافی

۱ــ آرتور ایبنسون برای فیلم « هزار روز زندگی آن باهنری‌هشتم»
۲ــ چارلز لنگ برای فیلم : « باب وکرول وتدوالیس »
۳ــ کنردهال برای فیلم : « بوچ‌کسیدی و ساندنس‌کید »
۴ــ هری استردلینگ برای فیلم : « سلام ، دالی »
۵ــ دانیل فپ برای فیلم « معلق در فضا » .

« جین‌فاندا » نامزد بهترین هنرپیشه بخاطر بازی در فیلم « اسبها را با گلوله از پا درمیآورند »

سیدنی پولاك نامزد بهترین کارگردان

کارتاژ یا ... (بقیه)

اروپایی پناه بردم تا از آزار غذاهای چرب و پر فلفل آن دیار در امان باشم .

ساعت ده شب به هتل بازگشتم . پس از تبدیل لباس به‌تنظیم یادداشتهای روزانه ونامه‌نگاری برای دوستان پرداختم تا آنکه شب از نیمه گذشت و مژه‌ها از فرط خستگی به هم نزدیك شدند . فرشته خواب در کنار آمد و معشوق‌وار بدن کوفته و فرسوده مرا با مهربانی تمام درآغوش خود کشید .

شنبه اول شهریور ۱۳۴۸ = ۲۳ اوت ۱۹۶۹

پیش از ظهر امروز گرفتار گمرکچیان تونسی بودم. پس‌از چندساعت دوندگی توانستم اجازه‌ای به‌دست آورم که خروج کتابهای خریداری شده از بازار آنجا بلامانع است . خروج کتاب از کشور تونس اشکالی نداشت ، بلکه دولت تونس می‌خواست بداند که کتابفروش صادرکننده چه‌نوع پولی دریافت داشته تا در محاسبه اقتصادیون آنجا خللی روی ندهد ونوع کالاهای وارداتی و صادراتی معلوم باشد . پس‌از آنکه امور مالی حل شد دیگر کسی به‌کتابهای بسته بندی شده اعتنایی نکرد . واز موضوع و مطالب آن پرسش ننمود ، تحویل‌گرفتند تا باکشتی‌بایران‌ارسال‌دارند.

پس از خروج از گمرك کار من هم در کشور تونس بپایان رسید . ویزای الجزایر را چند روز پیش گرفته بودم ، پس امروز می‌بایست برای‌راهی شدن به آن سرزمین . وسیله‌ای پیدا کنم . پس از پرس وجوی بسیار معلوم شد که بهترین وسیله هواپیماست که نرخش برای جیب من سنگین بود، وسیله بعدی ماشین های سرویس هشت نفری بود که از محلی به نام « نزل العیاشی » حرکت می‌کرد ، پس از آن قطار راه‌آهن بود که روزی یکبار تا مرز الجزایر می‌رفت و در آنجا مسافران خودرا به قطار الجزایری می‌سپرد .

به مصداق «خیرالامور» حد میانگین را برگزیدم و به‌سراغ کاراژ «العیاشی» رفتم . قرار شد ساعت شش صبح روز بعد در آنجا حاضر شوم تا مرا راهی کنند . بلیط و رزرو ودیگر تشریفات در کار نبود ، تنها یك دلال سبك مغز و سنگین وزن اداره امور آنجا را برعهده داشت ، وچاره‌ای جز قبول گفته او نبود .

با گشت و گذار در کوچه و خیابان این روزهم به پایان رسید . تماشای یك مسجد ویك حمام و چند کوچه آشتی کنون ، از بهره‌هایی بود که دراین روز نصیبم شد که اگر مشابه آنها را در مسیر خود دیدم به مناسبت یاد خواهم کرد. امشب پس‌از آنکه‌ساعتی درکنار یکی ازقهوه‌خانه‌ها که تعدادشان در تونس بسیار است و تنها محل وقت‌گذرانی و استراحت مردم تونس است ــ با یکی دو نفر از مردم شهر گفتگو کردم . به یاد فیلم عربی افتادم و با خود گفتم‌بد نیست‌سری به‌سینما بزنیم و احتمالا با تماشای دهن گشاد اسماعیل یاسین و کمر پرپیچ وتاب سامیه جمال رنج غربت را از دل بدر کنم پس از ساعتی جستجو وتحقیق وپژوهش معلوم شد که شهر تونس با آنکه نزدیك به‌پانصد هزار جمعیت دارد تعداد سینماهای آن به‌ده نمی‌رسد . وتازه از فیلم عربی هم دراین کشور عربی خبر نیست .

تن خسته بود ، و محل مناسب و مشروع‌هم برای تفریح و سرگرمی پیدا نشد ، پس بهتر دیدم که زودتر بخوابم ، زیرا قرار بود که ساعت شش صبح‌روزبعد باماشین سرویس رهسپارالجزایرشوم.

یکشنبه دوم شهریور ماه ۱۳۴۸

می‌گویند : در جهنم عقربهایی است که گناهکاران برای فرار از نیش جانسوز آنها به‌مار غاشیه پناه می‌برند ! داستان این روز از سفر من بااین روایت یا حکایت شباهت پیداکرد . زیرا ۲۹ ساعت درانتظار وبلاتکلیفی بسربردم تا آنکه ازخیر وسیله‌ای که میان تونس والجزیره رفت آمد می‌کرد گذشتم ، وروز دیگر ساعت یازده صبح با قطار راه‌آهن رهسپار الجزیرد شدم که آنهم داستانی دارد گفتنی و شنیدنی ...

بهرحال این‌روز دراز یا به‌اصطلاح «طولانی ترین روز » باتمام رنجی که در برداشت برایم آموزنده بود . یکی آنکه رنج انتظار کشیدن درصف اتوبوسهای ایران را برایم قابل تحمل کرد . **گرچه دراین‌اواخر دیدیم نه‌ازاین رنج‌کشیدن‌ودم برنیاوردن مردم‌سوء استفاده‌شد . بهای بلیطراسه چندان‌کردندتاآنکه‌صدای‌همه‌رادرآوردند،وسرانجام ناچار شدند که خود از خر شیطان پیاده شوند !؟** دیگر آنکه با عقاید مردم طبقات پایین تونس در مورد سیاست روز و منطقه عربی خاور میانه آشنایی بیشتر پیدا کردم که اگر عمری باشد در شماره‌آینده بتشریح وتوجیه آن‌خواهم پرداخت...

(دنباله دارد)

قرنطینه (بقیه)

نفس سینما برتمام صفحات کتاب حکومت میکند . نویسنده به مناسبت آشنائی عمیق با سینما [نوشتن نقد سینمائی در معتبرترین مجله سینمائی دنیا ، کایه دو سینما] آشنائی با کارگردانان‌موج نو فرانسه [ژان‌لوك گودار ، کلوداللوش ، آلن رنه ، فرانسوا تروفو و خانم ترن تینیان] و سینماگران بعد از جنگ ایتالیا [آنتونیونی ، پائوزولینی، روسلینی] و با فیلمهایشان‌سخت تحت تاثیر سینمااست . او از آدمها استفاده‌ئی کاملا سینمائی میکند . صفحات کتاب چنان است که‌گوئی خواننده در سالن سینمائی نشسته و حوادث را بچشم می‌بیند .

مهمانی خانه لوتل ، شام و سرگرمیهای اشرافی آخر شب شباهت زیادی به فیلم شب دارد . قرنطینه یك نوار متحرك وزنده است . نویسنده بدقت یك سینماگر ، یك روانکاو ، چهره‌ای از بورژوازی می‌سازد که کمتر نویسنده‌ای قادر بانجام آن است. اگر مراد در فصل اول و فصل آخر کتاب شازده احتجاب مخبر وکارگزار مرگ است آدمهای قرنطینه همه باهم ودسته جمعی کارگزار وحشت‌و مرگ تدریجی سامی هستند .

نویسنده چندین بار از فیلم [از نفس‌افتاده] گوادر ، حرف می‌زند [فیلم شرح زندگی سیاه و وحشتناك یك گانگستر است] . نویسنده همانطور که از مدرن ترین بیان سینمائی (موج نو) در کار نوشتن کمك می‌گیرد از رمان نو هم بی‌تاثیر نمی‌گذرد .

[شیوه ذهنی به گمان من ــ **و به خلاف عقیده رایج ــ خصوصیت اصلی و مشترك سبکی‌است که بنام رمان نو معروف شده‌است .... درحقیقت ، گرایش همه رمانهای معاصر از آغاز قرن بسوی همین شیوه بوده است**] .

[آلن روب‌گری‌یه ــ پاك‌کن‌ها ــ ترجمه ابوالحسن نجفی جنگ اصفهان] .

قرنطینه را منتقدان وطنی ، با شلاق ضد بورژوازی رانده‌اند . بدون اینکه نقاشی و سینمای ناطق و جاندار وماهرانه و یکدست اورا از آدمهای هوائی در نظر بگیرند .

نویسنده آئینه‌ای بروشنی در مقابل سامی گذاشته واین تصویر زنده را به مغز و چشم خواننده انتقال داده است . سامی شعار نمیدهد ، دروغ نمیگوید از زنده باد آزادی ، ومرگ براستعمار و غیره خبری نیست . او خالصانه و صمیمانه و در ضمن با حیرت و افسوس ، تصویر درونش را ظاهر میکند . بدون اینکه به لفاظی بپردازد . دنیای آدمهای او دنیای حقیقی است در رمان او حوادث برسر آدمها چرخ میخورد نه آدمها برسر حوادث . او لحظاتی محدود از زمان را آنچنان ماهرانه توصیف میکند که انجام اندکی ازاین مهم از عهده بهترین نویسندگان معاصر وطنی خارج است .

گفتم که قرنطینه را منتقدان باشلاق ضد بورژازی رانده‌اند . ویادرباره آن سکوت کرده‌اند. وضع نقد ادبی (شعر و داستان) این روزها آنچنان بوضع فلاکت‌باری افتاده است که اعادت ذکر آن ناکردن اولی است .

و منتقدان عزیز مناحب رسالت سخت سرگرم عکس وتفصیلات وتصاحب رنگین نامه‌ها ویادرکش وقوس بندناف به معامله مشغولند .

یکی گلیمش را روی المعجم قیس رازی پهن کرده و دیگری پیرانه‌سر از ماجرای عشق‌خود پرده برمیداردودراین‌شرایط است‌که‌کتاب فصلهای زمستانی (محمد حقوقی) بهترین کتاب شعر چند سال اخیر با توطئه سکوت روبرو میشود و شازده احتجاب هوشنگ گلشیری بهترین رمان پنج ساله اخیر از زیر قلم تند و تیز حضرات منتقد لیز می‌خورد و فراموش میشود و حکایت این حضرات حکایت آن استاد عزیز خاطرات ادبی‌است. چرا ؟ که اگر امروز اینان ، دیروز استاد نباشد ، فردایشان امروز استاد است و نوشته را برای حسن ختام کتاب قرنطینه با جمله‌ای از معلقات ختم میکنم .

(عفت‌الدیار محلها فمقامها)

(بهمن ۴۸ محمدرضا فشاهی)

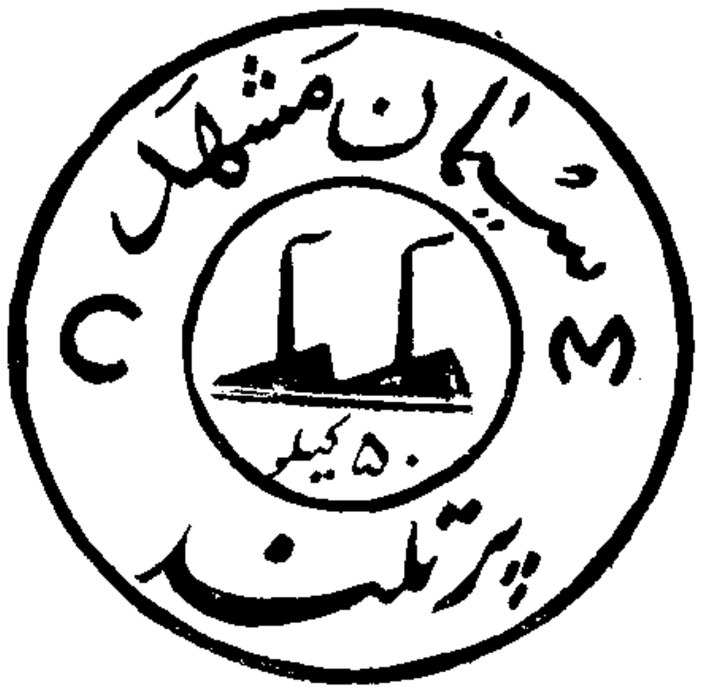

کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پرتلند معمولی بهتر

و مقاوم‌تر از :

استاندارد ب ـ اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پرتلند تیپ ۲ امریکائی

سیمان پرتلند ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان پهلوی ـ کوچه وزیری شماره ۱۲

تلفن ۶۶۹۹۰ ـ ۴۲۴۲۲

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۸۹۵

www.KetabFarsi.com

وظیفه‌نقد ادبی ... (بقیه)

امریکا نویسندگان تجربی جدید سالهای ۱۹۲۰ و نگهبانان دروازه کهنه را که اومانیست های جدید پرچمدارشان بود درمقابل هم قرار داده بود . نقد بدون بحث برسراصطلاحات هنری و اهمیت نوع خاصی از هنر امکان اندارد ، و بحث هنگامی ممکن شد کـه ناقد و ناقـدان (وصف طولانی خوانندگان که همه آنها را مورد انتقاد قرار می‌داد) ــ با مسائل مشترکی درگیر شدند و در فضای فرهنگ مشترکی نفس کشیدند .

(٤)

آینده آمریکا دردست ادبیات‌نیست

من احساس می‌کنم مدتی است که منقدین امریکا دلسرد شده‌اند ، وخواننده‌ها نیز ازایشان چیزی نمیطلبند . فکر می‌کنم علت این‌امر توسعه وگسترش این تصور است که ادبیات نمی‌تواند برآینده ما تاثیر بگذارد وآینده در دست چیز دیگریست . بنظر من ایمان به‌اینکه ادبیات می‌تواند وظایف کلاسیك خودرا بعنوان هسته‌مرکزی سیاست اجتماعی ورفتار اخلاقی انجام دهد به‌سستی گراییده است .

ادبیات دیگر از تاثیر ونفوذ افتـاده است . دلیل چنین وضعی این احساس رایج و روزافزون است که آزادیمان را ازما گرفته‌اند ، و جامعه نوئی که تحت انقلاب تکنولوژیکی برپا می‌شود ، درپژوهش‌های ادبی جایی برای فرد درمانده ومبهوت نگذاشته‌است.اسنو C. P. Snow درکتاب « دوفرهنگ» پافشاری می‌کند که تا وقتیکه حساسترین شاعران ونوابغ برجسته ادب از فراگرفتن علوم که سازنده وشکل دهنده‌زندگی ما است دوری میکنند ادبیات راهی جز زوال ندارد .

جامعه امریکا را درنظر بگیریم ، میتوان مشاهده کرد که ازدیاد و رشد سریع جمعیت ، گسترش سریع و رشد توام با تورم اقتصادی ، اوقات بیکاری فراوان که جذب تلویزیون و مجلات مبتذل ارزان‌قیمت میگردد تقسیم جامعه‌را به‌دوطبقه داراها وندارهای فرهنگی تسریـع‌نموده است . تعداد افرادی که رك وبی‌پرده ادبیـات را چاره‌ساز نمی‌یابند و معتقدند که چنته ادبیات در قرن ما خالی شده است و در نتیجه به ادبیات پوچ وبی‌ارزش روی می‌آورند روزبروز توسعه می‌یابد . گذشته ازاین ، آنهایی هم که خود را مشتاق ادبیات نشان می‌دهند چیزی از آن سردر نمیاورند ونمی‌توانند برسرانتخاب یك کتاب تمایل قطعی نشان بدهند . درعین حال آن عده‌ای کـه جداً دربحرادبیات افتاده‌اند ، وبه آن ارزش‌می‌نهند بقدری ازآینده جامعه ما مأیوسند که ، دراین ثروتمندترین جامعه جهان مردم با تب بیقراری دسته دسته در داخله کشور کوچ می‌کنند ــ مردمی که ارتباط وتفاهمی بین تلاش خود وتلاش کشور درمقیاس کلی نمی‌بینند ، مردمی که‌درلاك خود فرو رفته‌اند وازهماهنگی محیط بیرون بتـی ساخته‌اند ، وبراین پندارند که اگر هم نمی‌توانند بنویسند ، همچون نویسندگان زندگی کنند و بنابراین چیزی را که آخرین جزء ممکن آزادی خود می‌پندارند حفظ کنند .

این کیفیت بیشتر ناشی از ثروت فراوان وتوسعه چهارفصل اقتصادی است تا از یأس سیاسی، من می‌اندیشم که : به‌آنچنان سرعتی افتاده‌ایم‌که لحظات گریزنده را درنمی‌یابیم واتفاقاتی را که در اطراف ما رخ می‌دهد مشاهده نمی‌کنیم و نمی‌دانیم که این لحظات تندگذر ما را بکجـا می‌برد ودرکجا باز خواهد ایستاد . احساس خود را نسبت به زمان باید دگرگون کنیم ، ولی از آنجا که تنها واحد واقعی زمان دایره زیستی روزانه ما است احساس می‌کنیم که مانند موشك دم‌بدم بفضا پرتاب میشویم . آنچنان بسوی آینده می‌شتابیم که کسی نمی‌تواند سبب آنرا بازشناسد یا بفهمد که مشغول شناختن چه‌چیزی هستیم ؛ چیزی‌که میدانیم اینست که سرنخ دست ما نیست وهیچ فردی در درون دل خود با جریان امور دلبستگی احساس نمیکند .

همینگوی ، مورخ بزرگ عصر ما

حال زمانی فرارسیده است که کیفیت آشفتگی وگرفتاری فرد آمریکایی را نه ازفروید ، بلکه از الیوت وهمینگوی و فاکنر و بویـژه اخیراً از سالینجر باید دریافت . ادبیاتی کـه ما ادبیات مدرن می‌نامیم ، ادبیاتی که با طلیعه آرمانجویانهٔ قرن بیستم آغاز شد وبدست‌هیولای یأس افتاد ، ادبیات ۹۱۳۵ ــ ۱۹۱٤ که آخـرین تجلی جامعه مطمئن ولیبرال بود ــ این ادبیـات متن بزرگ تعلیمات ما گشته است . با این‌ادبیات است که ما محصلین خود را که از نسل جدید اخیر ، نه بعلت خشم و نارضایتی بلکه در نتیجه دگرگونی سریع واجتناب‌ناپذیرجامعه جدا گشته‌اند تعلیم می‌دهیم . همانگونه که محصلین انگلستان یکوقت تاریخ را از هومر می‌آموختند دانشجویان ما آنرا از الیوت ، همینگـوی و فاکنر فرا می‌گیرند .

توجه عظیم به ادبیات معاصر در همه کالج‌های امریکا ازاین آگاهی سرچشمه میگیرد که ادبیات معاصر ، بنحوی ، سرنوشت ما را روشن می‌کند ــ یعنی امروزه کتابهای « مردان پوشالی » ، «خرس» و بویژه کتابهای « یك‌روز کامل برای ماهی بنان"Banana fish" » و "Augie March" « پارك عزیز » متنی را بدست می‌دهند که غمها وشادیها وسرنوشت ما را دربردارد . ازجنبه منفی این داستانها که بگذریم قهرمانهای ادبیات معاصر هنوز انسانی هستند بسبك کلاسیك ــ آنها رنج می‌برند و شکلك درمی‌آورند ولی جهانی را آرزو می‌کنند شایسته زندگی انسان . حتی من از تجارب خود بعنوان یك معلم میتوانم بگویم که درزندگی دانشجوها چیزی موثرتر از داستانها ، نوولها ، وشعرها که تلاش فراموشی ناپذیر انسان را بمنظور کاربـرد مدرکات واراده فردی نشان می‌دهند سراغ ندارم. امروزه دربیشترین کالج‌ها ودانشگاههای امریکا برای درك مسایل اساسی جامعه موادی بهتر از ادبیات نداریم .

آنطور که تجربه شخصی بمن آموخته منقدی که ادبیات تدریس می‌کند امروزه به‌کانون ارزشها تبدیل شده است واز نفوذی برخورداراست که درفرهنگهای دیگر بعهده خانواده ، مذهب و ایده‌ئولوژیهای سیاسی است . راندال جـارل Randal Jarrel یکوقت می‌گفت که در امریکای امروز خیلی از زوجهای‌روشنفکرراهنمایی خورا که پیشترها ازکشیش بدست می‌آوردند از نقد می‌گیرند . فی‌المثل نفوذ سالینجر را درمیان نوجوانان مدنظر قرار دهید که مشتاق و دیوانه کتابهای وی شده‌اند وآثار او را مثل کتابهای مقدس‌درجیب‌خود حمل‌می‌کنند. دانشجویان‌امریکا برای هرچیزی که نام یك‌چیز روشنگر داشته باشند عطش سیری ناپذیری پیدا کرده‌اند ، چون ادبیات نهفته‌ها را برملا می‌کند . درست‌همانگونه که امریکا روانکاوی را از روش کلینیکی به‌سوی سیستم اخلاقی زندگی سوق داده است ، ما نیز با چنین نیازی واضح بسوی ادبیات برمیگردیم .

پایان

فیلم و ... (بقیه)

از اینها بخوبی میدانند که هیچگونه استعداد و ذوق هنری ندارند وشارلاتانهائی بیش نیستند که هنر را دستاویز اغراض سخیف خود قرار داده‌اند و برای اجتناب از توضیح در مورد کار خود ، که بی‌شك مچشان را بازخواهد کرد ، میگویند اگـر نمیتوانید چیزی دراین فیلم به‌بینید ، پس چیزی برای شما دراین فیلم وجود ندارد .» بعبارت دیگر میگویند معلومات شما برای درك این فیلم کافی نیست . این فن خوبی برای گریز از مهلکه است ولی هیچکس آن را نمی‌پذیرد .

هنرمندان امروز ، در سراسر جهان ، برخلاف هنرمندان زمان جنگ و بعد از جنگ جهانی دوم که هیچوقت در مورد آثار خود حرفی نمی‌زدند ، باصطلاح زبان بازکرده‌اند و کار بجائی رسیده است که حتی در مورد آثار خود کتاب می‌نویسند ، سخنرانی ترتیب میدهند وبیانیه صادر میکنند . علت اصلی هم این است که هنرمندان امروز از ناقدانی که همیشه سعی میکنند برای آثار آنهـا معنی و مفهومی بتراشند ، خسته و دلزده شده‌اند . از طرف دیگر هنرمندان امروز میدانند که از افراد عادی فرسنگها جلوترند وباین نکته واقفند که فرد عادی احتیاج به پلی دارد تا او را از جائی که هست به جائی که هنرمند میخواهد ، سوق و ارتباط دهد . بنابراین هنرمند امروز ترجیح میدهد که خود او این پل را ایجاد کند و نه ناقدان و منتقدان بهمین جهت ، با وسائل مختلف ارتباطی امروز و با شرکت در مباحثات مختلف تا آنجا که میتواند بتوضیح و تفسیر آثار خود همت می‌گمارد تا فاصله میان فرد عادی و هنرمند را باین‌ترتیب پر کند و فهم و ذوق فرد عادی هنردوست را بـه سطح و مرحله‌ای بالاتر و والاتر توسعه دهد .

۱۲/۳۴

۱۲/۳۴
ساعت پرواز روزانه
هواپیمائی ملی ایران
به اروپا

همیشه و همه جا **پتی بور مینو**

همراه داشته باشید

بیستمین سال ملی شدن صنعت نفت ایران

بی نیازی از وجود کارشناسان خارجی

همزمان با ملی شدن صنعت نفت ایران ناظران خارجی تردید داشتند که ایرانیان خود بتوانند امور وشئون مربوط به صنعت نفت راادراره کنند و درابراز تردید خویش نیز یا ازجهت‌منافع ومصالحی که داشتند یا آنها که ظاهرا منفعتی یا مصلحتی دراین کار برایشان بنظر نمیامد ازلحاظ دوستداری نسبت به ایران خودداری نمیکردند ومیگفتند ودر مطبوعات مخصوصا نفتی شك وتردید خویش را منعکس میکردند بعضی هم از طنزنویسان خارجی دراین باره نیش غولی هم میزدند ولکن بیگانگان یك مسئله را یا فراموش کرده بودند یا تعمد داشتند که فراموش کرده باشند و آن ژرفنای روح وطنخواهی بود که بزبان عصر ما بآن ناسیونالیست مثبت میگویند ایرانیان درطول تاریخ پرفراز ونشیب خود وهرزمان که رهبری عادل ، دانا وبا اراده وتوانا درصدر حیات ملی خویش داشتند باصطلاح عوام پا برسرفلك گذاشته وپیش رفته‌اند این حس عمیق وطنخواهی بعداز مخصوصا انقلاب ششم بهمن و استقرار امن وثبات وضع سیاسی واجتماعی کشور ورهبری شاهنشاه آریامهر واستقرار امور و شئون شرکت ملی نفت ایران در اوان حیات خود در کارکنان وکارمندان وکارگران ایرانی در صنعت نفت‌ایران تجلیات درخشان ومثبت‌خودرا نشان داد . کارشناسان وکارمندان ایرانی شرکت ملی نفت ایران با کمال اهتمام و روحیه میهن دوستی وغرور برانگیخته شده ملی سعی کردند بسرعت جای کارشناسان‌بیگانه را بگیرند بنحویکه ششهزار کارمند و کارشناس خارجی و درحدود هشتهزار کارگر بیگانه ازاتباع مستملکات انگلستان بسرعت جای خود را به‌کارشناسان وکارمندان ذیفن ایران و کارگران ورزیده وچیره‌دست ایرانی سپرده ورفتند یکی از آنها که تا سال ۱۳۴۶ در راس پالایشگاه آبادان قرار داشت ایشان با جانشین دانشمند ایرانی خویش تودیع کرده از ایران رفت . درحال حاضرپالایشگاه آبادان که معظم‌ترین پالایشگاههای نفتی است و پالایشگاه تهران و پالایشگاه کرمانشاهان مستقیماً و راساً توسط کارشناسان ومهندسان نفت ایرانی اداره میشوند حسن اداره امور فنی و صنعتی در شرکت ملی نفت در مدت بیست سال اخیر از مرزهای کشور هم تجاوز کرده از سمت شرق تا بهندوستان وپالایشگاه مدرس واز سمت غرب تا اداره امور صنعت نفت در شمال افریقا در لیبی پیش رفته است .

درست است این پیشرفت انگیزه اصیل و اساسی آن همان روح وطنخواهی و ایران دوستی بوده است ولی قضیه ازلحاظ منطقی و تجریدعقلی مثل سایر قضایای دیگر بستگی باصول نسبیت و علمیت دارد . یعنی معلول عالل منطقی است که چون قیاس بگذشته میشود وتناسبات در معادلات منطقی مورد توجه وبررسی قرار میگیرد عالل پیشرفت آشکار میشود . وآنرا باید در فراهم‌بودن وسائل رفاه وآسایش حال وزندگی کارشناسان و کارکنان وکارگران شریف وخدمتگزار صنعت نفت ایران دانست که شرکت ملی نفت توجهی‌روزافزون بوضع آنها داشته ودارد .

صنعت نفت در شکل کلی خود بدوقسمت عمده تقسیم میشود : یك قسمت امور صنعتی و قسمت دیگر امور غیرصنعتی است و قسمت اول زنده بخدمات قسمت دوم است قسمت دوم بنوبه تقسیم میشود بامور فرهنگی وآموزشی عالی و بهداری وبهداشت وتامین مسکن و رفاه کارکنان وکارگران در بخش اجتماعی . طبق مفاد قرارداد سال۱۳۳۳که باکنسرسیوم نفت ایران بتصویب‌رسید کلیه عملیات مربوط به صنعت نفت در ناحیه عملیات شرکتهای عامل بدو قسمت صنعتی و غیرصنعتی تقسیم گردد . امور صنعتی از قبیل اکتشاف واستخراج تصفیه ، حمل ونقل و فروش نفت را بخارج ازکشور ، شرکتهای عامل نفت انجام میدهند و امور غیرصنعتی در جزء (ب) از بند ۳ ماده ۱۷ قرارداد نفت توسط شرکت ملی نفت ایران انجام میشود با توجه به مفاد ماده مذکور از قرارداد قسمتی بزرگ از وظائف و خدماتی را که ازطرف شرکت ملی نفت ایران انجام میگیرد مربوط میشود بامور :

۱ ــ ساختمان ونگهداری منازل وامکنه و متعلقات مربوطه بدانها .

۲ ــ نگاهداری طرق وشوارع مورداستفاده عامه ملی ــ تامین امور بهداری وبهداشتی .

۳ ــ اداره نمودن خواربار و تالارهای غذاخوری و رستورانها و فروشگاههای البسه .

٤ ــ تعلیم وتربیت فنی وصنعتی

٥ ــ حفظ اموال .

٦ ــ رفاه اجتماعی

۷ ــ وسایل نقلیه .

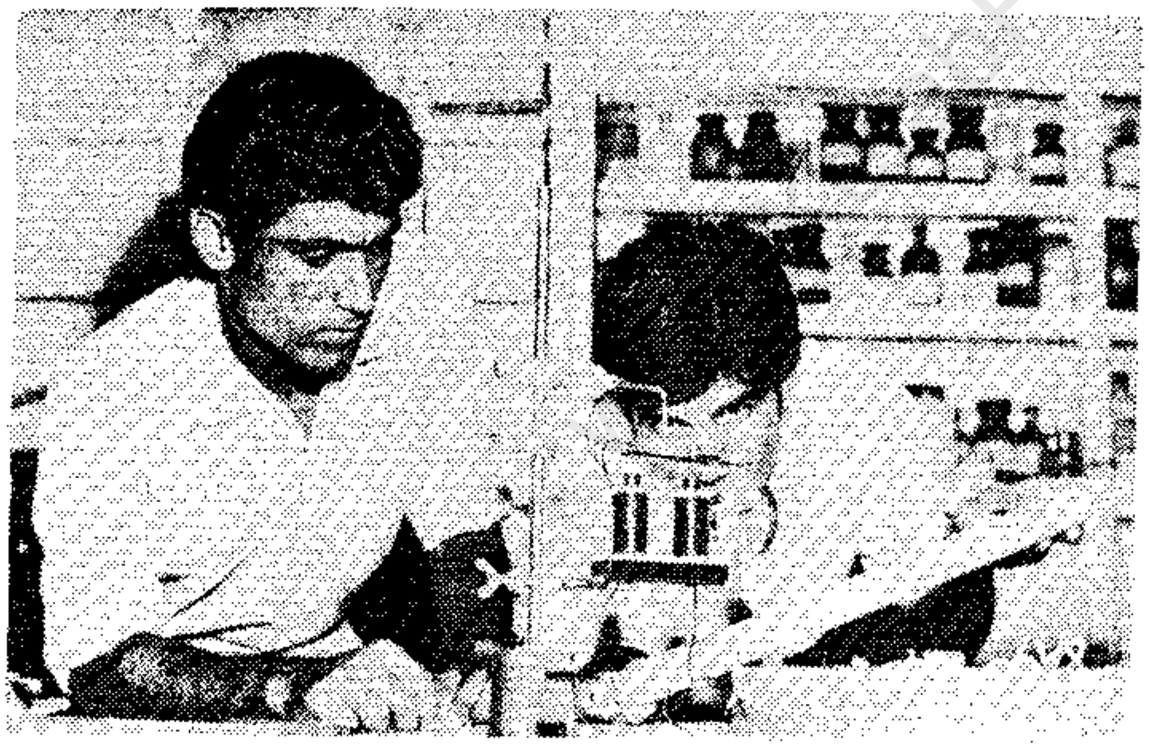

آموزش با روش نوین در صنعت نفت ایران

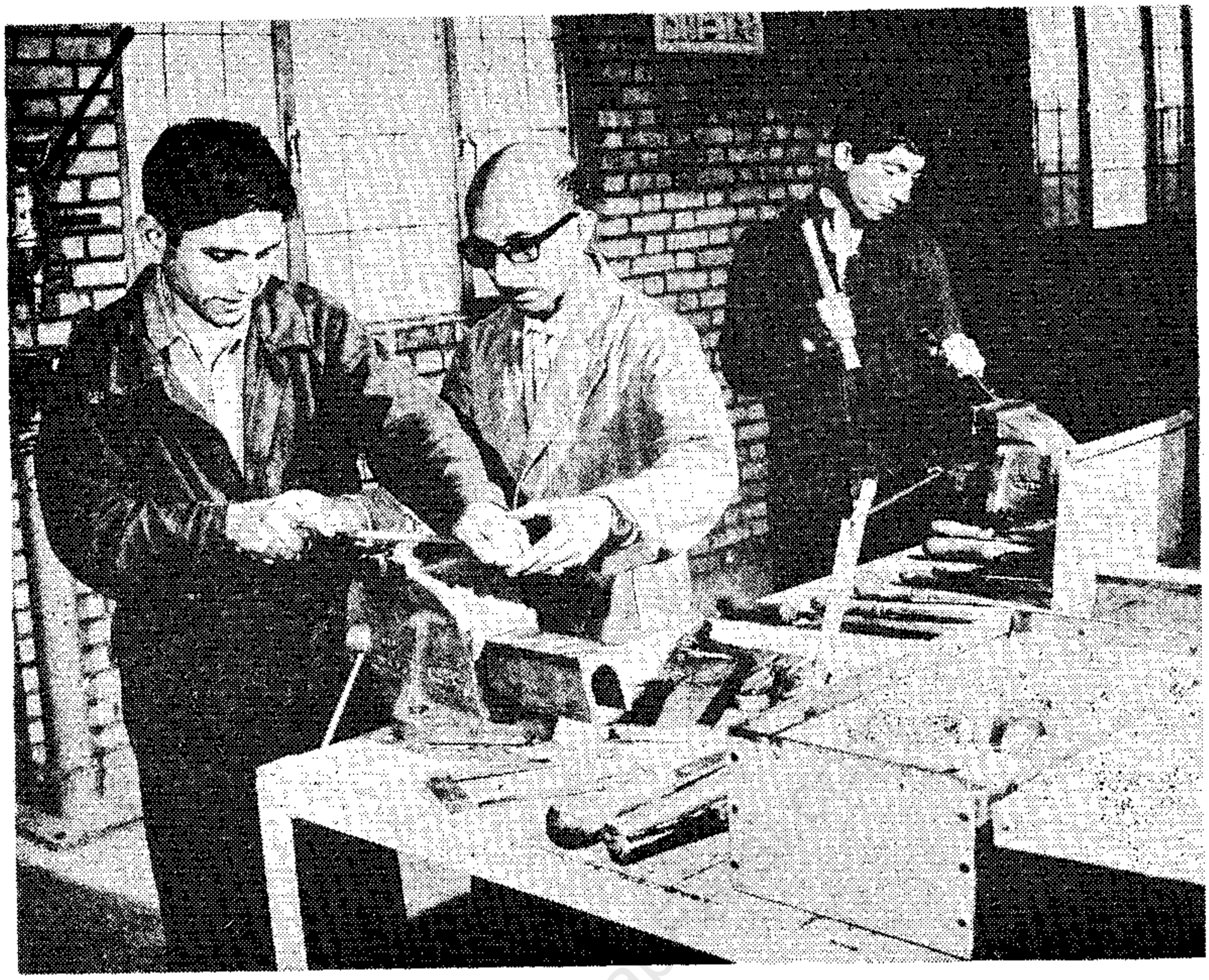

آموزش علمی کارآموزان یکی از آموزشگاههای حرفه‌ای شرکت ملی نفت ایران درجنوب .

۸ ــ آب وبرق مورد مصرف اهالی .

۹ ــ اداره امور هردستگاه دیگری که برای رفاه عمومی لازم باشد .

۱۰ ــ هرنوع عملیات دیگری که بین شرکت ملی نفت ایران وشرکتهای عامل مربوطه توافق بشود .

۱۱ ــ همچنین اداره کردن انبارها و غیره .

وشرکت ملی نفت ایران در وضع حاضر زندگی نزدیك بدویست وسی هزارجمعیت درقلمرو امور غیرصنعتی از کارکنان صنعت نفت ایران را درجنوب و خانواده آنها که در چهل شهر ودهکده مختلف‌واقع‌دراستان‌ششم‌هستند اداره‌میکند بایدتوجه کرد که با توسعه‌وگسترش صنعت‌نفت‌ایران تاحدود مرکزی خلیج فارس شرکت ملی نفت وشرکتهای وابسته چه نقش اساسی و مهمی را در آموزش و پرورش وبکارگرفتن نیروهای انسانی ایفاء کرده و میکند .

چنانکه اشاره کردیم امور صنعتی نفت زنده ومرهون خدمات قسمت امور غیرصنعتی است ودر نفس‌الامر در قلمرو وسیع امور غیرصنعتی است‌که نیروهای انسانی برای صنعت نفت آموزش می‌بینند وشرکت ملی نفت در قسمت فرهنگی دانش‌آموزان و دانشجویان ایرانی را درصورت داشتن استعداد درطول مدت تحصیل تشویق میکند .

دانشجویان ممتاز در خارج از کشور را که در رشته مربوط به صنعت نفت یا امور وابسته بدان جستجو کرده یاری مینماید امور درمانی و بهداشتی تمام کارکنان وکارگران در تمام مناطق نفتخیز جنوب وغیر آن در نواحی دیگر کشور مورد کمال توجه است چنانکه در ساختن مسکن و رفاه حال کارگران و تاسیس تعاونیها و ایجاد اردوگاه در شمال وکرانه دریای خزر برای‌استفاده کارگران و خانواده آنها که در جنوب کشورساکن هستند در فصل تابستان و رفاه اجتماعی آنان فعالیتهای پردامنه داشته ودارد .

بدین ترتیب ملاحظه مینمائیم که شرکت ملی نفت ایران خدمات صمیمانه و صادقانه‌کارکنان وطنخواه وشاهدوست وترقی‌طلب را کاملا محل توجه قرار داده وجود کارشناسان و مهندسان دانشمند نفت ایران اسباب سربلندی شرکت ملی نفت ایران وملت ایران بوده و هست و این‌گروه ارزنده دانشمندان مملکت عملا تمام آن شکوك وتردیدهای اولیه را نه فقط برطرف ساخته بلکه ستایش وتحسین صاحبنظران جهان نفت را نسبت به شایستگی خود برانگیخته‌اند ومورد احترام وستایش ناظران خارجی هستند .

پژوهشی ژرف و سترگ ونو در پاریس

اطلاع یافتیم که نمایشنامه ارزنده پژوهشی ژرف و ... برای نمایش درپاریس آماده میگردد . «پژوهشی ژرف» از معدود نمایشنامه‌هائی است‌که نمایش آن در تهران باجنجال فراوان همراه بود .

واقعیت اینست که موفقیت چشمگیر آربی آوانسیان برای عده‌ای مغرض پذیرفتنی نیست . علاوه براین ــ آوانسیان هم‌اکنون فیلمبرداری از فیلم بلند داستانی‌اش را با عنوان چشمه بپایان رسانیده است ــ مهتاج تجومی و آرمان بازیگران عمده این فیلم هستند ــ امید اینکه نمایش پژوهشی در پاریس باموفقیت قرین باشد .

لباس دوخته
شیک و عالی

! سری کامل لباسهای دوخته‌ی مردانه از
بهترین پارچه‌های انگلیس و فرانسه در :

ROYAL

فروشگاه رویال

ساختمان اونیورسال
خیابان شاهرضا ـ بین کالج و پهلوی
تلفن ۶۵۶۰۵

www.KetabFarsi.com

ادبیات در عصر فضا (بقیه)

جنسی واحساساتی انسانی برمدار تنوع وسرگرمی ولذت خواهد چرخید . احساسات رقیق ، غیرت ، انحصارطلبی واستمرار در رابطه زن ومرد ، یك امر ارتجاعی وقرون وسطائی شناخته خواهد شد .

به‌این حساب ، تردیدی نیست که ادبیات نیز با این تغییر هماهنگی خواهد کرد . دنیای بدون فصل ، بدون ظلمت شب ، بدون کویر وبیابان ، بدون عشق وبدون حرمان ، باید ادبیاتی‌خاص خود داشته باشد ، که البته یکی ازصورت‌های آن آرزوی بازگشت به دنیای گذشته است .

تا آنجا که بتوان از واقعیات حال ، آینده را استشمام کرد ، ادبیات سی سال آینده دارای این خصوصیات خواهد بود :

۱ ــ پیش‌گرفتن کمیت برکیفیت . تفوق کمیت برکیفیت که هم‌اکنون آثارش آشکار است ، درآینده تشدید خواهد شد ، وادبیات را نیز مانند سایر چیزها دربرخواهد گرفت .

۲ ــ طبع بشر رو به جانبی دارد که هرروز بیشتر ازپیش احتیاج به برانگیخته شدن وقلقلك شدن پیدا کند ، از این رو برمیزان داغی وتندی ، وجنبه سکسی وتحریك‌کننده وغافلگیرکننده و سرگرم‌کننده ادبیات افزوده می‌شود ، همچنین برحدت وخشونت آن . این همان نوع ادبیاتی خواهد بود که پیتریم‌سوروکین (۷) جامعه‌شناس بزرگ‌روسی ــ امریکائی‌آن‌را هنرحسی Sensate art خوانده است .

خصوصیت هنر حسی اینهاست : دنیائی ، غریزه‌گرای (Naturalistic) واقع‌بین ، عینی ، روزمره‌ای ، سرگرم‌کننده ، جذاب ، شهوانی ، طنزآمیز ، نوظاهر ، دستچین شده ، مصنوع ، باب روز ، خوش ساخت ، ماده‌گرای ، تجاری وحرفه‌ای (۸) .

۳ ــ برخورد دنیای کهنه و نو و درهم‌ریخته‌شدن رسوم واصول ، شکاف عمیقی که بین پیشرفتهای فنی واخلاق ، هرروز بیشتر از پیش ایجاد می‌شود ، ومنجر به ریاکاریها و حق‌کشیها وبا پنبه سر بریدنها می‌گردد ، وجو معنوی ناسالمی درجهان پدید می‌آورد : تعارض بین حرف وعمل ، بین ادعا و واقعیت که هیچ‌گاه به حدت وشدت امروز نبوده ، همه اینها موجد نوعی از ادبیات عصیانی وعنان گسیخته خواهد شد . ادبیاتی که ارزش‌ها را نفی می‌کند ، وقبیح وگزنده وهرج ومرج‌گرای و افراطی و حتی گاهی عنیف وکریه و هرزه و سادیست منشانه است ، این همان‌نوع ادبیاتی است که به اصطلاح پیتریم‌سوروکین Late sensate نامیده شده است ، یعنی یك درجه بالاتر و غلیظ‌تر از هنر حسی .

۴ ــ وقایع روز وسیاست بیشتر از پیش درادبیات راه خواهد یافت ، همچنین بیزاری ازسیاست ونفی سیاست .

۵ ــ همچنین به هم ریخته شدن اصول و معیارها ، ظاهربینی و نزدیك‌نگری و مدپرستی به عده‌ای بیمایه وشیاد که میتوان آنها را « شبروان ادبی » خواند ، مجال خودنمائی و بهره‌برداری خواهد داد ، که از هم‌اکنون سیاهی‌شان از پشت کمین‌گاهها دیده میشود .

سئوالی که پیش می‌آید وباید پاسخ به آن را به فرصت دیگری واگذار کرد ، این است که چه باید کرد ؟ کشورهائی چون کشورماکه سرمایهٔ ادبی وفرهنگی‌گرانقدری دارند ، چه مشیی را باید درپیش بگیرند ؟ ماشین وتجدد ، با قدرت وسرعت‌مقاومت‌ناپذیری به جلو می‌تازند . کوشش ومراقبت بی‌حد و حساب می‌خواهد تا چیزهائی را که برسرراه خود می‌یابند نگذارد منهدم کنند . **تاکنون دنیا برمدار تعادل بین ماده ومعنی چرخیده است . اکنون اگر این تعادل به هم بخورد ، اگر رابطهٔ انسان با ریشه های فرهنگیش گسیخته گردد ، پیش‌بینی‌پذیر نیست که چه وضعی پدید خواهد آمد . از هم‌اکنون‌آثار این عدم تعادل دیده میشود وشامه‌های تیز می‌توانند بوی خطر را بشنوند . آنچه موجب نگرانی است این است که دنیای کنونی بخصوص بسیاری از گردانندگان وموثرین دنیای کنونی بقدر کافی نسبت به این خطر آگاهی ندارند ، یا حساسیت نشان نمی‌دهند . خطرهای دیگر چون مادی ومحسوس هستند از آنها سخن گفته می‌شود : خطر سلاح اتمی ، انفجارجمعیت، کمبود مواد غذائی ، کاهش حرارت خورشید ، خطرسرخ ، خطر زرد ، خطر امپریالیسم وغیره ؛ ولی ازاین خطر که موذی‌تر از همه است و ماهیت پنهانی ونفسانی دارد ، کمتر حرفی به میان می‌آید .**

فرهنگ و ادبیات موقعی اهمیت حیاتیشان محسوس است که چندگاهی ازمیان برداشته شوند اکنون مانند هوا وآب هستند ، همه‌جا هستند ، برایگان هم هستند ، در درون همه یا دسترس همه هستند ، وطبیعی است که ما متوجه حضور آنها نشویم و قدرشان را ندانیم . اما اگر فرض کنیم که برای مدتی از ما جدا گردند ، آنوقت است که حس جهت‌یابی وتعادل خودرا از دست بدهیم . من وقتی تصور آن را می‌کنم ، بیاد آن لاك‌پشت استرالیائی‌می‌افتم که ماجرایش در یك فیلم مستند آمده بود ، ومفهوم کنایه‌ای شومی داشت .

لاك پشت درشت اندامی نشان داده می‌شد که براثرتشعشع اتمی ، حس جهت‌یابی خود را از دست داده بود ودیگر نمی‌توانست برای نوشیدن آب راه دریا را درپیش گیرد و بدینگونه در میان شنهای داغ بطرز دردناکی جان سپرد .

آدمیزاد نیز در معرض آن میتواند باشد که حس جهت‌یابی خود را از دست بدهد ، دراین صورت اگر هم مرگ جسمانی بسراغش نیاید ، روحاً بمنزله مرده خواهد بود ، باید قدری هم به سلامت حس جهت‌یابی اندیشید ، قبل ازآنکه دیر شده باشد .

محمدعلی اسلامی ندوشن

---

۷ ــ Pitrim Sorokin

۸ ــ مقتبس ازمقاله The next thirty years تالیف Herma Khan و Anthony J. Wiener

شرکت سهامی فرش سپاهان بافت

نمایشگاه و فروشگاه فرشهای نفیس اصفهان

بهترین آثار ارزنده استادان درجه اول فرش را عرضه میکند

نشانی : خیابان بهجت‌آباد ۱۴۳

تلفن : ۶۷۶۸۹

در بانک ملّی ایران با اطمینان خاطر پس انداز کنید

۶۰۰۰۰۰۰۰ ریال

بیش از
بزرگترین جایزه ایکه تاکنون در ایران پرداخت شده است جایزه بگیرید

۵۰۰ برابر موجودی شما اگر

جایزه اول	۲٫۵۰۰٫۰۰۰ ریال
دوم	۲٫۴۰۰٫۰۰۰
سوم	۲٫۳۰۰٫۰۰۰
چهارم	۲٫۲۰۰٫۰۰۰
پنجم	۲٫۱۰۰٫۰۰۰
ششم	۲٫۰۰۰٫۰۰۰
هفتم	۱٫۹۰۰٫۰۰۰
هشتم	۱٫۸۰۰٫۰۰۰
نهم	۱٫۷۰۰٫۰۰۰
دهم	۱٫۶۰۰٫۰۰۰
یازدهم	۱٫۵۰۰٫۰۰۰
دوازدهم	۱٫۴۰۰٫۰۰۰
سیزدهم	۱٫۳۰۰٫۰۰۰
چهاردهم	۱٫۲۰۰٫۰۰۰
پانزدهم	۱٫۱۰۰٫۰۰۰
شانزدهم	۱٫۰۰۰٫۰۰۰

و ۲۲۳٫۲۲۳ جایزه دیگر

برای شرکت در قرعه کشی امسال میتوانید
تا آخر اسفند ماه ۱۳۴۸ با موجودی یکهزار ریال و یا بیشتر در صندوق پس انداز
بانک ملی ایران پس انداز کنید ، حداکثر بهره را بگیرید و خود را در دایرهٔ شانس
۶۰ میلیون ریال بزرگترین جایزه ایکه تاکنون در ایران پرداخت شده است قرار دهید .
با موجودی پانصد تومان یا بیشتر در حساب پس انداز میتوان از تمام مبلغ جوائز بزرگ و تمام از استفاده نمود

www.KetabFarsi.com

صدور نفت خام بمیزان ۵ر۱۲ در صد افزایش یافت

ایران نخستین واحد عملیات نفتی در دنیای آزاد بود که متوسط تولید روزانه آن در یك سال از سه میلیون بشکه فزونی یافته است

بررسی زیر از عملیات سال ۱۹۶۹ توسط آقای سی. ا. ئی اوبراین رئیس هیئت مدیره و مدیر عامل شرکتهای عامـل نفت صادر شده است .

پس از دوره ثبات وضع که سال پیش از آن سخن بمیان آوردم سال ۱۹۶۹ بعنوان سال بدست آوردن حد نصابهای جدید در تولید نفت خام و صدور آن شناخته شد .

تولید و صدور نفت خام

در پایان سال ۱۹۶۹ شرکت سهامی اکتشاف و تولید نفت ایران نخستین واحد عملیات نفتی در دنیای آزاد بود که متوسط تولید روزانه آن در یکسال تمام از سه میلیون بشکه فزونی یافت .

سایر حد نصابهائی که طی سال بدست آمد شامل تولید ۳ر۸۲۲ر۰۰۰ بشکه نفت خام دریکروز واحد و صدور ۵ر۱۹۵ر۰۰۰ بشکه از مرکز بارگیری نفت خام جزیره خارك بازهم در یك روز واحد بود .

طی ماه آوریل جمع کل تولید نفت از حوزه قرارداد از تاریخ نخستین کشف نفت در سال ۱۹۰۸ از رقم ۱۰ بیلیون بشکه تجاوز کرد که بیش از ۷۵ درصد آن توسط شرکت سهامی اکتشاف و تولید نفت ایران از آغاز بنیاد آن در سال ۱۹۵۴ تولید شده است.

پالایش

تصفیه نفت خام در پالایشگاه آبادان باردیگر بسطح بسیار بالای ۴۰۹ر۴۷۶ بشکه بطور متوسط در روز برای تمام سال رسید . درماه نوامبر متوسط تولید روزانه پالایشگاه به ۴۵۵ر۸۸۲ بشکـه بالغ گردید .

پروژه گاز طبیعی مایع

طی سال ساختمان سه دستگاه تولید گاز طبیعی مایع کـه قادرند مجموع ۵۶۰ میلیون فوت مکعب گاز را تصفیه و بمایع تبدیل کنند در آغاز سال جاری به تکمیل رسید و دستگاه دیگری که برای تصفیه گاز تا ۷۰۰ میلیون فوت مکعب طرح‌ریزی شده در منطقه مارون در پایان سال نزدیك به اتمام بود .

گاز خشك حاصله ازاین دستگاه ها برای شرکت ملی گاز ایران به شرکت ملی نفت ایران تحویل داده خواهد شد تا ازطریق شاه لوله گاز به اتحاد جماهیر شوروی و به مراکز داخلی برای مصرف داخلی کشور توزیع گردد .

ساختمان یك دستگاه تفکیك اتان و یك پالایشگاه گاز طبیعی که بزرگترین پالایشگاه نوع خود در دنیا محسوب می‌شود در بندر ماهشهر به تکمیل رسیده است که مایع خام را از دستگاههای تصفیه دریافت خواهد داشت . این پالایشگاه قادر خواهد بود روزانه ۴۸ر۰۰۰ بشکه خوراك اولیه تصفیه نماید .

ظرفیت

در سال ۱۹۶۹ تعداد قابل ملاحظه‌ای وسایل جدید حمل و بارگیری نفت و گاز احداث گردید که همراه با برنامه های موثر احداث خطوط لوله و تلمبه خانه ، ظرفیت کل تولید نفت خام در حوزه قرارداد را از ۳ر۵۲۲ر۰۰۰ بشکه در روز درپایان سال ۱۹۶۸ به ۳ر۸۸۳ر۰۰۰ بشکه در روز در پایان سال ۱۹۶۹ افزایش داده‌اند. این برنامه شامل احداث پنجمین خط لوله زیر دریائی از گناوه بـه خارك است که با قطر ۴۲ اینچ و طول بیش از ۴۰ کیلومتر طولانی‌ـ ترین خط لوله به این قطر است که تا کنون در زیر آب کشیده شده است .

مرکز بارگیری خارك

مرحله سوم توسعه مرکز بارگیری خارك طی سال بتکمیل رسید . برای نخستین بار در تاریخ ، مخازن نفت خام به ظرفیت ۱ر۰۰۰ر۰۰۰ بشکه ساخته شده سه مخزن به این گنجایش همراه بـا مخـزن دیگـری بـه ظـرفیت ۵۰۰ر۰۰۰ بشکـه مجموع ذخیره نفت خـام را به ۱۱ر۱۸۰ر۰۰۰ بشکـه افـزایش داد . دو مخزن دیگر به ظرفیت ۱ر۰۰۰ر۰۰۰ بشکه هم‌اکنون در حال ساختمان است بعلاوه عملیات مهمی در لای‌روبی در حال انجام است تا سه اسکله را برای پذیرش نفتکش هائی با ظرفیت ۲۵۰ر۰۰۰ تن آماده سازد .

طی سال ۱۹۶۹ تصمیم گرفته شد که یك اسکله دوپهلو از

مرکز بارگیری خارك بظرفیت
یك میلیون بشکه ساخته شد

نوع سکوی بارگیری دریائی قادر به‌پذیرش نفتکش‌های ۵۰۰٫۰۰۰ تنی ساخته شود . امر مربوط به مهندسی این پروژه هم‌اکنون درحال پیشرفت است .

درآمد

درنتیجه افزایش صدور نفت خام مبلغ قابل پرداخت بـه دولت شاهنشاهی ایران توسط شرکت های بازرگانی و شرکتهای عامل بمیزان ۱۲٫۵ درصد افزایش یافت و به رقم بیسابقه ۳۷۸٫۵ میلیون لیره بالغ گردید .

سرمایه گزاری و درآمد ارزی

درسال ۱۹۶۹ سرمایه‌گزاری در ایران بـوسیله اعضاء کنسرسیوم به ۳۹٫۳ میلیون لیره بالغ گردید . مقدار وجوهی که در ایران بمصرف رسیده باضافه هزینه های جاری داخلی ، مالیات بردرآمد شرکتهای بازرگانی و پرداخت های مشخص و مالیات بردرآمد شرکت های عامل رویهم مبلغ ۴۱۳٫۳ میلیون لیره درسال ۱۹۶۹ به درآمدهای ارزی ایران کمك کرد .

منابع جدید

در نتیجه فعالیت های اکتشافی شرکت سهامی اکتشاف و تولید نفت ایران در سال ۱۹۶۹ دو منبع جدید نفت سبك کم‌گوگرد و نیز یك ذخیره بزرگ گاز در یکی از لایه های جزیره قشم نزدیك بندرعباس کشف گردید . یکی از این منابع براهمیت منبع نفتی که درسال ۱۹۶۸ در منطقه ماله کوه در لرستان کشف گردید افزود .

واگذاری

همگام با پیشرفت های سریع صنعتی و اجتماعی خوزستان در هر مورد که ممکن بوده است شرکت های عامل خط مشی خود را در زمینه واگذاری عملیات و هم پیوند شدن با زندگی جامعه همچنان حفظ کرده است و دراین باره هم درامور صنعتی و هم در امور غیر صنعتی پیشرفت هائی حاصل گردیده است . با اینهمه هنوز کارهای زیادی باید انجام شود تا بتوان گفت که همکاری و مشارکت جامعه منجر به نتایج کامل و ثمربخش شده است .

سپاسگزاری

تحت رهبری های الهام بخش اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر طی سال ، تمامی قسمت های صنعت نفت ایـران کوشش کرده‌اند حداکثر همکاری و کمك خود را به پیشرفت های عظیمی که‌درکشورصورت‌میگیرد‌بنمایند .شرکتهای عامل نفت‌ایران افتخار دارند که‌سهمی‌دراین‌همکاریهای بزرگ‌داشته‌باشند . بااینهمه آگاهی دارم که‌تاچه‌حدمرهون‌همکاری‌وکمك دوستانه ورازتخانه‌های دولت شاهنشاهی‌ایران‌ونمایندگان‌آنهاهستیم. همچنین‌مدیون‌کمکهای جناب آقای دکتر اقبال و همکاران ایشان درشرکت ملی نفت ایران هستم که با الطاف و مساعدت های موثر به شرکت های عامل نفت ایران امکان داده است که بعنوان یك شریك در یك اقدام بزرگ ، شرکت موثر و فعال داشته باشد .

طی سال ۱۹۶۹ متاسفانه از همکاری چهار تن از اعضاء ایرانی هیات مدیره : جناب آقای مهندس خسرو هدایت : آقای مهندس فتح‌اله نفیسی ، آقای مهندس منوچهر فرمانفرمائیان وآقای مهندس محمود پوزشی محروم شدیم . این فرصت را مغتنم می‌شمارم و از همکاری ها و کمك های ارزنده و مستمر آنها در پیشرفت هائی که شرکت های عامل نفت ایران بـدست آورده است صمیمانـه سپاسگزاری میکنم همچنین بجناب آقای مسعود فروغی ، آقای مهندس هوشنگ فرخان ، آقای دکتر پرویز میناو آقای دکتـر محمد علی نابغ که بجای آن ها منصوب شده‌اند صمیمانه خوش آمد می گویم .

در پایان لازم میدانم مراتب ستایش و قدردانی عمیق خود را نسبت به وفاداری و همکاری و فعالیت های ثمربخش و مداوم کارگران ، کارمندان و هیئت رئیسه به یکسان ابراز دارم . ایـن حقیقت که انسانها ارزنده‌ترین سرمایه یك ملت‌اند در باره سازمانی مانند شرکت‌های عامل نفت ایران نیز مصداق دارد . موفقیت هائی که بدست آورده‌ایم براساس مهارت و شور و شوق کارکنان ورزیده ما استوار بوده است .

مکتب انگلیسی نژاد

برای ترم تابستانی ثبت نام مینماید

فرانسه - انگلیسی فرانسه - انگلیسی کنتراتی ۹۹۰ تومان باقساط از مبتدی تا دوره عالی

وکتب مربوط ماشین نویسی رایگان

فرانسه متون اقتصادی وحقوقی توسط دکترعصار

شورت هند با اسلوب بین المللی

کلاس کودك نصف روز شامل : انگلیسی . دروس تقویتی بشنا

وسیله رفت وآمد آماده است .

خیابان پهلوی مقابل کاخ مرمر تلفنهای ۴۲۰۸۶ و ۴۷۱۴۱

واقعیت‌گرایی فیلم (بقیه)

نقاش ، در خانه یهودیان گتو Ghetto . شخصت های توراة به‌چشم او موجودهای افسانه‌یی نیستند . هرروز می‌بینندشان که از کوچه او می‌گذرند . به‌پیر مردانی‌که سوصنا Suzanne را غافلگیر کرده‌اند برخورد می‌کند. وشاید دراصل، مسیح موزه لاهه‌خاخا می‌باشد مرید دوستش‌مناسه‌بن اسرائیل...» ه . ك . «فرافیلیپولیپی Fra Filippo Lippi اجازه نقاشی کردن مریم را به صورت واندام لوکرتزیا بوتی Lucrtezia Buti زیبا بدست آورد،دختریکه‌چنان‌آتش«دوزخی»دروجوداوشعله‌ور ساخته‌بودکه‌سرانجام‌دخترك راهبه را از دیر بیرون‌آورد وزن خودساخت ... ونیزالبته «ستاره» خود ...» ژان ژرژ اوریول Jean-Georges Auriol . مجله سینما . Revue du Cinéma شماره یك سلسله اول .

٦ ــ Victor Sjöstrom

٧ ــ سوئد ــ ١٩١٧ .

٨ ــ Karin Ingmarsdotter ١٩١٩

٩ ــ Robert Wiene

١٠ــ ژرفا در نما (یا بعد صحنه فیلمی) که آقای بازن Bazin پیوسته از آن سخن میگوید بیان کننده یکی از نوع‌های به‌کار گرفتن امکان های تصویری است . در فیلم «بهترین سال های زندگی ما » کاروایلر ، در صحنه تلفن ، با بکار بردن ژرفا در نما . یك داستان گویی ویژه پدید می‌آید . بازن می‌نویسد : « نمایی است که بردو قطب نمایشی (و داستانی) وسه‌شخصیت قرار گرفته است ... » اورسون‌ولز به‌این وسیله هنوز سخت دلبستگی دارد .

١١ ــ Pisanello

١٢ ــ Delacroix

١٣ ــ آنچه در اینجا به‌ویژه نظرمان را جلب می‌کند بیشتر نسبت‌ها و اندازه‌های تصویری‌است ونیز زاویه‌ها وقالبهای نماها بسان‌بناهای غول‌آسایی که گریفیث برای « تعصب » ساخت و تاچندی پیش از دیدنی های هالیوود بود . فریتس‌لانگ (Fritz Lang) ودیگران نیز دراین راه کوشش هایی کرده‌اند .

١٤ ــ Pastrone

١٥ ــ Griffith

١٦ ــ پل هزرتس (Hasaerts) با چنین دریافتی . درباره روبنس و امپرسیونیست‌ها دو فیلم کوتاه توضیحی ساخته است .

١٧ ــ پیش‌پا افتاده ترین گونه بکار بردن رنگ در معماری طبقه‌بندی کردن اتاق‌ها از نظر نوع اتاق و معرف آنست . به‌نسبت اتاق‌ها ، رنگ‌ها تغییر می‌کند .

١٨ ــ « می‌گویند مادر هستم ، امامن یك گورم » . شب (ماه) مه . الفرددووین‌ای.Alfred de Vigny این‌درنظرگرفتن‌تاثیرعاطفی‌ترکیب‌های انتزاعی را در کارهای بسیاری از«فلامافدری»ها(Flammands) وبه‌ویژه در کار بروگل Breughel می‌بینیم . وشاید به صورت دقیق تر در پرده نقاشی « فرار چوپان » او .

١٩ ــ ودر این باره در نقاشی می‌فه‌یی Mi Fei . به روانشناسی هنر» نوشته آندره مالرو André Malraux رجوع کنید . و نیز نقاشی مایوان Ma Yuan در همین کتاب .

٢٠ ــ « برای شکل‌های تهاجمی : زاویه های تیز و سه گوش‌های بسته (این‌جهت فکری‌را ما در خط‌های اریب نیزه‌ها می‌بینیم) وفکر قدرت‌را به شکل خط های عمودی با نماهایی از پایین ، سه‌گوش هایی که زاویه‌های گشاد دارد واز بالا به‌پایین باز می‌شود ... » ژان میتری Mitry درباره الکساندر نیوسکی Nevsky . ش . م . ایزنشتاین . پاریس ١٩٥٥ . خود ایزنشتاین می‌نویسد : « ..آنگاه که نیوسکی ناپیدا ست ، آسمان یك سوم بالای تصویر را می‌گیرد وزمین دو سوم پایین آنرا . به نقل از کتاب میتری .

٢١ ــ H. Valensi

٢٢ ــ نامه به برادرش تئو (Théo) به گردآوری ژ . فیلیپار (G. Philippart) بنگاه نشر گراسه (Grasset) .

٢٣ ــ ولانسی طبقه بندی های دراز دارد که فشرده آن اینست :

« تصویر زن ناشناس »
اثر پییرو دلافرانچسکا

الف ــ رنگ سرخ ، نیرو . ب ــ رنگ پرتقالی : دردست داشتن نیرو ، قدرت وارضا شدگی مستی آوری ازاین نیرو . ج ــ رنگ زرد : تلاقی درجه تعادل میان نیرو وبکار بردن این‌نیرو . خوشبختی و شادی . د ــ رنگ آبی ، بیان آرامی و آرمیدگی . وغیره ... » هموباز می‌نویسد : « ... فراآنجلیکو Fra Angelico در تاجگذاری مریم ، زیباترین رنگ سرخ خودرا در مرکز راست پرده نقاشی‌اش نهاده است . هرچه نیرو ، جنبش ، و تحرك است بیشتر در قسمت راست قرار دارد ... مملینگ Memling در عروسی‌عرفانی دوشیزه کاترین قدیس ، اورا درسطح‌جلو پرده‌نقشی ودرسوی راست ، دوشیزه بارب قدیس (Sainte Barbe) را قرار داده است ... نقاش می‌دانسته است که این‌بانو با تشدد کشته شده و پدرش سراورا بریده است ... » باز کمی دورتر : » کره‌جیو Coreggio آنتیوپ (دریونانی انتیوپو) را روی یك پارچه آبی خوابانده است زیرا که نامتحرك وبه‌خواب رفته‌است ... » مجله « هنرشناسی » ١٩٥٥ .

٢٤ ــ « ... دیگر هنرگر نیست که رنگ را روی تخته کارگاهش آماده می‌کند . چشم اوست که « آمیزه‌بصری» را می‌سازد ... دیگر هرذره رنگ ، زیر یك سطح یخ‌زده یابسیار «تروتمیز شده »ناپدید نمی‌شود. به‌ممیزی بدل می‌شود . به یك شیار و حرکت یك گلدوزی ... » پی‌یردوگولومبیه ، Colombier تاریخ عمومی هنر .

٢٥ ــ Cézanne

٢٦ ــ « ... رنگ های به‌نگاه اول ناهماهنگ را به‌آواز درآورده‌است با جداکردنشان از راه خط های سیاه مخملی .. » پی‌یردو کولومبیه ، درباره ماتیس .

٢٧ ــ درست همانگونه که یك آهنگ یا تکاهنگ یك‌ساز به هماهنگی سازها تواند انجامید .

٢٨ ــ Koulechov

٢٩ ــ Mosjoukhine

٣٠ ــ او عکس یك « نمای درشت » (پلان) ماژوخین ــ بازیگر روس ــ را بقطعه فیلم‌های‌گوناگون پیوست. این‌قطعه‌ها به‌تدریج بشقاب‌گود ، یك تابوت و یك صحنه عاشقانه را نشان می‌داد . تماشاگران به هنر ماژوخین که سه حالت گوناگون را خوب می‌نمود ، آفرین گفتند . در حالی که می‌دانیم عکس ماژوخین نمی‌توانست تغییر کند .

٣١ ــ Leibniz

٣٢ ــ Travelling

٣٣ ــ Tilt , Pan

٣٤ ــ خط های رنگین ضخیمی که در پرده نقاشی هست و یك بعد

واقعیت‌گرائی (بقیه)

فضایی ویژه به‌تقسیم های بعدی دیگر می‌افزاید . شاید بتوان گفت کاردوربینی الن‌رنه Alain Resnais در فیلم کوتاهش بنام «ون‌گگ» همین اثر را می‌بخشد .

۳۵ ــ Hermann Warm

۳۶ ــ بجز این دخالت مستقیم نقاشی ــ از راه نظریه های راینهارت ــ در فیلم ، نمونه‌های دیگری داریم ، ژاك‌فه در Feyder برای فیلمش بنام«جشن قهرمانانه» به‌دونقاش فیت Fyt و ون درالست Van der Elst رجوع کرد . فرنان لژه Fernand Léger آرایش صحنه فیلم «تناهل» اثر مارسل لربیه L'Herbier را بعهده گرفت . ودر یك شیوه سبك‌تر، همین‌آمیزه نقاشی‌وغیره نقاشی‌را درفیلم‌سه‌کابالروس Caballeros اثر دیسنی و چند فیلم عروسکی چکی توانیم یافت .

۳۷ ــ کارهای کوچکتر در این زمینه انجام گرفته است . بویژه در فیلم «افسونگری از ورای زمان» اثر کریستنسن Christensen (۱۹۲۲ ــ سوئد) و درفیلم مشهور «کینگ کونگ» اثر شد ساك وکوپر M. C. Cooper B. Shoedsack که وارثان دیگر یافت چون «دزد بغداد» .

۳۸ ــ Guillaume Apollinaire

۳۹ــ فیلمی که با همه دور بودنش از اشتغال های سوروار دکر پذیر است و امکان های فیلم را دراین رشته نشان می‌دهد فیلمی‌است‌بنام «خالدچین» که پی‌یرداویدف Davidov آنرا ساخته است .

۴۰ ــ Henri Moore

۴۱ ــ آورده‌اند لیسیپوس Lysippe پیکر تراش یونانی بودکه این‌را نخست دریافت . دست راست اپوکسیومن Apoxyomene او که به جلو آمده است به‌تماشاگر امکان می‌دهد ازاین توانایی زمانی ــ که از ویژگی های پیکر تراشی است و نقاشی فاقد آن است ــ بهره‌برد. حال آنکه دید « یك پهنه » تنها دیدی است که در پیکرهـای پلیکلیتوس و پراکسیتلیس بکار رفته است .

۴۲ ــ هزرتس ، سازنده فیلمی کوتاه درباره روبنس Rubens به‌برابرهای امروزی‌سنگ برجسته‌های‌مصری، «داوری»میکل‌آنجلو ورقصگران پرستشگاه انگکور Angkor می‌اندیشد . «برابر هایی که پرده سینما را فراگیرد و حماسه‌هایی پدید آورد هیجان بخش‌تر از حماسه‌های کهن . آنگاه در یك وحدت خاص همه را درهم بیآمیزد یعنی بزرگواری هنر سکون را با فرزانگی حرکت های زاده از هماهنگی های کامل ... »

۴۳ ــ Fresque

۴۴ ــ در پیکر تراشی به هنگام از میان رفتن دید « یك پهنـه » دوران باستان (ارکائیك) و در نقاشی تاثیر رنگ و روغن و با فرضیه های فیزیکی نور در کار امپرسیونیست ها ویا موضوع بعد چهارم .

۴۵ ــ « کلیساهای ما زاده شور و گرایش است ... مردان ، زنان، مردمان عادی ، اشراف (بارن‌ها) انجمن می‌شدند و فقط آنهایی را میان خود راه می‌دادندکه به‌گناهان خویش خستو آمده بودنـد و دشمنانشان راآمرزیده بودند . این جمعیت ها گردونه‌هارا می‌کشیدند ، سرودهای مذهبی می‌خواندند، ودر هوای آزاد می‌خفتند ... در آن زمان معمار را می‌بینیم ــ در مجموعه (الیوم) ویلار در هونکور Honnecourt— که از یك ساختمان ناتمام به یك ساختمان دیگر می‌رفت ، ازلانس به‌رنس ، از رنس به‌شارتر . بررسی‌ــ کنان ، یادداشت کنان ، وطرح‌ریزان ... او استاد سراسر کارها بود ، نگران همه چیز بود ، همه کارها را راه می‌نمود . به سنگ تراش اسلوب‌هایی می‌آموخت ، به ساختمان آرایان نمونه‌هایی نشان می‌داد ، درباره کرسی‌ها و میزهای کلیسا طرح‌هایی پیشنهاد می‌کرد و حتی نسخه‌های دارویی در دست داشت برای درمان زخم ها و خستگی های کارگرانش . او مردی همه کاره بود ... » امیل مال . تاریخ عمومی هنر . فلاماریون .

توضیح درباره واقعیت گرایی فیلم
(۱)

در شماره ماه گذشته مجله ، درباره طرح کلی این‌کتاب ــ که در دست انتشار است ــ توضیح داده شده بود ونیز درباره مساله واقعیت و واقعیت‌گرایی . آنچه دراین شماره می‌خوانید ادامه‌بخش «توانایی‌های درخور فیلم» و مقایسه فیلم باهنرنقاشی است . درضمن غلطهایی در چاپ آن قسمت از متن این رساله که در شماره گذشته چاپ شد وجود داشت که به شرح زیر اصلاح می‌شود .

توضیح (۲)

۱ــ ژانژو بجای فرانژو (ص ۲۷)

۲ــ در سطر ۱۰ از ستون دوم صفحه ۲۸ ، پس از توجه شود باید ویرگول باشد نه نقطه .

۳ ــ براولینگ بجای تراولینگ (ص ۲۸ ــ ستون‌د وم سطر ۲۶) .

۴ــ زآنسوتر بجای زآنسوتری (ص ۲۹ ــ ستون اول سطر ۱۳)

۵ ــ Pascol بجای Pascal (ص ۳۱ ستون اول)

۶ ــ Noumènes بجای Noumenès(ص ۳۱ ستون اول)

۷ ــ Phenomènes بجای Phénomènes (ص ۳۱ ستون اول)

۸ ــ Mon-Moi بجای Non-Moi (ص ۳۱ ستون اول)

۹ــ در صفحه ۳۱ ، ستون اول ــ سطر ۱۵ پس از «طبیعی» کردن هنر باید یك نقطه باشد .

۱۰ ــ Daumir بجای Daumier (ص۳۱ ــ ستون دوم)

آبنوس
دفتری در ادبیات و هنر
شماره اول
اسفندماه ۴۸
منتشر شد

نشریه انجمن شعر وادب دانشگاه پهلوی

از : غزاله

شجره طیبه

وقتی‌ازاتوبوس ۱۹ اپیاده میشوید روبرویتان یك میدان است . شما با ترنهم میتوانید بیائید ولی چون اتوبوس آبی است و درخت و باران و امامزاده را از پشت آن میشود دید شما اتوبوس را انتخاب کرده‌اید .

درمیدان بادمیآید . درهمه میدانهای پائیزی یاد میآید . شما دو حالت را میتوانید بپذیرید . یا از باد و ذره‌های باران خوشتان میآید ، یا از آن نفرت دارید چون گوشتان سرخ میشود و صدای ممتد ویرانگر درآن می‌پیچد . اگر از باد و باران بدتان میآید (واین طبیعی‌تر و ساده‌تراست) آخرین دکمه بالای پالتویتان را که دراتوبوس بازبوده‌است می‌بندید . دستکش‌هایتانرا که دراولین روزهای پائیز خریده‌اید می‌پوشید . (شما هرچه گشته‌اید نتوانسته‌اید دستکشهای زمستان پارسال را در چمدانهای کهنه پیداکنید) . شاید تصور میکنید ، با اخم‌کردن بهتر جلو باد را میتوانید بگیرید . شاید هم این باد است که شما را به اخم میآورد بهرصورت جستجوی این رابطه طولانی وبی‌نتیجه است .

***

یك حالت سوم خیلی کمیاب هم هست وآن وقتی است‌که شما کمی باهوش یا کمی بیمار باشید ، شماکه از باد و باران خوشتان نمیآید فکر میکنید این سانحه درست مثل سانحه‌های دیگر زندگی است شما بیاد بادهای سخت درونی میافتید که استخوانهایت را ویران میکرد و بعد از اینهم ویران خواهد کرد . شما استخوانهای خودرا دوست دارید ، از ویرانی استخوان در مسیر بادها میترسید . بهمین دلیل است که سرتانرا درباد بالا میگیرید دستهایتانرا در باد تکان میدهید وبهمین دلیل است‌که باد آزاردهنده را دوست دارید . چون فکر میکنید که این شما را آماده میکند برای آزارهای بعدی ، برای آزارهای بعدتر . زمان موعود ، همان وقتیکه در بیمارستان روی تخت خوابیده‌اید و بوی اتر و مرگ در دماغتان است .

***

پس شما با پذیرفتن باد از میدان میگذرید . و در سومین خیابان طرف راست چهار راه یك ردیف درخت بلوط کاشته‌اند . دستهای کارنده در زیر خاك ویران شده و شاید همین ریشه‌ها از تناسب انسانی همان دستها عبورکرده . ولی شما با درختهای بلوط و دستهای کارنده کار ندارید . شما با سومین کوچه ، با کوچه شانیم یا شانوم کار دارید . شما دفتر یادداشتتانرا باز میکنید و باز هم نمیتوانید تلفظ درستی از این کلمه داشته باشید . در کوچه قدم میگذارید و دیگر به باد فکر نمیکنید . معماری بیرحم کوچه تمام قرصتها را از شما گرفته است این قدیمترین و در همان حال مدرنترین کوچه‌ایست که تابحال دیده‌اید . بندبند آجر قرمز مثل شریان درلابلای سیمان پیچ میخورد . دیوارهای سرد بتونی شریانهای بالا رونده دارند و شما حیرت میکنید که آب باران ازکجا بزمین میرود آنجا مدرنترین آسمان‌خراشی رامی‌بینید با معماری سلیس مربع و چهارصدپنجره سیاه‌که روی هرپنجره باپنجه‌آغشته بکچ حرف ی بچشم میخورد . چهارصد پنجره بدرون ساکن شما دلواپس نمیشوید چون اطمینان دارید تا یك هفته دیگر اعلانهای فروش یا اجاره‌ای روی آنها میگذارند شما باخودتان میگوئید انسان چه موجود غریبی است ، با هیچ‌چیزش نمیشود کنار آمد . شما این جمله را میگوئید با اینکه میدانید جمله‌ای راکه تکرار میکنید بار هیچ معنائی را با خود حمل نمیکند . شما نمیخواهید این صفت را به همه جمله‌ها سرایت بدهید . از این کار وحشت دارید . شما حامل کلماتید . چون انسان هستید . گفته شده‌که کلمه خداست . نمیدانید که این درست است یانه ! فقط میدانید که خدائی کلمه هیچ رابطه‌ای با داستانی که دنبالش میروید ندارد . در کوچه آنها جلومیروید. و این پیشرفت طبیعتا تدریجی است . شما پیاده هستید . بعد به محله کهنه میرسید . پنجره‌ها همه از دیوار تجاوز کرده این علامت خانه‌های قدیمی است . خودتان آنرا خوب میدانید . پرده‌های قهوه‌ای با گل بنفش . گلدانهای نازك گل پنج پر طلائی . گل مائومیا که شیره نیشکر دارد و مثل سفیده تخم‌مرغ شکلش در مقابل نگاه تغییر میکند . بهتر است گل مائومیا گل کودکی و اولین سالهای بلوغ شما باشد . بهتر است که عطرقلیائی پر وزن آن بین رگه‌های بنفش پشت مغزتان با بلوغ و باعشقها وحقارتهای کوچك ته‌نشین شده باشد .

شما بدهلیز همیشگی میرسید و فانوس روشن است . درآن سالها هم روشن بود .

علت آمدنتانرا به اینجا یکبار دیگر برای خودتان میگوئید ، پدر شما مرده است ولی دو تیره از فامیل او زنده هستند ، میشود گفت که با تردید زنده هستند و زنی که آن نامه را نوشته عضو یکی از همان دو تیره است . دختر عموی مادری پدر شما ، وقتی بعقب برگردید او را در هشتی می‌بینید که با گلهای اطلسی برسر عروسکهای پاچه‌ایش تاج میگذارد . او بچه کوچك زردرنگی است و شما با خودتان میگوئید چرا فامیلش مواظب غذاخوردن او نیستند ، بعد اورا بین ۱۵ ـ ۱۶ سالگی میبینید که در طول هشتی راه میرودو کتاب تاریخ میخواند ، و شما هیچوقت فکر نکرده‌اید که او زشت است یا زیبا ، چند روز پیش وقتی از کارخانه برگشتید در جعبه پست که چوبی است و هفت سوراخ دارد حس کردید یك نامه وجود دارد . (شما معمولا خیلی کم نامه دارید) از همان وسط پله‌ها پاکت را باز کردید و خواندید (شما عجول هستید) درنامه نوشته بود : « فامیل محترم : قلبا شرمنده‌ام از اینکه مزاحم وقتتان میشوم ، ولی وقتی خوب فکر کردم دیدم توسل بشما تنها چاره است . شما تنها باز مانده خاندان شریف ما هستید . شاید دیگرانی باشند . ولی من متاسفانه آنها را نمیشناسم ، جریان از اینقرار است که یك مشکل خیلی جدی در زندگی من بوجود آمده است که برای حل آن بکمك و لطف شما احتیاج دارم البته اگر آنرا از من دریغ نکنید خواهش میکنم دویکی از عصرهای هفته آینده بمنزل محقر ما تشریف بیاورید ، من شرح واقعه را میگویم واز فکر روشنتان برای‌حل این مشکل استمداد میخواهم ، ممکن است آدرس مارا فراموش کرده باشید ! شاید نه! با اینهمه من یکباردیگرآنرا برایتان‌تکرار میکنم ؛ میدان‌کافور ـ کوچه شانزدهم شماره ۱۱۵ شما نامه را دروسط پله‌ها تمام میکنید . ووقتی به‌اتاق میرسید آنرا روی میزمیگذارید . بعد برنامه‌آینده خودتانرا درنظر میآورید ،شما درتمام بعدازظهرها کار جدی انجام نمیدهید . شما دوستان زیادی ندارید ولی بخاطر آن عاطفه ، آن عاطفه غمگین نظم که در حیات شما هست یکروز را برای سلمانی میگذارید یك روز دیگر را برای گردش در پارك و تعطیل آخر هفته را برای رفتن بسینمای قدیمی محله خودتان که هفته‌ای یکبار فیلمهایش را عوض میکند . و بهمین ترتیب است که زندگی را برای خودتان ساخته‌اید ، و بهمین ترتیب‌است انبوه زندگیهائی که درپشت پنجره‌ها میگذرد و شما همیشه وقتی با ترن از کار برمیگردید بعد از تصویر محو خودتان که روی شیشه افتاده است از پشت پرده‌های توری و در نور نارنجی آباژورها آن تلاشهای کوچك را ، آن سایه‌های آبی لرزان را احساس میکنید درانتهای دالان زنی روی پله‌ها نشسته ،شما انتظار دارید که‌باز همان عروسکهای کهنه مخمل‌پوش راببینید ، همان گلهای اطلسی و همان‌کلافهای نخ‌سیاه ، او با لباس‌خاکستری‌گشاد جلو میآید ، دستهایش کوچك است ، دو قناری زرد . شما آنها را در دستهایتان میگیرید و بعد آرام ول میکنید آنها مثل دو شاخه یا دو لاشه بی‌حرکت روی زمین می‌افتند ، در نور فانوس آن‌صورت همیشه زرد کمی خاکستری شده ، در زیرچشمها دربناگوش و درمنحنی چانه خاکستری سرد میشکند و بازرد میآمیزد ، شما از پله بالا میروید ، او در را باز میکند و صدای چك چك آب میآید . لامیا میگوید شیر هرز شده‌است ، بوی گندیدگی میآید ، این بو شما را متوجه بچه‌ای میکند که در گهواره خوابیده است رو به گهواره میروید تا اورا از نزدیك ببینید . نور اتاق کم است . او در سنگینترین خواب شیر ـ خوارگی است . صورتش پیرتر از صورت یك پنجماهه است ، شاید در زیر پوستش ، در رگهای آبی تنش باندازه کافی شیر جاری نیست . لامیا یك هیزم خشك در اجاق میگذارد . و شما در دو صندلی روبرو مینشینید ، او ساکت است و سرش را پائین انداخته ، شما میپرسید : چه اتفاق افتاده ؟ او سرش را بالا میگیرد و اشك از دو گوشه چشمش تا لب پره‌های لرزان بینی جاری میشود ، شما با صدای کاملا پدرانه میگوئید من با علاقه بهمه مشکلات شما گوش میکنم ، شما هیچوقت پدر نبوده‌اید و خوشحالی این موفقیت سالم و کوتاه پدر شدن را درپوستتان‌که شاداب‌تر میشود حس میکنید .

لامیا میگوید جریان طولانی است ، شما خیلی خسته خواهید شد اگر همه را برایتان بگویم ؟ جواب این سئوالها سخت است اگر شما خیلی راحت بگوئید که خسته نمیشوید کمترکسی باور میکند و تاحدی نا امید کننده است ، پس شما زیاده روی میکنید و میگوئید نه تنها خسته نمیشوید بلکه باتمام قلب بشنیدن آن اشتیاق دارید . لامیا سرش بالاست و مستقیما به آتش نگاه میکند . اشکهای قدیم تا زیر چانه‌اش سرازیر است . او با کف دست آنهارا در پوست صورت حل میکند . او میگوید باید از دورتر شروع‌کنم ، یادتان میآید عروسی ما را در سه سال پیش ؟ راستی شما اینجا نبودید همان سالی بود که تعطیلات میلاد را بمسافرت رفته بودید . شوهرم راننده بود . برای کارخانه لباس کار میکرد خیلی جوان بود . تنش ترد و گرم و زنده . ما تا هفت ماه عاشق بودیم . همیشه هفت ماه اول بهترین ماههاست بعداز آن زندگی میکردیم ، پسرك من‌کار میکرد ، من‌پیراهنهایش را میشستم ، یکروز یك کفش قهوه‌ای خریده بود شبیه نیم‌چکمه نظامیها ، این ماراخوشحال میکرد ، مثل سربازها دور اتاق راه میرفت ، بعد رو بمن میایستاد و سلام نظامی میداد ، ما هردو میخندیدیم ، خیالی دلش میخواست یك کت زیپ‌دار هم داشته‌باشد . ولی نشد . باورکنید عین نظامیها شده بود رنگ چهره لامیا تازه میشد و خاکستری دور چشم از پوست فاصله میگرفت . او همانطور که میخندید میگفت : میدانید این جریان خیلی مضحك است ولی فقط آنرا برای شما میگویم .

* * *

مازندگی میکردیم همینطوری زندگی میکردیم، میدانید که چطور ؟ بعد بچه آمد ، خوشحالی ما باندازه تمام زن و شوهر های جوانی بود که صاحب اولین بچه میشوند . او کنار گهواره میایستاد ، همانطور که شما چند لحظه قبل ایستاده بودید بچه دستهایش را در هوا تکان میداد ، او آنها را میگرفت و میبوسید ، تمام سر انگشتهایش را که پنج برابر کوچکتر از آدمهای بزرگ بود وبهمان اندازه کامل و منظم... او گاهی غمگین میشد . هوا که ابری بود به بیرون پنجره نگاه میکرد گوشه‌های آسمان بنفش بود واو میگفت امشب باران مفصلی میبارد ، و بیشتر وقتها میبارید . منظره پنجره کوتاه ما همان ساختمان تازه سازی است که می‌بینید او گاهی میگفت من در این اتاق پشتم میشکند . فشار آهن سیمان و شیشه پشتم را میشکند ... تا اینکه ما پرده خریدیم . خریدن پرده داستان مفصلی دارد وبدبختی از همانوقت شروع شد ، من یکروز رفتم به‌بازار یکشنبه . درآنجا چیزهای ارزانتر وبهتری پیدا میشود هرچند که این بیشتر بستگی بشانس دارد ، من میرفتم و دستفروشیها را میگشتم . یکبار که پرده‌ها و پارچه‌ها را زیرورو میکردم یکمرتبه پرده سبزی دیدم با گلهای ارغوانی . از آن خوشم آمد ، تصمیم گرفتم بخرم . حتی چانه هم زدم ، باز پشیمان شدم وفکر کردم شاید چیز بهتری پیدا کنم . بیك دکه کهنه رسیدم ، یك پیرمرد روی چهارپایه نشسته بود و عینك بچشم داشت . پرسیدم شما پرده دارید ؟ آرام خندید و گفت پس آمدید ؟ خیلی منتظرتان بودم ، من درست معنی جمله‌اش را نفهمیدم . گفتم منظورتان چه بود ؟ او باز خندید ، گفت هیچ : فقط فکر کردم آنچیزی که شما دنبالش میگردید شاید اینجا وجود داشته باشد . یك پرده خوش نقش و نگار ، که بیخودی خاك میخورد . او لحن فروشنده‌هائی را داشت‌که‌میخواهند جنسهایشانرا آب‌کنند . وارد دکان شدیم . دو طوطی سبز دردو قفس مقابل در آن واحد باهم حرف میزدند . او در یك صندوق آهنی را باز کرد و انواع پارچه‌های قدیمی را از آن بیرون آورد من منتظر بودم زودتر آن پرده را ببینم . از ته صندوق آنرا بیرون آورد ، و با وسواس خاکش را پاك کرد . من هنوز پشتش را میدیدم . اودو طرف بالای پارچه را گرفت وپرده تمام قد در برابرم ایستاد . تا چند لحظه ساکت بودم . نه اینکه فکر کنید چیز فوق‌العاده‌ای در آن وجود داشت . برایتان شرح میدهم . یك درخت‌بزرگ بود که ازبالا تا پائین پرده را میگرفت ، با برگهای بینهایت سبز در زمینه زرد روشن ، و درخت پراز میوه‌های رسیده درخشان بود . و نور جذب‌کننده‌ای که از آن میتراوید برنگ‌خون تازه بود . انگار در هرکدام یك مغناطیس مخفی پنهان بود ، من روی چهارپایه نشستم و نفسم تند شد . فروشنده پرده را بدیوار زد بعد یك لیوان آب زردرنگ بدستم داد واصرار کرد بخورم تا حالم جا بیاید . من آب را گرفتم وخوردم . بعد اضطرابم کمتر شد .

حس میکردم از هیچ‌چیز نمی‌ترسم حتی از آن فاجعه مخفی‌که در پرده میدرخشید و ازپرده

می‌تابید .

من گفتم پرده قشنگی دارید . شوهرم ازآن خوشش خواهد آمد . ولی باید قیمت آنرا بدانم . چون این پرده قدیمی است و تمام پرده‌های قدیمی گران هستند . در صورتیکه من بدنبال یك پارچه ارزان و مناسب که رنگهای شاد داشته باشد میگشتم ، او گفت بله ! شما حق دارید ، این پرده مال هفت سال یا هفتاد سال یا هفتصد سال پیش است و بجز قواعد هفتگانه چیزی نمی‌پذیرد . ولی همانطور که گفتم من میل دارم آنرا ازاین محیط کهنه و غمناك خارج کنم . شما هرقدر که میتوانید بدهید . من فقط چهارسیناك داشتم . چهارسیناك پول زیادی نیست . ولی با تعجب دیدم فروشنده آنرا قبول کرد ودر کشوی کهنه پشت پیشخوان گذاشت . بعد پرده را ازپشت چهارتا کرد و بدستم داد . من بخانه برگشتم ، در راه خوشحال بودم ، حس میکنید که وقتی کسی چیزی خوب با قیمت ارزان بخرد درراه بازگشت بخانه چقدر خوشحال است . خوب ! منهم خوشحال بودم . تمام راهی را که شما قبلا آمده‌اید منهم آمدم . منهم از کوچه گذشتم . منهم در باد وباران بودم . ولی انگار همه‌چیز زلال وتحمل‌پذیر بود . انگار طبیعت با من یك عاطفه پنهانی داشت . وقتی وارد کوچه شدم پنجره‌ها یك درمیان روشن میشد با غروب پائیز آشنائید . در پائیز دیگر بوی غذا ازآشپزخانه‌ها بیرون نمیآید ، دیگر صدای شرشر آب حمام‌را نمیشنوید دیگر همه پنجره‌ها بسته است . ولی درآنموقع هیچ‌چیزبرایم دلگیرنبود . سکوت مرا سرگرم‌میکرد. پرده در دستهایم‌بود. شایدفکرکنید سنگینی میکرد ، اما برعکس آنقدر سبك بود که مقداری از وزن مراهم باخودش میبرد .

آنوقت فقط بیست کیلو بودم . یك زن کوچك بیست کیلوئی که با برگها درباد پرواز میکند . هرگز یك زن بیست‌کیلوئی را در حال پرواز دیده‌اید ؟ شما در حافظه بیدار خودتان هرگز چنین چیزی ندیده‌اید . ولی براحتی میتوانید آنرا مجسم کنید . قوه تخیل شما از همان کودکی قوی بوده و همیشه در تجسم منظره‌هائی که هرگز ندیده‌اید بشما کمك میکرده است . شما بخوبی یك زن کوچك را می‌بینیدکه بایك پرده ابریشم پرواز میکند ، و گونه‌هایش دیگر زرد نیست . یك‌زن که در فضا ممتد شده و چین زیر چشمهایش بپوست صورتش سرایت نمیکند . شما مجسم میکنید ولی قضاوت نمیکنید بااینکه در قضاوت آزاد هستید .

من بخانه آمدم بچه هنوز خواب بود . او بیشتر وقتها در خواب است . فکر نمیکنید برای یك مادر کم دردسرتر است ؟

شما بچه‌های آرام را دوست دارید ؟ می‌بینید چه خواب قشنگی دارند ! من پرده را به پنجره وصل کردم ، تمام زاویه‌ها دردستهایم بود . تمام اندازه‌ها در ذهنم بود . پرده را آرام وکامل‌آویختم ، واین همه‌چیز اتاق را عوض کرد ، نوری که از میوه‌هایش می‌تابید بچه را بیدار کرد ، چشمهایش با کاملترین گشایش حدقه گشود ، او میخواست میوه‌ها را بگیرد . دراین حال چشمها آن حالت گوسفندوار شیرخوارگی را نداشت . نگاهش لرزش چینهای پرده را در حرکت باد تعقیب میکرد من نشستم بانتظار شوهرم کاموا بافتم ، یك بلوز نارنجی برای زمستان بچه و یك کلاه متصل به‌آن . باین‌ترتیب گردن بچه ازباد محافظت میشود ، شما موافق نیستید ؟ تا اینکه شوهرم آمد . شرح این قسمت خیلی مشکل است .

اوکه وارد اتاق شد یك نور ناشناخته میدید و نمیدانست ازکجا می‌تابد . مثل‌آدمهای گیج شده بود ، این اولین بار بود که او را گیج میدیدم . شوهرم هیچوقت گیج نبود ، شما اگر یکدفعه اورا دیده بودید میتوانستید قضاوت کنید . وبعد که بچپ نگاه کرد پرده را دید . پوست سفید بی‌فتابش دگرگون شد . او اهل شمالی‌ترین شهرهاست . و پوستش آنقدر سفید است‌که شما هیچوقت متوجه رنگ پریدگی آن نمیشوید ، در آن حال عرق با چرك موهایش میآمیخت ودر راستای‌گردن پائین میآمد وپره‌های بینیش که صافترین و کشیده‌ترین بینی بود میلرزید . با زانوهایش بزمین نشست . گوش داد . هیچکس نمیدانست‌چه صداهائی رامیشنود. پرده در صافترین رنگ خود میدرخشید . مثل آنکه بازمانده جشن میلاد اولین یا هفتمین انسان بود . هر میوه شاداب پرده انگارکه در نسیم‌گل یخ میلرزید . انگار که نفس پیری بود و تمام هفت سالگی را باخود داشت . هر میوه یك‌هفت ساله کامل بود .

پراز نور ، پراز خون و پراز جادو ، هفت ساله‌ها دروزش بادهای سبز، در وزش‌بوستانهای کدو و خیار نارس ، ای هفت ساله‌های رهاشده در اولین ماههای بهار . همینطور بود که شوهر مرا باخود بردید . او نشسته بود و تنش‌میلرزید. من صدای حرکت برنده خون را در رگهایش که مرتعش بود میشنیدم ، من نمیدانستم چکار باید کرد . واولین بار بود که نمیدانستم چکار باید کرد . من همیشه مقاومت میکنم و زندگی مرا سخت کرده است . من حادثه را با خاموشی و خونسردی می‌پذیرم وتسلیم میشوم ولی آنشب، آنشبی که نمیدانم چه اسمی میتواند داشت ، (من عادلم بهمین علت است که نمیگویم شب شومی بود) بله در همان شب بود که شوهرم عوض شد . او میلرزید ومن تمام بالاپوشها را روی شانه‌اش انداخته بودم ، در بیرون باران شروع شده بود .

با هراس گفت باید بروم در باران . باران مرا میشوید باران مرا آزاد میکند و باهمان پوطینها و بارانی کهنه از خانه بیرون رفت ، منهم بدنبالش رفتم ، سرش را رو به‌آسمان میگرفت وباران سراپایش را میشست . زیر چراغهای چهارراه نیمرخش رنگ مرگ داشت ، موهایش تاب خورده بود وتا روی شانه‌ها وپشت گردن میریخت . از کوچه‌های کوچك بادخیز میگذشت و من دنبالش میکردم . ما بهم علاقه داشتیم قبلا هم گفته بودم . در دو طرف هر کوچه پنجره بود و دیوار و دودکش دیوارهای دوطرف هرچه بالا میرفت بهم نزدیك میشد وبه آسمان فشار میآورد و آسمان یك نوار باریك بنفش بود و زمین آجر و پنجره و آهن ، وجنگلی از سیمان بود ، او از بیراهه میرفت . از ناشناس‌ترین جاها . از کنار رودخانه‌های‌متروك و قایق‌های ازکار افتاده پ او از همه‌جا میرفت ومن بدنبالش بودم و آنقدر رفتم تا آسمان روشن شد . من تر شده بودم ، چسب کفشهایم وارفته، بود و پاشنه‌هایش لق میزد ، آنها را بیرون آوردم وبا پای برهنه میرفتم . مقابل پلی ایستادیم و روز را دیدیم که از پشت دودکشها وکارخانه ها بیرون میآمد . فقط روزنه آفتاب ، او برگشت بمن نگاه کرد . بعد دستهایم را بین دو دستش گرفت ، نگاهش به آسمان بود . پیشانیش ساده وترد بود ، مثل پیشانی قدیسین و من میدانستم که اگر یك ضربه بآن بزنم طنینش تاهفت‌کوچه و تا هفت بیراهه میرود . پسرك من پیشانی ساده‌اش را رو به نور گرفته بود و لبخندمیزد ، این لبخند زجر دهنده بود و ماهردو میدانستیم که طبیعی نیست ، اوبرای جلوگیری از انفجارپوست لبخند میزد و چیزی که برایش اهمیت داشت حفظ تعادل بود . حفظ تعادل تمام اندامهایش حالت او اوج استقامت در مقابل فشار بود .

ما باز پیاده بودیم و ما باز از طولانیترین کوچه ها میگذشتیم . دربالای همه پله شیشه شیر بود ، یازده میلیون شیشه ، یازده میلیون خوابنده ، یازده میلیون خوابیده که با صدای ساعت بیدار میشوند . بعد در همه راهروها و آشپزخانه ها بوی ژامبون و تخم مرغ می‌پیچید ، بعد همه سیفونها کشیده میشد بعد دستمالهای کاغذی از لوله باز میشد . زندگی روزانه شروع میشد . و اقتصاد و صنعت با نظم میچرخید ، در یکزمان بی‌انتها . ما هردو اینرا میدانستیم و وقتی بهم نگاه میکردیم لبخند پسرك من روشن‌تر شده بود ، بیك چهار راه نیمه روشن رسیدیم و او تنگترین و سخت ترین خیابان را انتخاب کرد، چقدر همه آن خیابانها بادگیر و بیرحم بود . مامیرفتیم ومن بتدریج‌راه رامیشناختم . خیابان و بازارهای یکشنبه که در روزهای دوشنبه مثل یك گورستان غریبه خلوت بود من از دور سایه سیاه مرد را دیدم که برهمان چهارپایه نشسته بود و شوهرم که رسید بلند شد و رفت از دکه‌اش کاغذ زرد لوله شده‌ای آورد . شوهرم آنرا گرفت. تعادل لبخندش را هنوز حفظ میکرد ما کاغذ را باز کردیم و هردو باهم خواندیم . آکادیا . کوچه قائم سلیمه . با سرعت آنجا را ترك کردیم وپسرك من دیگر بلبخند احتیاج نداشت . ما باترن بخانه برگشتیم . او همه صداها و ترمزها و رنگها را تحمل میکرد . بمنزل رسیدیم او شروع کرد به باز کردن تمام کشوها . این کار را با سرو صدا میکرد و توجه بخواب بچه نداشت . همیشه فکر میکنم درآن لحظه او چقدر ظالم شده بود ، در پنجمین یا آخرین کشو آنچه را میخواست پیدا کرد یك نقشه کهنه جهان‌نما . ما باهم گشتیم و آکادیا را

پیدا کردیم . یك شهر کوچك منطقه حاره بود و او سفر را آغاز کرد . جریان مفصل آنرا برایتان نمیگویم . چون حس میکنم خسته شده‌اید . او ده روز پیش رفت یکروز مثل همیشه روز ها نه‌گرم ، نه سرد فقط کمی ابری . چمدان کوچکش در دستهایش بود . آن دستهای زنده تپنده . آن دستهای معتاد شده‌برعشه های نفس‌گیر . اتوبوس در ساعت ۷ براه افتاد من گریه نکردم تمام مدتی که سفر درگیر ودار انجام بود من گریه نکردم . او رفت و پشت شیشه اتوبوس نشست . درپشت شیشه های کلفت صورتش همیشه کمی آبی رنگ میشد و پیشانیش مثل همیشه ساده بود . من فکر میکنم پیشانی زیباترین و ساده‌ترین عضو است . شما هرچیز را از پیشانی میتوانید بفهمید . وبه این علت است که من پیشانیش را همیشه بیاد خواهم داشت . اتوبوس رفت و او را هم با خود برد . من حس کردم که دستهایم کم‌کم خالی شده است .

کاراژ از یك جمعیت انبوه پر بود . همه میدویدند همه جیغهای کوتاه میکشیدند . همه گوشهاشانرا تیز میکردند تا اعلان بلندگو ها را بهتر بشنوند . بساعتهاشان نگاه میکردند و دوباره کوکشان میکردند . عکس میگرفتند عکس یادگاری... لبخند میزدند و من خالی بودم . در دستهایم هیچ نداشتم . فکر میکردم اینکارها بیرحمانه و بدون معناست من بسالهای بعد فکر کردم بیك دسته انبوه آدمهای دیگر که بازهم اینجا هستند . همان بچه های پنج ماهه ما که بازهم ساعتهاشانرا کوك میکنند و دلهره سفر دارند وبلندگوها همیشه در اعلان دادن ثابت خواهند ماند . راستش علت هجوم این فکر ها بمغز من این بود که غمگین و تنها بودم . چون درتمام روزهای قبلی زندگیم حتی یك لحظه نبود که مثل آنها نباشم . من این میکانیسم خشن زیست را بسادگی پذیرفته بودم. داستان زن کوچکی که فامیل شماست تمام میشود. همانطور که گفتم الآن درست ده روز است که او رفته . من از ذخیره پولها استفاده کردم . شاید او دیك پائیز دیگر برگردد. شاید اوخوشبختی‌اش را در آکادیای کوچك پیدا کرده باشد ! در همان شهری‌که درآغاز کودکی است شاید بخواهد روز مرگش را باز درمیان ما باشد . کسی از آینده خبرندارد . فقط مسئله اینست که من دیگر پول ندارم و دنبال کار میگردم . شاید شما بتوانید در همان کارخانه‌ای که مدیر داخلیش هستید یك کار کوچك برای من پیدا کنید .

شما با خودتان فکر میکنید این پیشنهاد بدی نیست . و موافقت میکنید . لامیا خوشحال میشود . و دلش میخواهد با صمیمیت دستهای شما را بگیرد فکر میکنید شاید برایتان ملال‌آور نباشدکه اولین وآخرین نامه شوهرش را بخوانید «من از راه طولانی سفر چیزی نمیگویم فقط از آکادیا و از آفتاب سبز آن که مثل طوطی هندی است و هیچوقت غروب نمیکند سخن میگویم ، صبح بود که رسیدم . در آکادیا صبح و شب وجود ندارد آنرا میگویم و دلم میخواهد که باورکنی . چون صبح بهترین وقتهاست برای رسیدن بشهری مثل آکادیا . من در میدان بودم و آفتاب از بین شاخه‌های نخل می‌تابید . زنهای قهوه‌ای‌با سبد — های زرد پر از میوه میگذشتند . تو زن قهوه‌ای را که میوه حمل میکند دوست نداری ؟ زنی که بوی میوه میدهد ، زنی که از زیر پوستش شادابی کار عبور میکند . من میترسیدم از آنها چیزی بپرسم . من میترسیدم تیزی صدایم تنهای نازك و بردبارشانرا بشکند . یکی مرا دید حیران کنار پل ایستاده‌ام و به نیزار نگاه میکنم . او دست مرا گرفت و ازکوچه هائی که پر از نخل و شاخه های سبز سیرانیا بود عبور داد . و جلو یك کوچه که مثل همه کوچه ها بود رها کرد . او گفت «قائم» و صدایش پیچید . من گفتم «قائم» و صدایم پیچید . من درمیان برگهای سیرانیا میرفتم و تنها اسمی که بیادم بود سلیمه بود . من خارها را از پاهایم دور میکردم و تا انتهای کوچه میرفتم . درآنجا فقط یك خانه بود که درش باز بود وزنی که چیزی در هاون میکوبید و صدای کوبیدن تاهفت اتاق میرفت واز ذره ذره و فاصله آجرها میگذشت من سلیمه را شناختم . من از سلیمه نمیتوانم‌چیزی بگویم ، ازآن پوست سخت. و چشمان ساعتی . ازطلوع آفتاب قطبی و دایره ظهر . ازآن یك پیاله شیرگرم . از مربی هفتاد کودك . از علمی که از نهایت خود بسادگی رسیده است . او مرا بداخل یك آلاچیق سبز برد جائیکه درخت برخاك ایستاده بود . نورذره ذره برگهایش را مرتعش میکرد ، بعد از تنم میگذشت و سر انگشتهایم پر از لذت میشد . من بافته میشدم . از نو بافته میشدم . آن هفتاد کودك «هفت ساله» آن هفتاد خوشه نارس مرا از نو می‌بافتند . و من از نور منبسط میشدم . لذت از تمام اندامهایم میگذشت . لذت کامل تمام . تو شاید فکر کنی این انحراف است گاهی فکر میکنم که گناهکارم . من شما را رها کرده‌ام . ولی باورکن این تنها راه بود . اگر میماندم من و اندیشه هایم با هم در پوست میترکیدیم . با تمام قلبم ترا می‌بوسم . دستهای کوچك بچه‌ام را ازطرف من نوازش‌کن . یادت میآید چقدر دوستش داشتم ؟ شما نامه را میخوانید . بعد آنرا روی بخاری میگذارید . در همان لحظه از پرسیدن یك سئوال تردید دارید . چند دفعه آماده گفتن میشوید ولی با سرفه اولین کلمه را در دهان خفه میکنید . فقط در دفعه چهارم میگوئید پس پرده کجاست ؟ لامیا میرود یك شیشه کوچك شبیه شیشه مربا از آشپزخانه میآورد . شما دستتانرا درشیشه میبرید وخاکستر نرمی را بین انگشتهایتان میسائید شما باخودتان میگوئید این نرمترین خاکستری است که تا بحال دیده‌ام . و این دیگر خاکستر نیست شاید حباب هواست. شما بلند میشوید باچشم دنبال‌بارانیتان میگردید ، آنرا در پائین تخت پیدا میکنید و میپوشید . یکبار دیگر دستهای لامیا را میگیرید و میگوئید پس تا صبح دوشنبه ! شما از دالان میگذرید . شما در کوچه هستید و بنظرتان میرسد باد سخت‌تر شده . شما با خودتان میگوئید ایندفعه با ترن برمیگردم و قدمهاتان تند میشود . شاید فراموش کرده‌اید دفعه پیش در مقابل باد سخت ، سخت بوده‌اید .

آگاهی ازصدور (بقیه)

رهائی خواهم یافت وآسوده خواهم شد وبهمین‌سبب بوده است که آگاهی یافتن از محکومیتم بمرگ کوچکترین تغییری در من پدید نیاورده است، واز سوی دیگر باید بگویم که کمترین رنجش وکدورتی نیز نسبت بکسانی که چنین حکمی را درباره من صادر کرده‌اند یا آنهائیکه مرا مورد اتهام قرار داده‌اند ندارم ــ **البته درصورتیکه‌بهمان نیتی که ادعا میکنند مرا محکوم کرده باشند ، زیرا در غیراینصورت ؛ یعنی درصورتیکه تنها قصدشان از دادن چنین رائی آزار و اذیت من باشد سزاوار هرگونه سرزنش ونفرینی هستند .**

با اینهمه من از آنها میگذرم ، اما شما ای داوران من ، هنگامیکه پسرانم بزرگ می‌شوند ، اگر مشاهده کنید که به ثروت یا هرچیز دیگری بیش از تقوی وپرهیزکاری اهمیت‌میدهند بشدت مجازاتشان کنید ، عذابشان بدهید ، همان‌گونه که من در چنین مواردی بکرات شما را عذاب داده‌ام ، اگر آنها هم روزی دچار این تصور باطل شوند که همه‌چیز هستند در حالیکه هیچ‌چیز نیستند ، من از شما میخواهم که‌بیرحمانه ملامتشان کنید ، همانگونه که من شما را درچنین موارد سرزنش وملامت میکردم ، مجازات و ملامتشان کنید و عذابشان بدهید بخاطر بی‌اعتنائی بآنچیزی که در حقیقت بایستی باشند ونیستند ، راستی اگر چنین کنید من و فرزندانم عدالت واقعی را از دستهای شما بازیافته‌ایم و مورد رفتار دادگرانه‌ای قرار گرفته‌ایم .

اکنون دیگر هنگام عزیمت است ؛ عزیمت من بسوی مرگ وبازگشت شما بسوی زندگی ؛ اما اینکه کداممان از ما بسوی کیفیت بهتری میرویم برهمه‌کس پوشیده است جز پروردگار بزرگ .

پایان

داستانهای کوتاه در ادبیات نو

ترجمه و نوشته :

ح . عباسپور تمیجانی

از طرف مرکز نشر سپهر بزودی منتشر میشود

مفهوم عشق ودگرگونیهای اجتماعی آن (بقیه)

عشق جنسی امروز و عواطف پیرو آن ، اساسا با «کشش جنسی » ساده قدیم ، واحکام خدای عشق Eros کهن تفاوت دارد زیرا در مرتبه نخست این عشق متضمن حقوق عاطفی متقابل زنان است که به‌این وسیله آنها را در مرتبه مساوی با مردان جای میدهد ، در حالیکه در روزگار خدای عشق «اروس» کسی خواستار آنان نیز نبود . دیگر اینکه‌عشق جنسی‌امروز ، می‌تواند آن اندازه شدید وبادوام باشد که جدائی برای همسران سوگنامه‌ای بزرگ بشمار آید . مردان در میدان عشق حاضرند دل بدریا زنند و حتی‌جان خویش را برکف دست گیرند . چنین عشقی در مفهوم جدید خود کاملا ملاك های اخلاقی جدیدی را ایجاب می‌کند . در روزگاران کهن ، ماجرای عاشقانه فقط بیرون از محدودهٔ جامعه رسمی و متمدن روی میداد ، فی‌المثل در میان چوپانانی که شادیها و اندوه های آنها بوسیله شاعرانی چون تئوکریتوس ، مسچوس ، لانگوس «دافینس‌ـ و کلوئه » در Daphnis et Chloé ودیگران سروده‌شده‌است .

نخستین شکل عشق جنسی که همچون عاطفه و شوری در تاریخ جوامع بشری پدیدار شد و عالیترین انگیزه جنسی بشمار آمد ، عشق سلحشوران (شوالیه ها) در قرون وسطی بود . این عشق البته عشق زن و مردی که باهم زناشوئی کرده بودند و مهر سر و همسرنبود ، بلکه عشقی ممنوع بشمار می‌آمد. شاعران این دوره ستایشگر عاشقانی ازاین دست بودند . درمیان شاعران «پروانس» رسم بود که سرود این عشق را که حکایت عشقبازی سلحشوران با زنان شوهردار بود بسرایند . عشق لانسلو وگوئینور نمونه‌ای از عشق این دوره است . قطعه شعرهای آلباز Albas گلهای شعر دوران‌پروانس است . دراین قطعه‌ها ، شاعران به‌وصف سلحشورانی می‌پردازند که به‌بستر محبوب خویش که زن مرد دیگری است رفته و شبی را در آنجا بسر آورده‌اند. بخش‌های شمالی فرانسه و آلمان نیز قالب این قطعه هارا بهمراه شیوه عشقی اخلاقی که نتیجه آن بود ، پذیره شدند . جنبش رنسانس ، عشق را درصورت اشعار غنائی پترارك و تراژدی عاشقانه رمئو و ژولیت شکسپیر می‌دید . رمئو وژولیت نمونه کامل عشق متقابل زن ومرد را ارائه میدهد ودراین عشق ، عاشق و معشوق برای وصل یکدیگر حاضرند دل بدریا زنند ودر راه آن جانبازی کنند .

همانطور که بلینسکی می‌گوید جاذبه نمایشنامه رمئو وژولیت وابسته مفهوم عشق است و به همین دلیل است که جمله های عاشقانه شورانگیز که‌بین عاشق و معشوق ردوبدل می‌گردد ، همچون شعاع ستارگان سحری می‌درخشد . گفتگو های یکنفره رمئو و ژولیت نه تنها منعکس کننده عشق هریك به دیگری است بلکه پیروزی وبیان مغرورانه عشق به‌عنوان عاطفه‌ای عالیتر نیز بشمار است .

زنان دوره رنسانس مزه عشق را چشیدند . عشقی که متضمن مهر دو جانبه ، برابری ، آزادی ، استقلال ، احترام فردی و خلاصه همه عواطفی بود که زنان یونانی حتی خواب آنرا هم نمی‌دیدند . چنین عشقی در کتاب « دون کیشوت » سروانتس منعکس شده است .

چوپانی بنام «کریزوستوم» عاشق دختر زیبای روستائی «مارسلا» نام میشود و چون به وصال معشوقه نمی‌رسد خودرا می‌کشد . دوستان او دور جسدش جمع شده‌اند (دن کیشوت و «سانکوپانزا » نیز در مراسم حضور دارند) و همگی دخترك را لعن و نفرین می‌کنند . ناگاه مارسلا به‌زیبائی و دلارائی هرچه تمامتر به حضار نزدیك میشود . « آمبرواز » دوست «کریزوستوم » از خشم بردختر بانگ می‌زند واز اینکه وی با عاشق به بیدادگری رفتار کرده است ، سرزنش می‌کند واورا سوسمار وحشی و ماری زهرآگین می‌خواند .

مارسلای زیبا خطاب به «آمبرواز» می‌گوید :

« ... خداوند عالم بقراری که شما می‌گوئید مرا زیبا آفریده وگویا این زیبائی به درجه‌ای است که شما بی‌آنکه بتوانید مقاومت کنید مجذوب می‌شوید و مرا دوست میدارید ، ضمنا در قبال محبتی که به من دارید ، ادعا می‌کنید که من نیز موظفم شمارا دوست داشته باشم . من باهوش غریزی و خدادادی که دارم تشخیص میدهم که هرچه زیباست دوست داشتنی است ولی نمی‌توانم بفهمم چرا کسی که به خاطر زیبائی مورد محبت است ، مجبور است کسی را که دوستش دارد ، دوست داشته باشد و حال آنکه ممکن است کسی که زیبائی را دوست دارد ، خود زشت باشد . بنابراین چون محتمل است که زشتی ایجاد نفرت کند ، شایسته نیست که بگوئیم : من ترا دوست‌می‌دارم چون زیبائی و تو نیز باید مرا دوست بداری گرچه زشت باشم . عشق باید اختیاری باشد نه اجباری ... » (دن‌کیشوت ـ ترجمه محمد قاضی ـ ص۱۲۶)

مارسلا سخن خودرا تمام می‌کند و در انبوه درختان جنگلی که دامنه کوهستان را پوشانده‌اند فرو میرود . عاشقان وی می‌خواهند سردرپی او گذارند ولی دراین هنگام دون‌کیشوت شمشیر می‌کشد و با فریاد های شمرده بانگ برمی‌آورد :

« ... هیچکس حق ندارد سردرپی مارسل زیبا گذارد . بجای آنکه سردرپی او گذارند و تعقیبش کنند ، حق این است که او از طرف همه جان‌های پاك و شرافتمندی که دراین جهان سکنی دارند ، مورد تعظیم و تکریم وستایش قرار گیرد ...»

سخن مارسلا حاوی کل قانون عشقی است که مردمان دوره رنسانس آن را باور داشتند . زنی که تمام تعصب های قرون وسطائی را که سبب بردگی روح وجسم می‌شود ، بدور می‌ریزد واعلام می‌کند که عشق عاطفه‌ای است ناب و نجیبانه . واین امر در جائی امکان دارد که زن ومرد برابر باشند. در چنین وضعی عشق وطالب همسانند و بدون برابری زن ومرد ، چنین عشقی ممکن نیست . همانطور که « مارسلا» تاکید می‌کند دراین عشق باید زن (معشوقه) به میل خود ، مرد (عاشق) را برگزیند و مرد نیز همینطور . رابطه زن ومرد ، باید رابطه‌ای پاك ونجیبانه باشد تانام عشق را بسزد . شرافت و تقوی لازمه عشق وزیور جسم وروح است .

پس در دوران جدید ، عشق ملاك دیگری یافته است . سخن گفتن درباره عشق بدون ملاك اخلاقی ، انکار مفاد عظیم معنوی آن است . هنگامی که دون کیشوت می‌گوید : همه جان‌های پاك وشرافتمند باید «مارسلا» را تعظیم و ستایش کنند ، او تنها زیبائی بدنی دخترك را در نظر ندارد بلکه زیبائی روحی دختر نیز مورد نظر اوست . ونیز بحق معتقد است که زیبائی روحی‌شایستهٔ ستایش بیشتری‌است تازیبائی بدنی‌زیرا «ملکات‌اخلاقی‌برزیبائی‌جسم می‌افزاید . »

احساس‌ژرف عاشقانه و ملاك های اخلاقی ، برابری ها و نابرابری‌های روحی ، مفهوم اخلاقی وزیبائی ... همه نشان دهنده مرحله جدیدی ازتاریخ است واین مرحله ای است که دوران فئودالیسم (خانخانی) را پشت سر نهاده است .

اما اشتباه است تصور کنیم که عشق دراین دوران کاملا از شائبه سودجوئی و بدی رها شده باشد . پس از رشد صنعت ، باز چهره شوم آلایش‌ها وناپاکیها نمودار میشود ، وبی‌وفائی‌ها و خیانت ، روسپیگری آشکار و نهانی جهانگیر می‌گردد و در یك زمان هم شدت عشق وآتش آن بیشتر می‌شود و هم خیانت حاصل از آن . بویژه در زمینه عشق هائی که‌عقد و پیمان زناشوئی آنرا بهم پیوند نمی‌دهد ، چهره شهوت جلوه‌گر می‌گردد. غریزه جنسی محرك بنیادی این عشق است و آثار آن را در « دختر عموبت بالزاك» و «بل‌امی» Bel Ami گی دوموپاسان و داستان ها وفیلمها ونمایشنامه های بسیار دیگر می‌توان دید .

هنر جدید نیز می‌کوشد به ترسیم چنین عشقی بپردازد . در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم و هفدهم در اروپا بویژه در فرانسه ، زنان زیبا مایه زینت و غرور سازمان های اشرافی هستند . قدرت آنها در رام کردن « مردان سرکش » و حتی در دخالت در امور کشور باور نکردنی است . جوانان برای راه یافتن به میدان قدرت ومقام ، به‌دامان بلند آنها چنگ می‌زنند . ویژگی روحی این نوع زنان را نمونهٔ عصیانگر وقانون شکن قهرمانان بالزاك «بابا وترن» چنین شرح میدهد :

«... زن هم به شخصی که قویتر است بیشتر دل می‌بندد ، ولو بیم آن برود که این قوت اورا خرد کند ، و آن وقت است که در مواقعی که این قدرت را احساس می‌کند ، خوشحال تر وزیباتر جلوه می‌کند .... شما زنهائی را می‌بینید که حقوق سالیانه شوهرشان شش هزار فرانك است در صورتیکه خرج آرایش آنها بیش از ده‌هزار فرانك می‌باشد ... شما زن هائی را می‌بینید که به فحشاتن در میدهند تا در کالسکه پسر یکی از اعیان بتوانند در جاده وسطی میدان اسب دوانی «لونشان» به تفریح به‌پردازند ... »

(باباگوریو ــ ترجمه ادوارد ژوزف ــ ص ۱۴۹) .

اوژن دوراستیناك قهرمان داستان « باباگوریو » نیز بەخانه زنان زیبا وبانفوذ میرود ، تا در جامعه ، محلی که هدف اوست بیابد . دیگر تقوی زیبور زیبائی نیست بلکه مانع جلوه‌گری اوست .

پیش از «فروید» شوپنهاور ونی‌چه در اهمیت کشش های درونی تاکید بسیار کردند . نی‌چه می‌گفت مسیحیت با دستور های مرتاضانه و بیمار کننده خویش « غریزه جنسی» این خدائی‌ترین نیروی انسانی را به فساد و تباهی کشانده است . از دیدگاه او هنر باید مستقیما ازاین سرچشمه سیراب شود . او می‌گفت «هنری عالی است که به هیجان جنسی مربوط باشد . هیجان جنسی محترم ترین و نخستین صورت « جذبه هنری » است . »

و نیز « شور جنسی نیروئی است که تا قله جان انسان هم میرسد . »

فروید و پیروان او نیز فعالیت های هنری و معنوی را به محرك های زیستی نسبت دادند و گفتند که هنر نوعی تعالی شورهای ارضاء نشده جنسی است . شور جنسی پری روئی است که تاب مستوری ندارد واز قلــه جان انسان سر می‌کشد .

چنین نظریه‌ای الهام بخش داستان های تحلیلی بسیار شد و کسانی چون زوایك ، شنیتسلر ، آندره ژید ، و د . اچ . لارنس به یاری داستان های خویش کوشیدند تا رموز عشق را کشف کنند و عده‌ای نیز عشق به همجنس را مجاز شمردند و به وصف آن پرداختند « داستانهای سکه سازان وایمورــ الیست ژید را در نظر آورید » .

در بیان عشق در دوره جدید « د . اچ . لارنس » از همه بیشتر جلو رفت . در غالب داستان های او عشق به صورتهای گونه‌گون خــود موضوع اصلی است . او واژه‌های تکان دهنده و صحنه‌های عریان را درمبارزه بین آنچه خود « دانش خون » و « دانش اندیشه » می‌نامد چون سلاحی بکار می‌برد . البته او همانند نازی ها هوش را در گام نخست از غریزه جدا نمی‌کندبطوریکه فقطغریزه باید همچون خدائی یکتادرصحنه تنها بماند وهوش هیچکاره باشد . او همچون بیشتر فیلسوفان و بنیادگذاران دین می‌کوشد بین غریزه و هوش هماهنگی بوجود آورد ، وراه میانه‌ای بین این دوقطب افراطی پیدا کند ودراین قرن ماشینی بسیار ذهنی شده و روشنفکرانه شده ، غریزه را به جای اصلی خود باز گرداند و توازنی در شخصیت انسان بوجود آورد که نگاهدارنده روابط حیاتی ورشد دهنده هماهنگی نظم جهان با خود جهان که اکنون از دست شده است باشد . در کتاب « فاسق خانم چــاترلــی » زنی مایوس و درمــانده را کــه نیروهای جنسی و غریزیش به خــواب رفته در برابر مردی سالم ، خشن ، پرشور می‌گذارد واز آن درامی شورانگیز بوجود می‌آورد . درامی شورانگیز درباره عشق !

لارنس می‌گوید : « برغم مخالفین نوشته من ، این کتاب چون کتابی شریف وسالم برای انسان امروز لازم است » .

ملورز جنگل‌بان پرشور دراین دهستان می‌کوشد کانی Connie افسرده و سودازده را بیدار کند و مزه عشق را به‌او به‌چشاند . در آخر داستان «کانی» می‌فهمد که عمری را در جوار « چاترلی » مفلوج وناتوان از کار جنسی در خانه‌ای افسرده و کسل‌کننده بسر برده و با الهام از عشق «ملورز» به آسانی این زندگانی فاقد شور وحرارت را ترك می‌کند و به آغوش عاشق سالم و طبیعی و قدرتمند خود برمی‌گردد .

لارنس باوصف ماشینی کار جنسی Sex مخالف است . با وصفی مخالف است که بعدا درآثار **جیمزجویس ونورمن میلــر** و اولیس «جیمز جویس » می‌بینیم . لارنس می‌گفت **رستگاری** اساسی ازراه عشق میسر است . در حقیقت بسیاری از عنوان های داستان ها واشعارش باواژه «عشق» آغاز میشود یا مربوط است . اما وی طرفدار عشقی که والت ویتمن ارائه میکند (عشق به مردم en masse) نیست . زیرا وی حس می‌کند عشق باید رابطه ژرف روانی وبدنی بین دو جنس مخالف باشد . عشق به انسانیت از غریزه جنسی سرچشمه نمی‌گیرد و احمقانه و غیر قابل واقعیت یافتن است . تولید از راه عشق هیجان انگیز است واین عشق ، لطیف ومقدس است ویگانگی کامل مرد وزن را تعهد می‌کند . یگانگی کامل را کــه زن و مرد هردو در عشق به وحدت میرسند و در ضمن فردیت خویش را نیــز حفظ می‌کنند .

قهرمان زن او غالبا انسانی است خواب رفته و خفته که نجات دهنده او مردی است توانا که از میان مشکلات بسیار می‌گذرد تا اورا نجات دهد و آثار این عشق در فاسق خانم چاترلی ــ روباه ــ دختر دلال اسب ــ رنگین‌کمان ۱۹۱۵ وزنان عاشق ۱۹۲۰ و Ladybird او می‌بینیم .

این آثار منعکس کننده داستان های عاشقانه قرن بیستم است . بنظر او عشق در آثار نویسندگان دیگر این قرن تحریف و دگرگون و ماشینی شده ویا بصورت نوعی ترس بیمار گونه درآمده است . در داستان های او عشق ادامه سنت عاشقانه ای است که در فرهنگ غرب بصورت های متنوع خود در « تریستان وایزوت » Tristan and iseult دیده میشود واز قرون وسطی آغاز می‌گردد و تا قرن بیستم ادامه می‌یابد . قهرمانان این عشق به نیروی این شور هیجان انگیز ، در میان جامعه بورژوازی که قصد تخریب آن را دارد تسلیم می‌شوند واز آن نیرو می‌گیرند .

لارنس می‌گوید عاشق «اانابواری» برای اینکه داستان فلوبر را بمرحله تراژدی برساند بسیارضعیف است و«آناکارنینا» قربانی آموزش‌های اخلاقی ودینی تالستوی شده‌است . تراژدی «آنا» این است که او وعاشقش **ورنسکی** از جامعه در هراسند و «تالستوی پیر می‌کوشد در کار خود تصنع بکار برد واین بدلیل مفهوم گناه جنسی است که وی به پیروی از آموزش های دینی مسیحی در رابطه زن و مرد می‌بیند . »

با رشد هنر جدید بوسیله رضایت عمومی ، مفهوم عشق منشی ابدی به خود گرفت واین عشق سرچشمه بسیاری از داستانهای جنسی ، شعر ها ، نمایشنامه‌ها، نقاشی های تازه شد . درآثاربعضی نویسندگان، عشق موجب زیبائی درونی و لطف بیشتری گردید .

عشق مادام دو ــ رنال (در سرخ وسیاه) مادر کودکانی که ژولین آموزش آنهارا بعهده دارد به ژولین وشعله‌ور شدن مدام آن از صحنه های تکان دهنده داستان استاندال است . استاندال مادام دو ــ رنال عفیف و پاکدامن را که مادری پاك ودوستدار کودکان خویش است قدم به‌قدم در راه عشق پیش میبرد تا سرانجام قربانی هوسهای ژولین گردد و عشق او به صورت شهوت شعله‌وری در آید .

فلوبر در بیست و شش‌سالگی عاشق زن دوستش الیزا شلزینگر شد ، این عشق به ناکامی انجامید و فلوبر هرگز نتوانست عشق خودرا به زن‌محبوب خویش اظهار کند . اما تصویر او در خاطر فلوبر بود و بعدا این نویسنده آنرا چنین رسم کرد :

« او بلند بالا وسبزه بود . موهای مشکی پرشکوهی داشت کــه حلقه حلقه روی شانه هایش می‌ریخت . بینی اوچون بینی یونانی‌ها ، دیدگانش پرفروغ و ابروانش کمانی و زیبا بود ، پوستی درخشان داشت وگوئی مهی از طلا برآن نشسته است . باریك‌اندام و ظریف بود . انسان رگهای آبی را که برگلوی خرمائی **وارغوانی** رنگ او پیچ وتاب می‌خورد ، می‌دید ... او آهسته حرف می‌زد . صدایش چون آهنگ موسیقی پر تحریر و نرم ولطیف بود ... »

سامرست موام می‌نویسد : « دستم نمی‌رودکه‌کلمه Poupre **را به «ارغوانی» ترجمه کنم ، چون خیلی خــوشایند بنظر نمی‌رسد ولی ترجمه‌اش همین است و گمان می‌کنم فلوبر آنرا با یادآوردن شعر بسیار مشهور رونسار بکار برده است ، بی‌آنکه توجه کند که این کلمه وقتی برای وصف گلوی خانمی بکار رود « چه اثری خواهد داشت ...»**

(ده رمان بزرگ ــ ترجمه کاوه دهگان ــ ص ۱۷۸)

پوشکین شاعر روس اشعار عاشقانه بسیار سروده است . بلینسکی می‌گوید اشعار عاشقانه پوشکین ترکیبی از گرمی عاطفی انسان و پیرایه‌های هنری لذت بخش است . او خوبرویان را بازیور هنر خویش ، آراسته است . احساس عاشقانه اشعار بزمی پوشکین نجیبانه ، مودبانه درعین حال ژرف است . عواطف دوستی و عشق اورا هدایت می‌کند و سرچشمه تمام شادی ها و اندوه او میشود . حتی اندوه او در عشق هرچه بیشتر عمیق باشد ، همیشه روشن و شفاف است و جان دردمندش را درمان می‌بخشد .

وانسان دراین‌جا از بیاد آوردن احساس ژرف ودردمندانه حافظ چاره‌ای ندارد که می‌گوید :

قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست
بوسه‌ای چند بیامیز به‌دشنامی چنــد

مفهوم عشق ... (بقیه)

عشق همراه با ملاك اخلاقی ، خاستگاه اشعار شورانگیز وداستان های موثر قرن های شانزدهم و هفدهم و هیجدهم اروپا بود و تصویر بیشمار و انسانی آن‌هارا در آثار شاتوبریان ، لامارتین ، گوته ولرمانتف ... می‌بینیم . اما دراین دیار عشق شهوانی که همراه با پست‌ترین محرك های غریزی است نیز جلوه بسیار داشته است .

در دوران جدید ، عشق به چنگ سرمایه و پول افتاد . نیروی پول می‌توانست آنرا بخرد و بفروشد و به نهایت فساد بکشاند . بالزاك ، زولا ، موپاسان ، ویکتور مارگریت (نویسنده رمان لاگارسن) و کوپرین ... به‌وصف صحنه‌های تکان دهنده و دلخراشی پرداختند که در مقام مقایسه با واقعیت ، با همه اغراقی که در نوشتن آنها بکار رفته بود ، باز رنگ می‌باخت ــ داستان های شکوه و بیچارگی فواحش (بالزاك) نانا و پرتگـاه (زولا) بخشی از مجموعه‌ای بودند که به آشکار ساختن صحنه های زشت و عریان شهوت طلبی پرداختند . دراین آثار می‌بینیم که چگونه پول زنان را به روسپیگری ومردان را به رذالت سوق میدهد و آنها را زیر دندانه‌هـای چرخ خود خرد میکند . در جوامع فاسد که پول ملاك همه چیز است ، آنچه زیبا ، انسانی وپاك است زیرگام ثروت لگدمال میشود .

بودلر شاعر فرانسوی که همه چیز را به رنگ تیره‌ای می‌دید ودر زندگانی با تشویش ورنج مدام دست به‌گریبان بود ، از اینکه می‌دید «زیبائی» در زیر گامهای ابتذال و پول درهم کوبیده و خرد می‌شود ، رنج می‌برد و چون هدفی اجتماعی پیش روی نداشت ، برضد قواعد اجتماعی عصیان می‌کرد وباطنز در باره زندگانی زناشوئی می‌گفت :

« زن شرعی خودرا چون حیوانی به زنجیر کشیده واورا روزهای هفته بازار در کوی و برزن های حومه می‌گرداند و به مردم نشانش میدهد . البته با اجازه حکام محکمه !

(ملال پاریس ــ ترجمه دکتر اسلامی)

در دهستان‌های لارنس ، هنری میلر ... عشق از پیرایه‌های معنوی خود عریان شده و به صورت کشش غریزی صرف درآمده‌است . اما در همین زمان در اروپا وامریکا داستان نویسانی نیز پیدا شده‌اند که عشق را در هاله معنویتی انسانی یا تحولی اجتماعی مطالعه کرده‌اند . همینگوی در داستان « زنگها برای که به صدا در می‌آید ؟» قهرمان کتاب را با چنین عشقی‌روبرو میسازد : عشقی که پیوند دهنده روابط انسان ها بایکدیگر و محرکی برای بهتر زیستن است .

احساسات و عواطف ، کشش های روحی و ملاك های اخلاقی بارشد عشق ، کاملتر میشود و نقش مهمی را که عشق در حوزه اخلاق وزیبا نگری داشته و دارد به تاکید تمام باز می‌گوید . بنیادی ترین مفهوم جدید عشق این است که به‌انسان ها کمك کند تا به مرتبه‌ای عالیتر برسد ودراین رهگذر بتواند احساسات و عواطف خودرا رنگ عالی اخلاقی و برادری و مهربخشد و نسبت به دیگران طوری رفتار کند که ترجمان مراتب بشری او باشد .

تاریخ هنر مترقی معاصر نشان میدهد که انسان بسوی این هدف در حرکت است ودیر یا زود به آن دست خواهد یافت .

کمی تبسم
بفرمائید

باصدهزارجلوه برون آمدی که من ♦ باصدهزاردیده تماشا کنم ترا

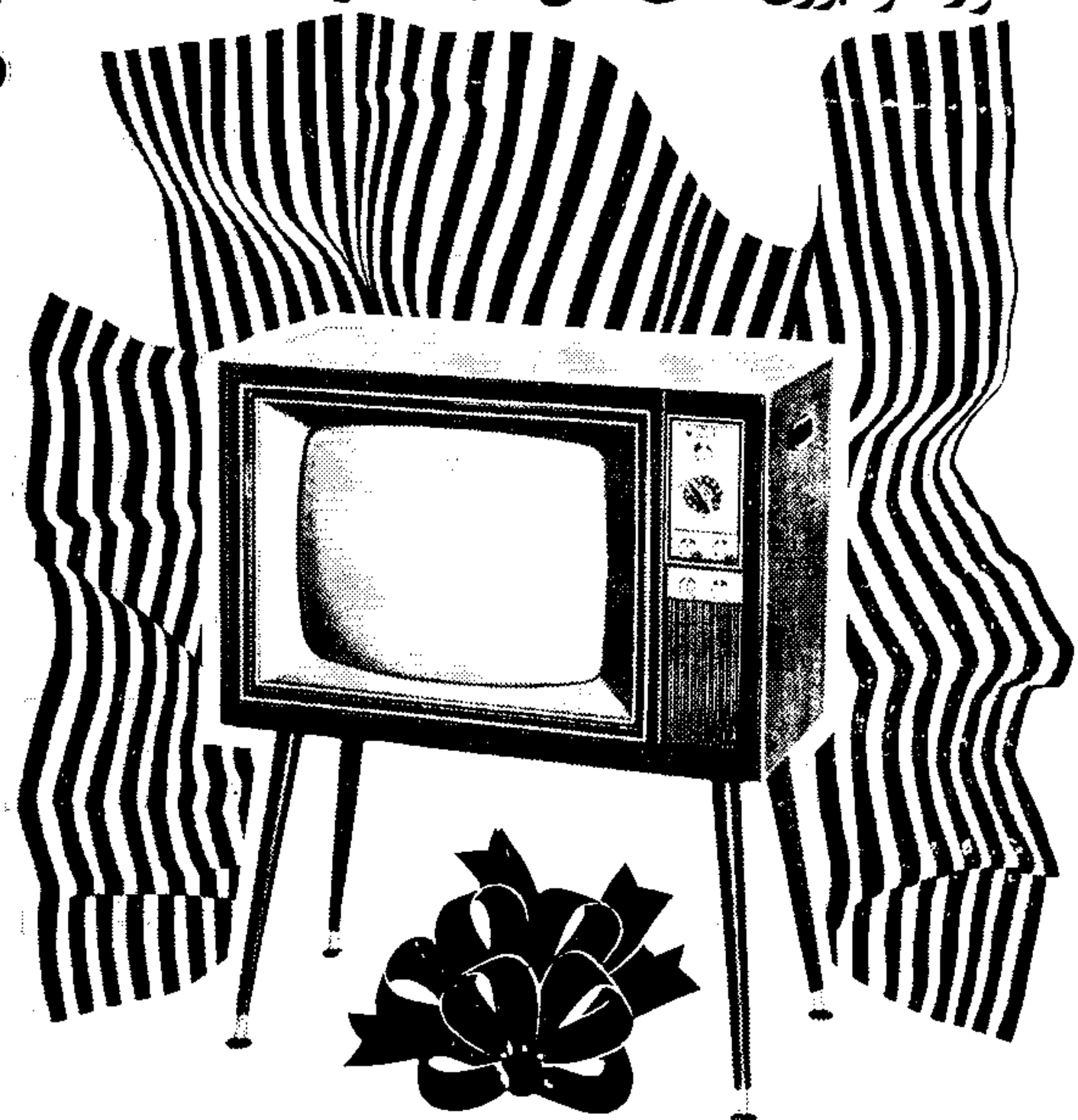

درآستانه سال نوهدیه‌ای بامشخصات مافوق برای ملت ایران
براثرهمکاری بزرگترین سازنده لوازم الکترونیکی دنیا

تلویزیون آزمایش ـ سانیو
باقیمتهای بین المللی

دریك معیارجهانی بمیان مردم آمد

SANYO

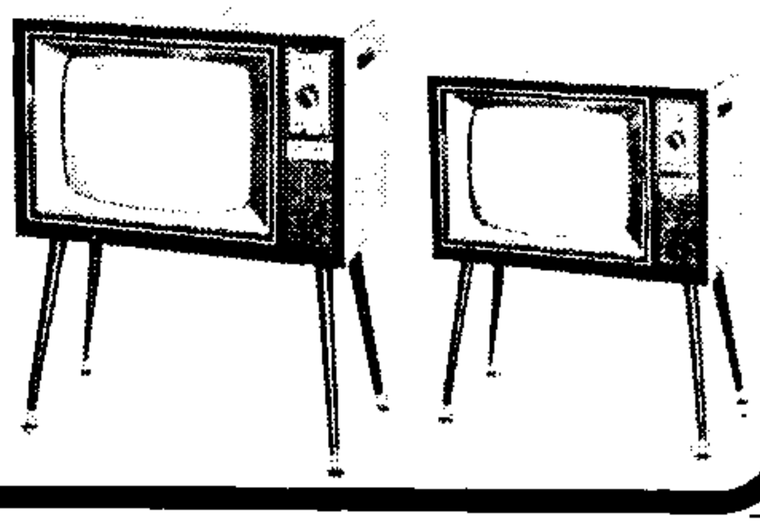

مدل ۱۹ اینچ ۱۴۵۰ تومان
مدل ۲۳ اینچ ۱۷۵۰ تومان

T.A.2

عمر فروخ

عقاید فلسفی ابوالعلاء

ترجمه : حسین خدیو جم ــ ناشر : شرکت سهامی کتابهای جیبی
چاپ دوم ــ قطع جیبی ــ ۳۵۰ صفحه ۵۵ ریال

طهاره مثلی فی التباعدعنکم وقربکم یجنی هممومی وادناسی

«پاکی من در کناره گیری از شماست زیرا معاشرت با شما
به غم و پلیدی من خواهد افزود»

ابوالعلاء معری به لفظ توجه بیشتری داشته و همین توجه به لفظ است که آفریننده سبك خاصی شده است با خوش‌آهنگترین ــ ودلنشین‌ترین و گوشنواز ترین جملات تعبیر فیلسوف اندیشمند معره در انتقاد تواناست . این رویه او به سبك ادیبان نزدیکتر است تا به راه فلاسفه . بیشتر ابوالعلاء شامل عادتهای معمول مردم آن زمان و عقیده های موروثی توده‌ها و سیاستمداران و کارگزاران آن عهد است ، حتی شریعت گزاران نیز از انتقاد او در امان نمانده‌اند . ابوالعلاء درباره ادیان صریحا قضاوت می‌کند و درباره پیامبران واولیای خدا بدبین بوده است . بجاخواهد بود به‌اندیشه‌های ابوالعلاء درباره دین اشاره‌ای گذرا داشته باشیم . و چند نمونه ذکر کنیم .

● **نصرانیان اشتباه کردند و به حقیقت نرسیدند ــ یهودیان سرگردان شدند و مجوسان گمراه گردیدند .**

● **مردم دنیا دو دسته‌اند عاقل بی‌دین ومومن بی‌عقل .**

● **تردیدی ندارم که امام می‌داند داعیان ، مذهب را وسیله کسب قرار خواهند داد .**

● **صوفیان به اینکه نسبت آنها به صوف (پشم) منتهی می‌شود راضی نشدند و ادعا کردند که از طاعت نیز صاف شده‌اند .**

● **تبارك‌الله . روزگار پراز دروغ است ــ مردم به صفاتی موصوفند که حقیقت ندارد .**

برای عقل ثابت شده است که نسبت صوفیه به گوسفندی می‌رسد ، منتها گوسفندی که با شاخ زدن زیان می‌رساند .

عمر فروخ . به عقاید مذهبی ابوالعلاء معرض است . و برای مخالفت خود این چنین اقامه دلیل میکندکه اگرابوالعلاء درباره رسولان ــ وپیامبران بدبین بوده . و وعده‌های آنان را رد می‌کرده وبه روسای مذاهب کینه می‌ورزیده واز فقیهان متنفر بوده است ــ چرا در لرومیات خود کلمه دین را بسیار تکرار می‌کند وارزش آن را یادآور می‌شود . پس معنی دنیا درنظر ابوالعلاء چیست ؟ [ص ۱۳۷] .

ابوالعلاء مردم را به‌تقوی امر می‌کند وانجام واجبات دینی را نیکو می‌شمرد واز اینکه گروهی خودرا در لباس تقوی پنهان می‌کنند تا برمردم ستم نمایند یا آنان را بفریبند . یا بدون آنکه حقیقت تقوای را بفهمند در انجام آن زیاده‌روی کنند . متاثر می‌شود . او مردم را ازاین‌گونه رفتار برحذر می‌دارد و نیز ازاینکه گروهی واجبات دینی را انجام نمی‌دهند یا در صورت انجام به درستی آنها توجهی ندارند ناراحت می‌شود واین چنین است که مخالفت های اورا بادین نمی‌توانیم پذیرا شویم . در روزگاری که ابوالعلاء میزیسته با مطالعه قسمت اول لرومیات خواننده را چنین به نظر میرسد که وضع زندگی اجتماعی بی‌نهایت تحمل ناپذیر و سخت بوده است . اما واقعیت آنستکه فساد اجتماعی به‌آن شدت که در لرومیات وصف شده نبوده است ، بلکه ابوالعلاء با مبالغه ادبی به توصیف و معرفی زمـان خویش پرداخته و مطالب زیادی از بدبینی خود برآن افزوده است خودش نیز دراین مورد چنین می‌گوید : « **مردم دنیا از آغاز خلقت چنین بوده‌اند ــ نادانها نباید گمان کنند که مردم فاسد شده‌اند** . بدین طریق است که مطالعه بخش اول لرومیات تجسم واقعی وضع اجتماعی روزگاری که ابوالعلاء در آن زندگی می‌کرده نیست ــ بلکه **نمونه‌ایست از تنفر ابوالعلاء نسبت به‌اجتماع** پس بی‌جهت خواهد بود اگر خواننده بخواهد با آگاهی از علم اقتصاد ــ علم سیاست ــ و جغرافیای انسانی و نظام اداری بصورتی که در علوم اجتماعی امروز می‌شناسیم سخن نرفته است ــ واشارات ابوالعلاء دراین خصوص یا بدون قصد بوده ویا مربوط می‌شود به مسائل دیگر طه حسین باستناد دو بیت از سروده‌های ابوالعلاء . این نتیجه‌گیری را میکند ــ که ابوالعلاء به حکومت موروثی معتقد نبوده و به انتخاب و بیعت عقیده داشته است و دوبیتی که بگفته عمر فروخ این ظن را در طه حسین باعث شده چنین است .

۱ــ از زندگی ملول شدم ــ تا کی جا ملتی ــ که امیرانش به‌نادرستی انجام وظیفه می‌کنند ، زندگی کنم .

۲ ــ به رعیت ستم کردند و فریب دادن مردم را مباح دانستند ، مصالح مردم را نادیده گرفتند در صورتی که خود از حاصل رنج و تلاش آنان جیره می‌خوردند (صفحه ۱۴۷) .

عمر فروخ بشدت با این نظر که طه حسین بیان می‌کند مخالف است و می‌گوید « در شگفتم که چگونه دکتر طه حسین ازاین دو بیت معنی بیعت و عقیده جمهوری خواهی ابوالعلاء را فهمیده‌است . »

اگر او در مفاهیم و معانی صحیح الفاظ و جملات ابوالعلاء دقیق میشد ، بدون تردید برایش روشن می‌شد که دراینجا ابوالعلاء به‌تمام فرمان‌ـ روایان حمله می‌کند خواه امارت را به‌ارث برده باشند یا غصب کرده باشند یا اینکه مردم با میل ورغبت آنان را برای فرمانروائی برگزیده باشند . **ابوالعلاء : چنان دریاس غوطه‌ور بود که تمام افراد بشر را از لحاظ طبیعت** یکسان دانست و آنان را تا مرتبه درندگان پائین آورد واز امکان اصلاح بشر امید بربست . ابوالعلاء را عقیدت چنان بود که **تمام بدیها با سرشت آدمی آمیخته‌است . طبع انسان پست است و فریب کاری ـ طبیعت مردمان است** . واین نظر ابوالعلاء در یکی از ابیاتش ذکر می‌شود که ترجمه فارسی آن چنین است : انسان ذاتاً فاسد است ، هرکس با حکمت خود برای اصلاح او بکوشد گمراه است .

ابوالعلاء در زمانی میزیست که ریاست طلبان معمولا از راه غیـر مشروع به‌هدف خود می‌رسیدند ـ هنگامی که به مسند ریاست تکیه می‌زدند ـ خواست های مردم را از یاد می‌بردند وبه اغراض ومقاصد خویش می‌پرداختند از نعمتهای جاه و مال بهره می‌گرفتند ـ برمردم ستم میورزیدند با آنهـا مستبدانه رفتار می‌کردند ـ چراکه مسند نشینان و صاحبان مشاغل دولتی از برگزیدگان و عقلای مردم نبودند ـ بدین سبب ابوالعلاء از رجال دولت به شدت متنفر بود . و برآنان می‌تاخت ومردم را به‌دوری‌کردن ازاین مسندـ نشینان برمیانگیخت .

ترجمه فارسی یکی از گفته های او چنین است «حاکمشان بانیرنگ به‌امارت رسید و زاهدشان بانماز شکار می‌کند » .

و در جای دیگر میگوید :

● « شیطانها برمردم اسیر شده‌اند و در هر شهری شیطانـی فرمانروایی می‌کند .

ابوالعلاء ـ قلم تیز خودرا بیشتر متوجه کسانی می‌کند که به تقوی تظاهر می‌نمایند ـ فیلسوف را عقیده برایستکه که این گروه ، زندگی اجتماعی را بیشتر از رجال سیاست و حکام فاسد کرده اند . چرا که متظاهرین به تقوی ودین داری . دین را به منزله سگ شکاری برگزیده‌اند و مناصب و اموال مردم را با آن غصب می‌کنند و هنگام ارتکاب کبائر و منکرات در پناه دین مخفی می‌شوند واین اندیشه ابوالعلاء را در یکی از سروده‌های او بخوبی می‌تواند دریافت . آنجا که میگوید :

بسپارند سپیدمویان سالخورده که روز عبادت می‌کنند و شب در دریای خیانت شناورند .

ابوالعلاء زن را منشاء بدی وپلیدی میداند . اما اگر با آگاهی از محیط زندگی ابوالعلاء و بدبینی او نسبت به موجودات بشر درباره اوقضاوت کنیم بی‌شك نظریات او دراین مورد برایمان چندان غیر منتظره نخواهد بود بـرای آگـاهی از نظر صریح او درباره زنـان به ناچار می‌باید به‌ابیات متوسل شویم که ترجمه فارسی چند تای آنرا ذکر می‌کنیم .

● **سلام زیبا رویان را حتی بااشاره پاسخ مده .**

● **زنها دلیران آشوبگر و گمراه کننده‌اند و برای دلربایی بازیور های خود با مردان روبه‌رو می‌شوند .**

● چون مقابله با حوادث دشوار است ، زنده به‌گور کردن زن از اعمال نیك محسوب می‌شود * .

بدبینی وسوء ظن ابوالعلاء نسبت به زنان تا آن حد است که اجتماع آنان را در مساجد نیز نقشه‌ای برای فریفتن مرد میداند . وبرای زن معاملات وسواد را تاحدی لازم میداند که بتواند دو سوره کوتاه قرآن کریم را کـه پیوسته درنماز تلاوت می‌کند فراگیرد. ابوالعلاء مردان‌را از ازدواج‌برحذر میدارد ـ و باتمام قوا سعی می‌کند آنان را از ازدواج و تولید مثل منع‌کند اما ضدو نقیض گوئی که گهگاه در نوشته های ابوالعلاء مشاهده می‌شود ، حکایتگر این واقعیت است که وی به آنچه می‌گفته صددرصد مومن نبوده ـ برای نمونه در جائی مرد را از ازدواج منع کـرده و جـای دیگر می‌گوید «دوشیزگان را می‌باید شوهر داد » . پس ابوالعلاء چاره‌ای ندیده جز اینکه بپذیرد که مرد باید ازدواج کند تا برای دوشیزگان شوهر پیدا شود !

ابوالعلای معری اخلاق را در درجه اول از جنبه اجتماعی بررسی می‌کند گاهی نیز از لحاظ عقلی یا روانی به‌اخلاق می‌پردازد تا ارزش‌اجتماعی آن را اثبات نماید . ابوالعلاء می‌گوید : **سازش با مردم اخلاق محسوب نمی‌شود بلکه اخلاق در اعمال بشر نظری‌است** » [صفحه ۳۰٤] .

پس می‌باید بشر کار نیك را به خاطرنیکی انجام دهد نه اینکار برای انجام کارنیك به‌پاداش امیدوار باشد یا از مکافات ترك آن بهراسد وبه‌این امر در ابیات او اشاره‌ای بوضوح شده است .

آنجا که میگوید : کارنیك را انجام بده حتی اگر اثر آن فقط درگوشها باقی بماند .

عمر فروخ در بخش « ابوالعلاء ومذاهب بیگانه» می‌گوید « از سالها پیش که به‌بررسی لزومیات مشغول بودم در پی آرائی می‌گشتم که شاید به ماخذ غیر عربی منتهی شود در نتیجه به عقاید یونانی و هندی . وچینی بسیاری دست یافتم . از مقایسه آراء ابوالعلاء با عقاید فلسفی غیر عربی که احتمال می‌رفت این آرا از آنها گرفته شده باشد . برای من یقین حاصل شدکه میان آنها مطابقه کامل وجود ندارد و شباهت آنهانیز اتفاقی است » [صفحه ۳۲۱].

برغم نگارنده ، بخشی با عنوان «تأثیر ابوالعلاء در شرق و غرب» متضمن مطالب خوب و بکری است ـ عمر فروخ مقایسه‌ای در خور توجه دارد . برای نمودن تاثیر ابوالعلاء درشرق وی از شباهت خیام وابوالعلاء سخن گفته ـ باوجود تباین این دوباهم به وجه مشترکی درآنان پی میبرد . که عمده‌ترینشان چنین است : ۱ ـ هردو تن شاعری هستند که به‌انتقـاد وخرده‌گیری و چون وچرا متمایلند . ۲ ـ شعر هردو در پرده‌ای ضخیم از بدبینی پیچیده شده .۳ ـ هردو از لحاظ عقیده نزد مردم متهم و مطرود بوده‌اند ٤ ـ هردو در انجام وظایف دینی سهل‌انگار بوده‌اند . این دلایل و بسیاری دلایل دیگر نشان دهنده ـ نزدیکی فکری این دوست و نشانه‌های زیادی ، **گواه است که خیام اشعارابوالعلاء را مطالعه میکرده و فلسفه وافکار اورا در اشعار خود گنجانیده ....**

***

کتاب عقاید ابوالعلاء چند سال پیش با یاری سازمان کتابهای جیبی چاپ و نشر گردید . و بااقبال شیفتگان کتابهای علمی و فلسفی روبرو شد ـ چاپ دوم کتاب مذکور بتازگی پخش گردیده است ـ ولی مزیت این چاپ بحدی‌است‌که حتی برکسانیکه از چاپ نخستین استفاده کرده‌اند لازم مینماید که کتاب حاضر را بخوانند . حسین خدیو جم : دومین گفتار مولف را دراین چاپ حذف کرده زیرا عمر فروخ ۱٤ صفحه از کتاب را بدجدالی بی‌اهمیت و موضوعی خصوصی اختصاص داده . در عوض مترجم این جای خالی را با ترجمه‌ای از ابوالعلاء به مردم معره و ترجمه ده فصل از کتاب «الفصول والغایات » پر می‌کند . حسین خدیو جم : در مقدمه این واقعیت را ذکر می‌کند که عمر فروخ برای نگارش کتاب ابوالعلاء از رساله دکتر طه‌حسین تقلید واقتباس کرده ولی حتی نام دکتر حسین را در ردیف ماخذ کار خود قرار نداده . وباین حدناسپاسی هم بسنده نکرده ـ مطلبی کم اهمیت وساده را از کتاب «تجدید ذکری ابوالعلاء » به‌عنوان خطای طه حسین مطرح‌کرده وبراین تیره چشم بینادل ناجوانمردانه تاخته‌است . حسین خدیو جم مترجم این کتاب از همکاران ارزشمند نگین است و با تسلط و علاقه به‌ادبیات عربـ این کتاب را ترجمه کرده‌است . برای اینکه خوانند دچار سرگردانی نشود نحوه چاپ اشعار بدین طریق است که در متن کتاب ، ترجمه اشعار باشماره گذاری درج شده ودر انتهای کتاب تمام اشعار به زبان اصلی (عربی) آمده است و بدینسان براحتی می‌توان ترجمه را بااصل مقایسه کرد ... بعنوان حسن‌ختام بدنیست که خصوصیات جسمی وپایان زندگی ابوالعلاء را از زبان عمر فروخ بخوانید . **کوتاه قد ـ لاغراندام ورنجور ـ صورتی آبله گونـ درپایان عمر زمینگیر شد از جنازه او بزرگترین تشییع به‌عمل آمد ودوبست قاری قرآن برمزارش گردآمدند ٤۰۸ شاعر در عزایش مرثیه سرودند ـ مرگ او روز جمعه نیمه اول ربیع‌الاول به سال ٤٤۹ ه در معره اتفاق افتاد .**

---

* عقیده بسیار سخیف وابلهانه‌ای است و فقط از جهت اطلاع خوانندگان برعقائد این فیلسوف نقل شد . **نگین**

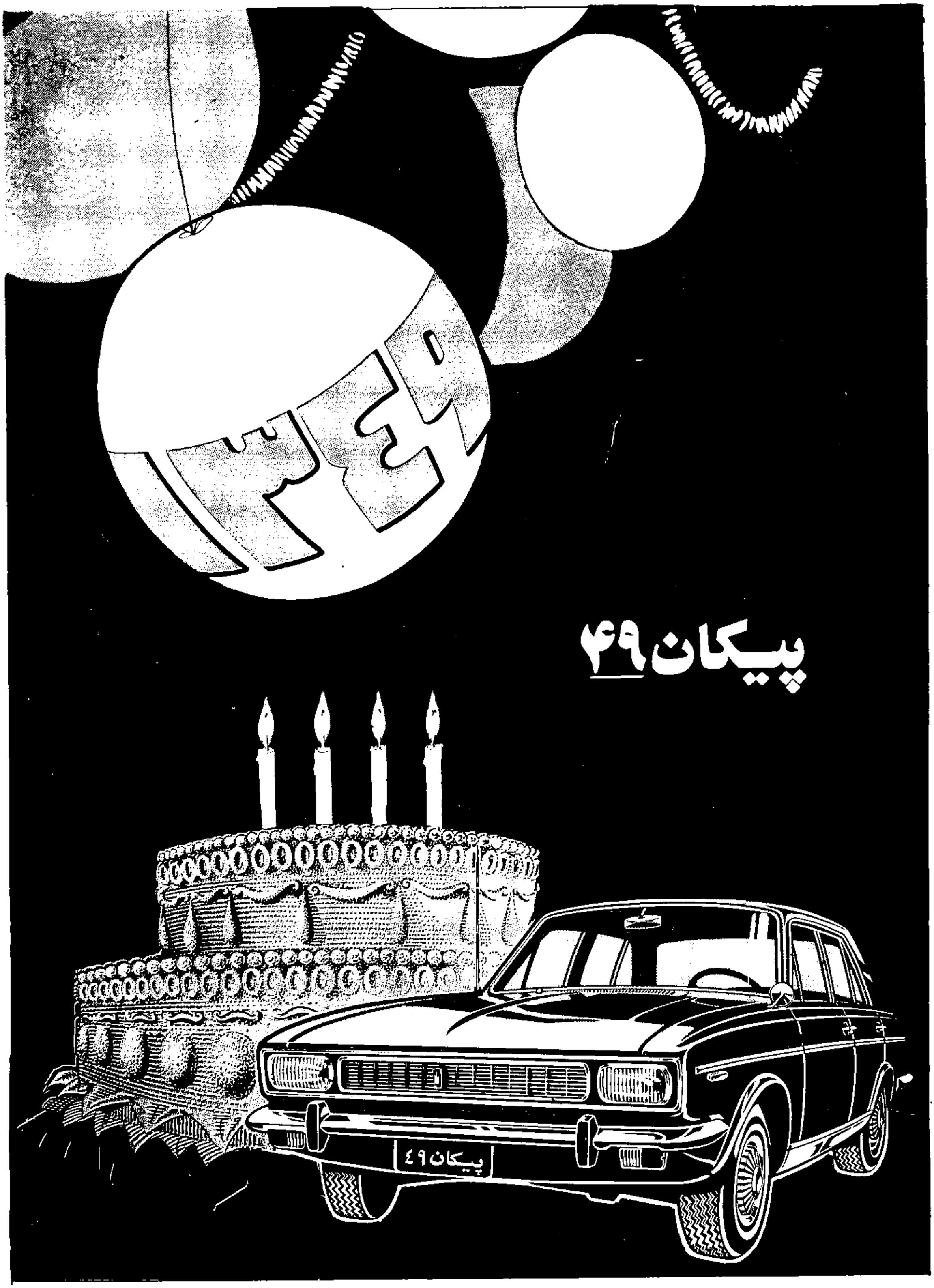
پیکان ۴۹
پیکان ۴۹

شرکت سهامی بیمهٔ آسیا

تهران میدان فردوسی ۳۶۹
تلفن : ۳۱۳۱۶۱ و ۳۱۳۱۶۲ و ۳۱۳۱۶۳
نشانی تلگرافی : بیمه‌گر

انواع بیمه‌ها:

حمل و نقل دریائی و خشکی - آتش سوزی و دزدی - وسائل نقلیه و شخص ثالث - عمر - حوادث انفرادی - شکست ماشین آلات و عدم النفع - تمام خطر مقاطعه کاری.

نمایندگیهای شهرستانها

مشهد	آقای محمود مبین	یزد	« حسین شرقی
اصفهان	« اکبر دهدشتی	کرمانشاه	« سعید حریری
تبریز	« اسماعیل حریرچی	کرمان	« دکترضیاء ابراهیمی
آبادان	« مینوس ضیاء	رشت	« محمدباقر میخچی
خرمشهر	« کمال احمدزاده	قزوین	« علی حاج فتحعلی
کاشان	« حسن عباسیان	بابل	« احمد شفیع‌زاده
اهواز	« عبدالحسن مبارك	کرج	« مهندس ناصر عاملی

شمال یا جنوب تفاوت نمیکند چون شاهراههای ایران در قلمرو ....

آریا و شاهین است

باآریا وشاهین بهرکجای ایران بزرگ کهمیخواهید سفر کنیدآریا وشاهین
جادار و راحت استوباموتوری بقدرت۱۲۸ قوهاسب و مدرنترین تجهیزات
ایمنی شما را درکمال راحتی بمقصد میرساند

شرکت سهامی جیپ
اولین کارخانه سازنده اتومبیل
وپیشروصنعت اتومبیل سازی در ایران